بسم الله الرحمن الرحیم

نستعین

ستایش کلام بنام واجب الاحترام سلطانی است که

ازلی چند نصیب واحیان مکنونات را بسر عدم

متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مزینه

گردانیده او را بخلعت عطفنا و تشریف اتفاحت

بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش

موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون مقتضی

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات

امر شد آدم را بهمه نامها

دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف عالیه و

ملکات سنیه باقدام همت برآید [illegible] قال یا آدم

أنبئهم بأسمائهم منصب افاده [illegible]

[illegible]

[illegible] مکارم اخلاق [illegible]

آداب [illegible]

[illegible]

بوادی [illegible]

[illegible]

[illegible]

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام وصلواة وسلام بر سید انام علیه افاضل التحیة

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لایق

که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم آسمان

همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه

نشنیده و سعادت و اقبال همین سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول

موصوف شوند ظفر و نصرت ندیم و زکمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش

پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند

وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت وحقد از سینه

مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه بگذرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنی ست که

عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن تواند دید جوهریست

کاروان که دشمن سودائی جز نقد جان جوهری از و نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان وانزلنا الحدید عیب بیکری که صفت

سطوت او فیه باس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف

دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه دلهای ابرار

بشکر خنده شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیز تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیز تیرش حمامیست مسرع که اجل را

اعدای دولتش را پای [illegible] پیکیست تیز رو که برسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده غیبیست باریک از دل تاریک

خصمش سر بر زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته

چتر عظمت و نازش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست

یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی ست

پری پیکر عفریت رفتاری نی فلک افلاک ست که آفتاب ابیک روز

از مشرق بمغرب رساند یا نسر طایریست که بیک شبانه روز گرد جهان براید

چون در میدان جهاد بر طبق و العادیات ضبحا جولان نماید فلک

غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص ست توتیای چشم

سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت شرر آتش از

نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار اخرمن هستی را به

شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شمشیر گیر شود ثعالب عدو روبه صفت

را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذو الفقار کردارش

چون صبح صادق از افق نیام براید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار

چاره نباشد آری شب را کثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و هوا
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی
و طغیان برارد کبوتروار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
[illegible] دی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از قربان
مصریان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بهر تیغ
کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق باز آورد
آورد و ماه چون بتهمت اقتباس نور بدزدی متهم [illegible] و از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او منهزم
یافته راه ادبار پیماید آیات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی
اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون با چشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر است درآید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته
و بر سم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه
خار کارد اما گل فتح بار آرد

قطعه

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد

بعهد معدلتش بره گریخته را
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد

فلک بهر علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

دگر کسی نتواند بر سم دست انداز
بعهد رافت او زور کمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

بمقالید الزمان و بمقدرة کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصرة الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص و شرح ختمی ست فصاح مینماید از آنکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیان ست
چه حاجت به بیان ست و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود مینگرند و از لوح
دل صافی نقش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل کتب و

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام

واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت

نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانکه عالمیان برای العین

مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را هیچ وجه در آن ریبی نماند بیت

طلع الصبح لذی العینین و لم یبق دجی و

متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده

صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون

وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد

باش تا آفتاب جلوه کند

کاین هنوز از نتایج سحر است

ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تا ابید و تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد و تا خلود ممتد باد شعر	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
	التفات از غیبت بخطاب ۱۲
یارب مباد تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

همیشه دارد خدا ملک او و غلبه او ۱۲

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر	نعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرامت است از فیض فضل ربانی و

متعلق بر ۱۲

یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلف صدق ارزانی شده

که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت و عدالت و

بفتحات داده انصاف ۱۲

فرزند آزاد پیروی میشود باباهای بزرگوار خود ۱۲

قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته

بالکسر سیاست نگاه داشتن ۱۲

هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم   و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقادهٔ سلاطین ایام جوانبختی که

باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی

دقایق پادشاهی را از راه حسن دانش استفاده نمودندی و فکر

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال	به نیروی جوان و به تدبیر پیر

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش

کلید قاطعی ست بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم المولی ست که

بحسب تسییر بخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار

مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد آب تیغ آبدار دل سیاه

عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند صدمهٔ گرز گران سر بی مغز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا وخش راست الفیست در میان جان اعدا

نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته خدنگش

صفحهٔ تیر فلک را ردف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و

کمانش منضم باسم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ

فتح دلیست یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد افعال

دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانهٔ عامره منتظم بودندی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان در انعام

کمترین گدائی صرف ماید البته باقساط هر شبه وجه عمال خاصه فرمودندی

شعر الدر و الدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر و الافلاک

غرهٔ بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه
آفتاب مکرمت ظل اله

زآفتابش هم سنان و هم سپهر
تو ابانش چاکر زرین کمر

پیکرش کان سربسر نور و صفاست
سایهٔ انوار خورشید بقاست

ظاهر اگر سایه عین نور نیست
کج مبین کز نور چندان دور نیست

سایه را ضو دوم گوید حکیم
از دوئی بگذر که گشتی مستقیم

سلطنت را نور خلت شد دلیل
مظهرش از غیب شد سلطان خلیل

نار خور از مقدم او نور شد
ظلمت ظلم از ممالک دور شد

اهل زور از صفت بت ساختند
رایت تزویر و زور افراختند

لیک سلطان چون خلیل بت شکن
محو کرد آن جمله را از انجمن

گوهر اسمائش اخفا می کنم
نظم در سلک معما می کنم

آسمان را شد و از جان بکاست
صبح رویش تا قرین لف خاست

شد بد انسان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب	تا ببیند مطلع روشن شب
جاهش از طور مدارک برتر است	عقل با قدرش چو خفاش و خورست
چون ندارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفر اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمتاع قوای غضبی و شهوانی نگذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت

وحوایج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصایح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین وساطین ایمهٔ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرایب کلم آنخان ملوک نهاد وایمهٔ
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ۶ وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه همنشین ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند و
حقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامرهٔ ضمیر
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمانست
مشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست و
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی
وتتمیمی نماید وچون نظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشرست وبحسب مقاصد از احاطه

بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی ومشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشائخ وائمه
دین ولمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود ودر مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مظان
لایقه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از پیمانه من خوص
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علیه را وهم سالکان مناهج حکمت عملیه
را از آن حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست وآن عبارت ست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه باراده
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره وسه لامع
در مقاصد ثلثه رفت واز فصول ومقاطع تعبیر بلمعات ونظائر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد ومعاین شود که ذرات اکوان وحقائق عالم
امکان را که از کمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند بگلگونهٔ صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی ومصلحتی است
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق وفعال بر حق اگر چه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم ومصالح وغایات وثمرات نیست

چنانچه بهر و مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده

و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان نعتا و جهات

خلافت الهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ

خَلِیْفَةً و فحوای وَهُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح از ان

مینماید و در آیت کریمهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ

وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ

کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه

در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت

الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ضعیف	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را ابنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت زینت و حا
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سایر اوّلا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی

سیر کننده ۱۲

بمرتبهٔ نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده

و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از آنست و بواسطهٔ این تصفیهٔ نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه

پرتو گرفتن ۱۲

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی

صورت گرفتن ۱۲

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای

دیده شده

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله

خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس برآید و بمرتبهٔ

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و زمرهٔ ملائک مقربین بل در
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلا کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعتند
اتفاق نموده اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
دران نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شده
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر انداز چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدءست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیتست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والله ولی التوفیق
من الله تعالی تنویر تحقق خلافت انسان را بدو چیز منوطست
یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیرست که حکمت را تفسیر
بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دانند
اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالے که اورا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه اطلاق
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانیست
چه او حقیقتست بمعنی اصلی زیراکه حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً باین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی ست
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محققست که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین واکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبالٌ والعمل بدون العلم ضلالٌ وحضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرست وایشانرا
عرفا واولیا مینامند وهر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند واز مکتبخانه
علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند ودران طریق اشواک شکوک
وغوائل اوهام کمترست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیا که
صفوه خلائق اند اقرب وهر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آرد

[illegible marginal glosses]

الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
نموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری و افلاطون الهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

ورمن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر وحکیم الهی

شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات

نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند

ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از نکته چند

پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و طرای

عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او

رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد

ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات ننمود

تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید

بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولئک هم

الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است

چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسد مسالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع
بر حلیهٔ حال صلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دوست سراب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر
و بتقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصهٔ سیمرغ و غصه بدهد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد
نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْغَبَاوَةِ وَالْغَوَایَةِ ازینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقت نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نشاید که
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیْمِ عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهِ اَفْضَلُ التَّسْلِیْمِ میفرماید مَا اتَّخَذَ اللهُ وَلِیًّا
جَاهِلًا قَطُّ و در حدیث دیگر قَصَمَ ظَهْرِیْ رَجُلَانِ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ وَعَالِمٌ
مُتَهَتِّكٌ **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

مطلع تحقیق

و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن قوم اند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة ست
بدن را و بهمان رو نفوس ناقصه را باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی ست از ان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفیست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبهٔ

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک ساند و لهذا

بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان

ناقص است بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد

و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس

(یعنی حکمای اسلام ۱۲)

نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد

فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان

بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق

اقربست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ

استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف تحقیق و

تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی

از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه بکمال در شغب جدال دارند

و نهایت تحقیق ایراد مغالطهٔ یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر درِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خُوَیطَر یا لا یَدخُل دارَنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و
متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ اَلَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیِّ
کُلَّمَا غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرًّا یعنی بدنی که از اخلاطِ فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجبِ زیادتیِ شر و تضاعفِ مادهٔ مرض او شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علومِ حکمی او را موجبِ ازدیادِ فساد گردد چه بدان واسطه موادِ کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انخلال
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند با تصور باطل

نیکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع ایناب اسنه از
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از عقیده عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ
اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست برمی آیند و
بتحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ و آن
نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبیح سیرت

شرو دانند درمیان این و آن نه بسوی اینانند نه بسوی آنان ۱۲ ... از نتایج حرکات این مردم است که حکمت با وصف خوبی و ممدوح بودن

این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند + وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهه دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این عروس قدسی نژاد
و عروس حجلهٔ شاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقائق مودای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
وحدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقے
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصے آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد	که زنگی بشستن نگردد سفید

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد ست اَلنَّاسُ
مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي
الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
وصفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا بصقیل آهن امرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لائق می نماید
و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند و اگر بطئ الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او حار رطب شهوت او بارد رطب
نسیان زا و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنانکه سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در و در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس انست که بعضی
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر ست باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم این
محذور لازمست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگویند بعیان و مشاهده میبینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیارند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر و نیست دلیل جالینوس بروجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده بر فطن
لبیب و هن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و تلزم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
انست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب معمور میشود
و چنین ارض منقسم میشود به معمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن
انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای
مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد که
در سنین متطاوله متکرر شود و اشتباه نیست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و آلات ضروری نیستند پس
لا محاله بانسان تولدی قایل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص تا بعد از ان میگوید اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند از
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر انکه انسان را بعد از
انقراض در سلسلهٔ توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنایع از
قبیل است که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آینه
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشاء و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اغتشاش است

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنابرانکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبعی نیست بیان صغری آنکه به مشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با شرار و اخیار کسب رذایل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه ببزرگی
ایشان از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بینست بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین جه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قایل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند متیسر نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه ست در محل منع و تعطیل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما تکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نباشد
سبب قدح در علم طب نشود واگر گویند که برین تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل وشرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن وهمانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه وعلی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له وازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بروجه مفصل تر ازین با تمهید
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی وبه العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثر است از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت اعمال وهم و متخیله مبدء گردد استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت ... و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بر ...

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت اولی تا با

که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه

در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت

تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این

قوت احوال مملکت نشأه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام

از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب

اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که

مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول

از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است

از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از

تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال

قوت عملی باشد و طریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز
و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وتبعیت شجاعت وچون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود وتبعیت سخاوت وچون این سه جنس فضیلت حاصل
شود وباهمدیگر متمازج وتسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال وتمامی آن فضائل آن باشد وآنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست وتقریر اول نیز مجملا آورده
وبر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیط است وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکیب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتسالم ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط

وبالجمله ازسخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود ودر دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند وبر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملی است
وبر تقدیر ثانی اختصاص بان ندارد مگر آنکه گویند استعمال هریک از
قوی واگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد وبر تقدیر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست ومختار حکما بساطت نسبت و
بر تقدیر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هریک بر وجه
اعتدال باشد وعدالت عبارت ازینست وظاهرست که ملکه تصرف
مجموع در محال لائقه آن بر وجه اعتدال بحسب رویت ومصلحت
بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود وتفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او

ازایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه بیانی بآن رفت پس اگر

این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار

فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حالَةٌ لِلنَّفسِ وَ قُوَّةٌ

بِها تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَ تَحمِلُها عَلیٰ مُقتَضَی الحِکمَةِ وَ تَضبِطُها

فِی الاِستِرسالِ وَالاِنقِباضِ عَلیٰ حَسَبِ مُقتَضاها امر بسیط

باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی

رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی اگرچه

عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول

باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی

خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تحلی بحقایق موجودات

که سعادت قصوی ست و اگر عدالت بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و چنین احتیاج بعدا و در عداد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه غرض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که آنچه در
بعض کتب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأملست والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری وعملی کرده اند
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست وچون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین
محذور نیست چه آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود وبچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن وحینئذ
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
در واز موجوداتست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقاتست

ازین رو که متعلق نسبت و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و گاهی محذور بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست نسبت تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند وان اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و برخلاف
انمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبتنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل شنید و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب که منبعی موّدی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در ان نیست و بعضی محققان بر این جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

واللّه ولی التوفیق وبیده ازمّة التحقیق

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا علق ست بقدرت

واختیار انسان وعلم متعلق بآن حکمت عملی ست وشجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک ومخاوف تثبت نماید وتزلزل
بخود راه ندهد وبر مقتضای رای صحیح عمل کند وعفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت واطلاق از قید تعبد هوای نفس وخدمت دواعی مختلفه در

ظاهر شود که گفته اند شعر
بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ترا بنده وتو سلطانی
وعدالت آنست که اینهمه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی وتجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند واثر انصاف وانتصاف در ظاهر
شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند که هر یک ازین فضائل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد ولهذا صاحب
ملکهٔ انفاق در وجوه لائقه را تا از واثری بغیر نرسد منفاق خوانند سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در بخال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذمم
هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد دَلَّ عَلَى اخْتِلافِ مَرَاتِبِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ وَهُوَ خَيْرٌ مَرْهُوبٍ وَمُرْتَجَى
لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتائج از مقدماتست و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومست
بلوازم بی مکث زیاده و همانا فرق میان این و آنست که اول سرعت در
حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصور
بلوازم آن تا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال
شئی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظ است در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و فقر و غنی
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان
را طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هول جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی وکمال نفسانی منافع
ومکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان وفقدان آن
غمگین وشادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت

تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی
آن مرد نیم کز عدم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم

واما ثبات قوت مقاومت با آلام
وشدائدست تا بزیادتی در و تاثیر نکند وشکستگی زیاده از وجدان باو راه نیابد
واما حلم طمانینت است که بسبب آن زود از و بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس وعصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی است در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر
(افزودنی ۱۲)
ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِیْ
خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَلَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ فصاح
(یعنی مضمون پوشیده ۱۲)
ازان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که
(پوشیدگی ۱۲)
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات
لازم شمرد قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ لَغَیُوْرٌ وَلِاَجْلِ غَیْرَتِهٖ
حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ وَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ سَعْدًا الْغَیُوْرُ وَاَنَا اَغْیَرُ
مِنْهُ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّیْ و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است بی اضطراری

که در احوال او ظاهر شود و امّا انواع که در تحت جنس عفّت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمّت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیّات الحیاء خیرٌ کلّه دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور را
که حادث شود از طریق تبرّع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
با تکمیل چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرّقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه ازو صادر نیابد قال الله تعالی و امّا من خاف
مقام ربّه و نهی النفس عن الهوی فانّ الجنّة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلّق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد ثبوت و فتوّتست چنانچه

حضرت عزت عزت کلمتهٔ متمم مکارم اخلاق وهادی طرایق توفیق
ووفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا ومویدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمهٔ ذات
کریمه ساز واز احادیث مشهوره ست الصبر مفتاح الفرج ودر حدیث
دیگر ست النصر مع الصبر ودر صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل
ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس ست
ظفر طوعا طالب صبر ست هفتم قناعت وآن استخفاف نفس ست
بماکل ومشارب وملابس وغیرها واکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست وشرعا وعقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدق وارد ست
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار وآن طمانینت نفس ست و

تحرز از شتاب وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن ودر احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ما وردی
که از اکابر علمای دین وامنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و از جاده توانی واعتدال انحراف نجوید نهم ورعست وآن ملازمت نفست
بر اعمال نیکو وافعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام وآن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
وحسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت وآن مکنت اکتساب مالست از
مکاسب جمیله لائقه وصرف آن در مصارف فائقه وامتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه وصرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا وآن ملکه
عدم مبالات بانفاق اموالست تا آنچه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی ست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت ست که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد

و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او

نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی

علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در

حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست

و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت

غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار

و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او

خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید

و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را

اکثری نیست اگر چه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که

در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت و آن لفت

سوم

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله ششم مکافات هفتم

حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل

دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و

علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً و عقلاً

رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هرچه

بر خود نپسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او

خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت

باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی

یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد

ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا آنست که از

طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید

و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود وقصد همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت تعالی و تقدس باهم
متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
قرآنی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سرّ این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان هیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را پوشیده نمانده که وهم در امور طبیعی فعالست و لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودّی
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در اینجا
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت الابیت

بالاتر از این زبان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت در این مشهد که انوار تجلی است	سخن دارم ولی نا گفتن اولی است

واما صله رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری رحقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیست وآنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اولی تر و احق است چنانچه محدث بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة تحتاج الی المودة و المودة لا تحتاج الی القرابة روح و نفس وشتان ما بینهما ع دانی که بسیار

فرق از آب و گل تا جان و دل	واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر از ان مجازات کند واما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وبشرط محافظت بر قانون عدالت واما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ایمه شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا وربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت ویسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در امری که حوالت آن بمقدرت
وکفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را طرف کند

کہ بر من و تو در خیست باز کشادست	بیت رضا بداده بده و ز جبین گره بکشا

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة و السلام من الملک المتعال

مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت

جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود رزق واسعت کرامت فرماید بسم الله

علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی

لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر

پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه

ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از سواس

دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در

دل فرود آید انگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کاینات بر نهج

مشیت او در وجود آید و اما عبادت نست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی

که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده

نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر وافاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
و اتقیا در احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و تقوی
و تحرز از معاصی که مکمل این معنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل
عبادات شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجهٔ اشخاص متفاوتست و دو شخص
بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشند

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه نفس ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا بر
علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

وتحت آن مندرج تواند داشت وهمانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود وتبعیت حکمت
مبتنی برهمین تواند بود وبالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه ازان جنس ست وبآن ماننده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل ورذائل شبیه بدان نمودن وتمیز میان
شبه وجواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی وراغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند وبتلبیس دغلان وتمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر ولآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند ونکات ودلائل که بتلقف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست ونور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضے حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطے

یا کودکان در تشبه بالغان شعر	گیرم که مار چوبه کنند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کنند و نزاع کنند و باغالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت
نتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نام نهند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن
جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر
و حباله صید عوام سازند تا بدان وسیله باعراض فاسده و
اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال ایشان
را یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بران مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توزع خاطر بمصالح ضروری از کمالات باز ماند

شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

دشوار و آنچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفست و لذاتها
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود و چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا انتظار آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکررا بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگر چه
شبیه است بشجاعت از وجوه مباین است یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه سلاح ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این از جمله افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم عقل ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و حذر او
از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار

یهون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

وهر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مودیست بخوف هلاک اما بالاخره لذات ومنافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا وخواه در آخرت چه صاحب آن بذل نفس او در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بآن ناطقست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نمیشود ودل در طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد بننگ وعار جبن وبی غیرتی وتقریع وتوبیخ اقران ومعارف مشرب عیش وحیات او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بزندگانی

با چندین ننگ وعیب مع داند بیت	باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد	وازینجاست حضرت یعسوب المسلمین

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی
الراس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای آدمیان که نسیان
خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر
شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از ننگ
چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید بان خدائی که روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش است چه مردان بطریق مردان به از جان سپردن
بشیوهٔ زنان است که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان است بیت

چون شهید عشق دنیا و عقبی سرخرو است	ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست ازانجمله آنچه فرموده
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداری

و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه

کریمه با کرم نفائس نفس است در بازار کارزار معامله می کنند و جان را

سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه

باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوه با ایشان

عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن

زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدلی حمل کردن الیق است

از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و

در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف و ماسکه نفس

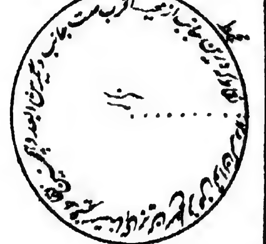
و بحسب شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است

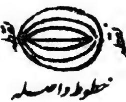
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل

نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و
بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امر
دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بساطت عدالت است کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود اینست که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز
متعین ست باآنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاهر
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم





بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورهٔ هود چه در انجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و از اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت باینست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه باین صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب

وسنت بتصریح وتلویح مودی شده است و ماده آن صور خواه از رغائب باشد

وخواه از مکاره اعمال واخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه

فحوای کریمه وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ وحدیث نبوی که فرموده

اَلَّذِی یَشْرَبُ فِی اٰنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِی بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ

وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ افصاحی ظاهر

ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیده

بصیرت باز نشاند و قبه فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند

بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ نیز بدین معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشأ ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این هیچ معتدل
حقیقیست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

پل صراط ۱۲ — عالم دنیا ۱۲ — نیک و بد ۱۲ — برابر ۱۲ — اضافت ۱۲

معتبرست از قبیل دوم تواند بود ولهذا شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مراتب اشتباه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و حق مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتبست
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قرب محدود که بآن مرتبه دارند چون نوع
و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه اعداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی و دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر میشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس هنجار و
قواعد طب جسمانی و شئی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادهٔ ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دوازان
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دوازان طرف عفت اند و آن شره است
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دوازان طرف عدالتست و آن ظلم ست و انظلام اول طرف افراطست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم ست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او
از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیحست که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیهٔ کریمهٔ و ما ظلمونا
ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و بهمین قیاس توسط در انواع که
تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود **لمعهٔ ششم** در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسهٔ
حضرت حق جل و علا از احاطهٔ افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که بذیال نسب اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت

گفتا غلطی زبان شان نتوان او	از ما تو هر آنچه دید پایه تست

و اول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتیست و وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال او
و نه وحدتی که سازی در عددست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش بر افروزد فروغ شعشعه ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه باشروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز را با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید بیت

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست	قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست

وازینجاست که اساطین ائمه حکمت واکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند که
وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر وامام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور ست الله واحد لا بالعدد و کالآحاد
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوزست
و جز بنور کشف وعیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که میفرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
پرتوی از وکه مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ
ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور تواند آمد و با نحلال آن رابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد و نزد حکمای متألهین که ائمه

کشف وشهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی در انست که با ضد خود در
تقارب وتعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهده میشود
هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ پس موجودی
که باوجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف
تواند بود وتاثیرات ایقاعات ونغمات متناسبه واشعار موزونه وصور حسنه بنابر
شرف وحدت تناسب ست وآثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم ازین
قبیل ودر حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
ومیل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل وافضل باشد ولهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب ست فقط وچون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه وتنمیه وتولید مثل شود وچون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد باآثار سابقه مبدء حس وحرکت ارادی شود

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسند با جمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شوند و هرچند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و
غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
و در حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید و بیان آن بروجهی که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود و از آن تأثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و جزء نهم امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدّ او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا بر خارج القسمه خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست و یا یکی با افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمه دو باشد با افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزا خوانند مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمه باشد با افزونی یکجزء اضعاف و جزء گویند چون سه و سیزده که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمه نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یکجزء امثال و جزء خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزء امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی بنسبت اول احد باشد و نغمه اول بنسبت باقی اثقل است یعنی حدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را تألیف دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملایم افتد و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی سهلست از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملایمت نفس ست و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف ست که در احد اثنین یافته میشود پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا البعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت در تألیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص ست و بعد از آن در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیارست و اول آنها مثل و نصف پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس سایر ابعاد شریف بمشابهت با این ابعاد مذکوره ملایم باشند و تفصیل تمام این نسبت که در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه مابعد نیست از آنکه در بعد اختلاف [illegible] در حدت و ثقل شرط ست پس در جمله

هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی بنسبت اول احد باشد و نغمه اول بنسبت باقی

چه نظر این صناعت مقصورست بر نغمات ازان حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقداری
ملائم یا منافر حاصل شود و مشتق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد و الا منافر و مراد
بمثل بالفعل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو ست
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا النسبة زائد بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهارست و دو که احد المتفاوتین ست بتضعیف به
چهار رسیده شود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف
این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که بخصوص مقادیرست و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی کثیر نباشد و بین العددین

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی
از نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یازده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاو
ت مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و ازا البعد ذی الکل که
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عد نصف و مادون او بعد ذی نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درهمین دو
چه اگر تفاوت مربع و مسدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عد مادون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
یعنی مثل ثلث و ربع ۱۲
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و مادون آن میکند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زاید بالربعست و این اقسام که در سه
بعد های خرد ۱۲ ابتدای ۱۲
بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه عمل
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست
ای سازها ۱۲ آن بعد ۱۲
که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی در ان نباشد و فضل
بیان امر طبیعی ۱۲
لذتی از ان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون
یک چهار و در صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی
باشد و دیگری و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که آن را نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب است و
از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن
دیگر میشود بوجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام
انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست وملایمت ایشان ازان جهت
که چهار که نصف هشت ست با سه ملایمت دارد واگر از جانب سه همین
اعتبار کنی وگوئی سه نصف شش ست ومیان او وهشت ملایمت ست
همین مقصود حاصل شود وبهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
واگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید وراجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه
میان پنج وشش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار وسه قائم مقام شش
ست یا گوئیم میان دو ونیم وسه نسبت ابعاد صغار ست وپنج قائم مقام
دو ونیم ست واین صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند وازینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد
کثیر الاضعاف وبعد ذی الاربع راجع میتوان داشت وبعد ذی الاربع
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
ببعد ذی الاربع شود واگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس

شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل ست

آنکه منقسم به بعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ

تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه

نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست

میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی

اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر

چون چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه

یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان

سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت

چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست در میان

ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست

دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیفست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و این
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هم
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده ست و از جمله نسب مشهوره نسبت عددست

نسبت هندسی است پس طریق استخراج واسطه در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین اگر معلوم اند جذر بگیرند واسطه که مجهول ست حاصل شود

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت

هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد

و این نسبت را متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را

نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت

میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت

اصغر با کبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی

مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و نسبی دقائق علوم و اسرار حکمت

مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی

را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر

از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند

و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست

ممکن است که بطریق رمز اشاری باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ ۳ و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و
طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل
گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بست را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بست ضرب کردیم و حاصل را
یعنی یکصد و شصت بمجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنج ست از بست انداختیم پانزده
که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه ست با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست همچو
نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت [illegible] ست **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب
و یگانه که سه از ان یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین
با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم از اصغر زائد ست همان نسبت زیاد میان
اصغر و [illegible] باشد تفاضل میان اوسط و اعظم [illegible] عکس نسبت تالیفی [illegible] نسبت [illegible]
گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت
شش با سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور
شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
[illegible] که طرفین اند واسطه [illegible] باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که [illegible] تفاضل میان
او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبت مثلین
کر تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر [illegible] نسبت بلکه ضعف [illegible] ست [illegible] اوسط ضعف اصغر بود وجه
ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین [illegible] نسبت [illegible] با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه
تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت [illegible] یعنی نسبت مثل و نصف و
از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر [illegible] مبلغ

بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قسمت چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلق نفس به بدن بنابر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس تحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارت از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت
آنکه یک مغنیست که اگر در اجزای ممتزجهٔ عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق طالب آن معنی ست بهر

صورتی که نماید و بهر لباس که برآید شعر | وانی احب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع | ایضاً بجهه بقباهر چه هست بیرون آی
که من حریف توانم بهر لباس شناخت | تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه است یکی آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل مرتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق و باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است به منفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیف نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه بر
کرسی حیفی نیست این مثال بعینه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات باید داد تا اعتدال
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد آن بمعرفت وسط حاصل نشود چون

ادراک

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است تعیش او جز معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگران پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید تا بتأیید شمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس
دوم سلطان است که تابع شریعت است چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس
اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید بود و در نص
کلام حقائق اعلام اشارتی باین نسبت آنجا که میفرماید وَاَنزَلنَا مَعَهُمُ الکِتَابَ
وَالمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالقِسطِ وَاَنزَلنَا الحَدِیدَ فِیهِ بَأسٌ شَدِیدٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار در آن داخل است و حدید شمشیر
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

و طاغی

وطاغی گویند سوم جائر صغر که بر راه عدالت که مقتضای دینا رست نرود
و زیادت از حق خود طلبد واورا خائن سارق خوانند و فساد آن دو جائر ا
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد او امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هرآینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس بگراز وچشم نتوان داشت و
همه فساد ها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه مان بیرون رود بمقتضای
نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس تقید امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده در بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخته و خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار

پرو خت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا
را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز بسیم استراحت میل بخلوتخانه
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عود هوای عید در مجمر سینه بنایره اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش هیچ مینهادند از غایت شغف دیدن هلال
هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبه خیال هر پاره ابر در چشم هر یک
بصورت هلال در آمده **بیت**

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه متقربان بنابر حرص عید
بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
و بدین معنی منادی زدند و در آن عصر مسند قوی اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی

مطلبی واستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون

ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید فردا

رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس

پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که

ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقدند

هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان

و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد

و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر دست همت خود فرض میدانست

و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت و قوف داشت با جمعی

از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او

بافرمان شما بی حرمتی کرده چرا او را باحرمت باید خواند فرمود تا سخن او بشنویم

بجز دخیری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین بشنید
برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
در رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان کار رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود

و بواسطهٔ آن تاخیر فرستدگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام

نویسند و اگر یک ساعت دیگر نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در

اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه را

باین مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه

تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی

دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه

فرمان پادشاه رسنت فتوی علماست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد

نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را

بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله

تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست میامن

دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

تکلّفها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منوّر و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطّر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرّا و ملاک مراسم ممالک بر رسم ملت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیّر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحقّ الحقّ و کلماته و العارفین ببیّنات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولاً متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت ثانیاً

بشر کاهی و از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از
افراد انسانی حاکم ملک تن است و اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و
قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند اینچنین یعنی حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنان که عدل کنند
و حکم خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن
و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن بنای نوع از اهل منزل

ومدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و دران انبهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک
قریب بیک دانهٔ خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهانرا
عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان
از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اند که مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهادیت

نوشیروان ۱۲ — بالضم برکت ۱۲

اندر پناه خویش بدار این پناه را	یارب پناه خلق جهانش تو کرده

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده
یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش

براسے ۱۲

خلعت وجودی سابقه استحقاقی وجیده هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی نعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او و میان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریف عبارتی و لطیف اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حقست و فقره اولی اشارتست بآن یا در امور

متعلقه با بنی ادوبنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطن
لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و
لطافت مغزی و رشاقت مودی جز مودب بمکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه
مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع
فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند **بیت**

چو آن خسار و بالا با عیان دید	ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است شود
یعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقایق اعلام این طایفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از آنجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکان رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان مساهم حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

تفضل احتیاطیست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط
(اگرچه نوع یک جنس باشد ۱۲)
میان اسراف و بخل است بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط
میان شره و خمود است بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا ایتان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
(یاری و پشتی ۱۲) (پریشان ۱۲)
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از آنجهت که خارجست از آن نیست جوابی که
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر
درین مقام گفته شد جوابی ظهرتر ازین ظاهر شود و بباید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

کند و در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و تسویت
مطلق باید نمود و تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر اینمقام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کُنتُ کَنزاً مَخفیاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَف
فَخَلَقتُ الخَلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود **بیت**

بله ای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

...ای در بیان تقدیم و تأخیر که کدام فضیلت را اولی حاصل باید کرد و کدام را بعد از آن ۱۲ مولوی محفوظ

حرکات که مؤدی بکمالات شود یا طبیعیست یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در
اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط آلات
متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد طبیعت
بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت از مداخلت
ارادات انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است
و چون کمال ثوانی در تشبه باولست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود تا
کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتبست از صناعت بواسطه صورت
تدبیر انسانی حاصل شود یا مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالاتست
بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و

بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست
امری صناعیست هر آینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه
در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند از محض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شی خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود در طلب بدفع صوت و گریه که نظر از آن توسل جوید
و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار

جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است

در وظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان

نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی

باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایقست با و رسانند

صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه

بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بتسلیه

آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید

بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود

بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن

راجع بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن

شود آغاز بتعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بتحقیق اطلاق انسان بر او در
احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در اصطلاح تعبیر ازان بخلافت الهی
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار مراعات باید کرد که اولاً تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن متربی شده باشد نومید نباشد
و همت بر تدارک و تلافی مصروف باید داشت بباید دانست که بغیر از [illegible] عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان را بکمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانید پس هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس چنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تمام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است
ما دام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس چنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای

سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن

باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب

بر تلو ترتیب طبعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت

توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت

کمال حقیقی واصل شود

لمعه

در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی

باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و معاشرت و

مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار

ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد

و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل

مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان

کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص ازان جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد
وآنچه در علم فقه مقررست که انشا و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه آزالات مطربه بر چه
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاق ست چه هر آینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان گردد
و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن محبتی که نفس را بدان
واسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران تکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی
بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که تحمل مشاق و متاعب و ترک

ع عروج بر فلک سروری بدشوار یست		مشتهیات و مستلذات میسر نگردد

وازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلاة والسلام واردست حُفّت

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست که مونست با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطهٔ محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که محمود ست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت ذکاوت موسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنابر کمال لطافت و
غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او بوده
هذا الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه برنشاندن آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و تنها بودن بدین علت

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی است در افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه که بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخ خویش
کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی است که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیراکه ریاضات بدنی
را بدلی چند متصور است بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته ببلیه
و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برآید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

گردد و بالکس الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود ... در صورت یعنی اگرچه شکل انسانی داشته باشد لیکن حقیقت

متمتع گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه درین نشاءهٔ دنیوی و خواه
در نشاءهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پرده پندار
و عجب او را از عروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرونگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در اعادت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد و چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعیم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشند و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید واجب
دانند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف چیزی
خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از و فوت نشود و او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث گیران او که
اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد و اسباب آن که متاع
غرور است هست از انجمله فرموده اِزْهَدْ فِی الدُّنْیَا یُحِبَّکَ اللّٰهُ وَازْهَدْ فِیْمَا
عِنْدَ النَّاسِ یُحِبَّکَ النَّاسُ و در حدیثی دیگر آمده کُنْ فِی الدُّنْیَا کَاَنَّکَ
غَرِیْبٌ اَوْ کَعَابِرِیْ سَبِیْلٍ وَعُدَّ نَفْسَکَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غنی از اسباب دنیوی دفع استقامت

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت

صحت ست که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از فضول

هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه

سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطورست که فرمود

طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه

مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که

بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب

و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست

و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و امکان

و نیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک

مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که تبذکر لذتی که در وقت مزاولت

شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع کتاب

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد

که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است

که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود

تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی

افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که

اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت

چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد

و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل

آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مبادرت نماید مجازات او

بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد

و اگر غضبی بمحل ازو واقع شود و بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام

و عقوبتی مالی یا بدنی که بر او شاق باشد تادیب او نماید در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را تأهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما
التماس تأهل مینمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که
در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبیه را مقهور گرداند
و اقلیدس سفهای شهر را در الخلوت فرو میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد
تا تمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره
شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در
ارتکاب صغائر طالب جسارت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی الاختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران چه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب ست
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول مؤانست
و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد
و بانکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند و
بر سؤال اصرار نماید و چون عیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید
و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض آید چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابات نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان
را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود و چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می یابد لمعهٔ هم در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود و
دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چون فضائل
چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضدان توان داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراضست بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیح و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری حمق و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض از آن اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بی‌غیرتی و بددلی و آثار دارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضرورت و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و آثار دارت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشا اکثر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است معالجه آن اهم و بتر یکی
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

و رابطه نیز هست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدا این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن اعتیاد بمزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و چنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلث خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

اما اگر نفس آن رذیلت معتاد گشته هر وقت مصدر افعال قبیحه میشود علاجش بعقوبات صعب و رنجه کردن بکار می شود

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوفتر آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل ردائت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد و مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا حکم کند
که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل و بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آنست که علم
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود دهد در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند یا
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در آن مقام ماندن مذموم است و با
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیزست و تحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

درعداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان در احراز قصب السبق بایشان مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق
بری و عری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید از این حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند صوت حیوانات است
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که منتظران
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از آن قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند و
باندک امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل بس جاهل از

حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر

گردد که از آن نیز فروترست چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن

تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته

اگر بینائی و نابینائی هردو در چاه افتند در شقاوت هردو شریک باشند اما نابینا

بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل

معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا ... کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت

بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت

رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی

علما و چون عایشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیء

یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

اَلنَّاسُ اِلیٰ خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ اَلْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِکَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَالزُّلْفیٰ یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلای و صفات او نزدیکی جوی با و تا بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیث است اَلنَّاسُ اِمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِی هَمَجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سؤال کرد که کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سؤال کرد همین جواب داد تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سؤال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقعست و هرآینه مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است با آنچنانکه نداند و نداند که نداند و از این جهت آن را جهل مرکب خوانند و چنانچه اطباء بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده علاج الکمه والبرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
بمعتقدات خود رجوع کند آن نوع طمانینت و لذت درنیابد بر خلل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل درو پدید آید اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب و دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم منا
بار دارد کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خون است باشد بخارج جهت غلبه و مبدا آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان در هیجان نار بکبریت دانند مملو از نیران مشوب بدخان که از آن غبار بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در هیجان علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصح و زجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه مجدد وی متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و
سلم و آله در قبول غضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن و از سببی قوی فی الجمله درگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بنهایت دیر متأثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بر سببی قوی تواند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب وند وزود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند وزود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخصی از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق است و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و تعزیر کند زبان بدشنام بر گشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بغضب در آورد اگر او را تعزیر میکردم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند درشتی با او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب در آوردی هر آینه ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب هفت است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال
و تحقیقت غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه تهیج مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه تامت و اگر آن مزاج کشی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند از اینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود و یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و جوهر حال سبب موت فجاءه گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه

مودیه بهلاک تولد کند و ازینجهت چون ابوهریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوٰة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت اورا از غضب نهی فرمود بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله سلامه علیه آمده سوال کرد که چیست دین
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم میکنی دین نیست که بغضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب بحق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را خلیست کاندرین ملک چو طاوس

بکارست مگس و اگر افتخار باشد بسعادتی بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب

و جاه اگر مال است حاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و

نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است مقرر است چیزی که باندک

عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است لایق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت

بر مال و جمال خویش مغرور مشو

کانرا به شبی برند و این را به تبی

و اگر نسب است که عبارت از شرف

یکی از پدر است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی

میکنی بحقیقت مر است ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد از جواب

عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و از شرف

بر و راجح آید پس چگونه انتساب بان شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد

و این شیمه ناقصانست که بفضیلتی که در پدران جمع بوده است کنند ادعیه تفوق بر فضلا

وارند که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشد و بر فرض آنکه ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف و اقوی اند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و با این خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت لَئِن فَخَرتَ بِآباءٍ مَضَوا سَلَفاً	قُلنا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَما وَلَدُوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی بأنسابکم و ائتونی بأعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

أنَا ابنُ نَفسی وَکُنیَتی أدَبی	مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ
اِنَّ الفَتیٰ مَن یَقُولُ ها اَنا ذا	لَیسَ الفَتیٰ مَن یَقُولُ کانَ اَبی

حکایت که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مباهات تو بجامهای فاخرست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بر آن سواری آن کمال از آن چارپاست نه از آن تو و اگر فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون تو مشتغل شده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و مروّت است که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لایق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعض استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت الله مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا برون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار ازو برون
رفت بعد ازانکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار ازو چیزی مشاهده نکردم و اما مرا احتیاج موجب زوال علاقه الفت و

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موافقتست بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور
باشد رشته انتظام را سیل انفصام و اساس ارتباط را روی انهدام باشد چه قوام
کثرت بظهور آن وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم
که افسد مفاسدست باشند اما تکبر و آن تو یست بعجب و فرق بینهما آنکه معجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در وی نباشد و متکبر ادعای این کمال است با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر مجری
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه ایست چرکین و آخرش مرده ایست متعفن و در میانه حامل
نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مور حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را بادنیای
قدس جلال و کمال آن شبهه نیست وجود و جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و شعبه آثار جود او

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف و سرد و آنگه جامه تر

واما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بتحریر موصوف بود و عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه بازگردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند بصورت استهزا ایشانرا عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانتست که از رذایل رذایل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق آنرا که بیشتر باشد

و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موجب بصری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود و باشد که مطلقاً عفو کردن اولیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان
بعد از قدرت انتقام برخود صعب اند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافست در طلب نفایس متضمن خطری چند است
که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار
فلک و انقلاب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالاتست
و خیاط روزگار جابر طمع کون مرکبات ابرشته کواکب بر هم دوزد و انگاه بمقراض
فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و بسا قصا ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد و باز

در هامون فلک سا دیده از آن ماده ترکیبی دیگر اند و زد سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ
مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلًا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس
که گنجینهٔ سینه را خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا گردد بهره از آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد و را یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قدحی از بلور که بصفت صفای جوهر و روای منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خط و استدارت آن وفاق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاه
بتحفه آورده بودند چون بنظر امعان در آن تامل نمود وفاق محاسن آن خاطر او را در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهدهٔ آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وَ اَیُّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعدهٔ مستمره آن را عرضهٔ تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را

بگوهر دندان میگزیدند از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میباریدند و سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در امده نقد اوقات صرف تدارک گر
آن مینمودند چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی زین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما مردم فنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر مساهمت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در امده از جان برآید
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این اسفا تواند شد شعر من جان جهانم نه جهان جانست

انیست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر او آسان نماید چه غضب جوریست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و آن را بغلط از شجاعت
دانند خیال فاسدیست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرموده که شجاعترین شجعان کسیست که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ
الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهَادِ الْاَکْبَرِ یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اَعْدَیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ
اَلَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیْکَ و اگر با افراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات امتعه همین طریقه پیش گیرد و
بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگرچه قلم ملائم طبع او نیاید تفصیل

برحسب استعجال او کشاید آن را بشکند دیوانه صفت بدشنام نا فرجام آید غایت رذالت آن

باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بود منقولست که چون کشتی او از سفر دریا

دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دیار ابریختن آب انباشتن بکوبها تهدید نمودی

و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب

خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را

هجو گفتی و هجوهای او ماه مشهورست والحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بلکه

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان

عقل و ردائت طبع خود منبه میکند و این وصمت شیمۀ ناقصان باشد مثل زنان

و پیران منحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد خود

میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت

که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش برافروزد و بخیلی را اگر مالی ضائع شود بر جماعتی خلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث مذمت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هر کس که برینحال مطلع شود با او بانکار پیش آید چون با او عقوبت
کنیم هر اینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در آن قدر تام
و وقتی یکی از اعیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ حریت انخلاع داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

علاج بددلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضب است چه آن افراط است در تحرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
(خواری ۱۲ — بی زندگی ۱۲)
وکسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا
(بیانیه ۱۲)
بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از آنچه عار
(بیانیه ۱۲)
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ برزند و بتدبیر لایق افروخته گردد و در این باب مخاصمت با کسیکه از غوایل او
ایمن باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
(پیش آمدن ۱۲)
و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آری ارکان دولت آن قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که رازدان قمع این علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود   روغن بادام خشکی مینمود

بعد از ان بپادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یأس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و تستر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب انداختند و با اهانت چندین فرسخ
بیاوردند من نیز جانی بهمین کارد انتقام خواهم پادشاه را نائرهٔ غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه ماده بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هرچند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند صورت شنیعی که واقع شد بنا بر مصلحت
علاج بود اما شاید که چون پادشاه یاد آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نائره غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و خطرها او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که از توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارجست پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت ابدی رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص نباشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و بنقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از طبیعت
امکان باید گذشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکت با قسم اول دارد
چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست البته اقدام ننماید پس

سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع و در
را منشا قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد و در خصوص او وانحصار آن عقده این خوف را از رشته جانها گشادن
مناسبست علاج خوف مرگ اولاً بباید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست
و حوادث قوم را بجوهر ذات او تعلق نه شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

واین قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و
ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین با نتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را تبدیل فرض انتفا
کند بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ا

یا از المی که پندارد که نفس را هست یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد

موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشأهٔ اخری یا باولاد و مخلفات او

یا از حیرت درین امور و عدم جزم بآن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود

اندیشهٔ سنجیده منشا خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ

انقطاع علاقهٔ نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی

بواسطهٔ حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق

پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث

بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف

انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات

جسمانی مرجح داند و آنچه کمال اوست مائل باشد یا آنچه همت فراز هفت آسمان

برآمده و ملکوت آمادهٔ ساز و شعر	زدهم طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین گه حادثه آرام گیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان ماندهٔ	ایضاً ترا که دولت وصلش دو چار شد بلا
دگر ساز اقامت درین سپنج سرا	واما رابع چون عقاب بر جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام (دلیری کردن ۱۲) بر معاصی ننماید چه خوف در حقیقت از افعال سیئه است
واما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند که
فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق نظام
عالم میداند بغایتی که مقصود است از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند و
بر فرض حیات او نشو و نمای اولاد نه بر طبق ارادت او بلکه بر طبق مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا
هیچ نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل
حزنست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن کردن در آن هیچ فائده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائن

فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای

عناصر که بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود مستدعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی از هم جدا شوند **فرد**

کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ

پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا

که لازم است خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و غایت بکمال نرسیدی

و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا به حفظ

نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه و [illegible]

هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بود همه زنده بودندی

همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب

که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دو بیست هزار

نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی از معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند در مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل قرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص طریق تضاعیف بیوت شطرنج
از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصه ربع مسکون که حکمای مهندس
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی
قسمت و هر یک را آنقدر زمین رسد که پای آن نهد و درست بایستد تا اگر خواهند که همه
دستها بر داشته بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ زنگ چنین کدورات صاف
دارد و تیقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر نهج اجمل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی دران توهمی فاسد و اما کسے که تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که ببیند که شد که بهانا غرض
از استداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلومست که در پیری تمام قوی رو
با نحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذاتست مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق
تمام احوال او متراجع شده قوت به ضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند بعلاوه هردم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع اوست بوده باشد و
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیفست و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که بکسب سعادات ابدی و لذت

ابدی کوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقینست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از ردائت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف‌ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بر وجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بماکولات

ومشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها وخست شرکا وتبعات ومفاسد مترتبه بران

باید نمود مثل هوان وذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت وهرگونه رذیلت از فتور

فطنت وظهور بلادت وحدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود

چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل وشرب است وحضرت اصدق القائلین

فرموده کلوا فی بعض بطونکم تصحوا ودر حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء واگر

بمناکح شهیه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و

فساد عقل ونقصان عمر وتلف مال حرص بر مناکحت است وامام حجة الاسلام ابو حامد

غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان

او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند وایشان را بفقر وفاقه رساند وبوصله

خزانه سلطان واجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد

تمام مواد صالحه واخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه وجه صرف نماید

وجمیع قوی واعضا را منهوک وضعیف سازد وچون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر رواجب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت ستاند و در مصالح
مملکت یا دشتا و از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از ربا طعمه بیکدیگر درسنده چه عفت بشر نیست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و برود مثل آن طعام پدر خانه
دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از جنبت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است در آید و چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد و بمرتبه رسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را حرکت آورد از ین مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و برآنکه تباه‌ترین انواع امراض این قوت است
حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بر بدیهه تأمل و فرط تعمق احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب و حالت
وجدانی در رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود و در طریق ضلالت ایمائی بسر این معنی
رفته و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف
و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر آینه چون جمال بکمال هر دو یک اسم بر میزند و جهة اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این نسبت دو شخص

در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات هر دو قابل هر اینه دیکی بوجه اتم
و اعلی خواهد بود و دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا
و لهذا دو اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص اتفاق
افتند در امری باین دو عدد در ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب متعین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر
و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بمغرب
افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بالکلیه بسوزاند بلیت

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	محیی و ین همه ای حی آثار طلامی

و از این جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب وحدت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیم سماع و غنا از قائلی که شریف و مشایخ صوفیه طالب

و ابتدا العشق ارشاد فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است مَن عشق عفّ وکتم و مات مات شهیداً و در حدیثی دیگر انّ الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری فرموده مَن استأنس بالله استأنس بکل شیءٍ ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت

جایی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری ل حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاصول تسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

برمجالی ذات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبعی بامده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روی تجلی کرده و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بکشاید گرد سراپای جهان آید از ملأ اعلی که از لوث طبایع پاک بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی دادند — زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد

قد دبّ حبّک فی الاشیاء اجمعها — ما فی الوجود سوی من شفّه الشجن

واکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکلست هر کس را مکنت قهر قوای شهوی و داعی طبیعت نیست چه مصرع

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن — چالاکان طریقت که ره عشق بادام

نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد

از کبریت احمر عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس ... شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی

بنابر آن طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه

وَعِشْ خَالِیاً فَالحُبُّ أَوَّلُهُ عَنَا ... وَأَوْسَطُهُ سُقْمٌ وَآخِرُهُ قَتْلُ

نَصَحْتُكَ عِلْماً بِالهَوَى وَالَّذِی أَرَی ... مُخَالَفَتِی فَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ مَا یَحْلُو

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظار آن میابد
نشانهٔ خمود شهوتست و نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شدن میل شهوانی بهیمیست و نظر بر آن حرامست و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن ۱۲

بیشترست از جسمانیات و چون سخن در عشق نازل آن قبیلیست که باستطراد داد او اسمی آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
و اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمعست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف
دنیوی و علاج آن تأملست در آن که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطلست نبندد و بلکه همه همت بکمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال لند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و ائمهٔ آلامست ترا که است خلاص یافته بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ اشعار بران میفرماید بیات

وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا یَرٰی مَا یَسُوْءُهُ	فَلَا یَتَّخِذْ شَیْئًا یَخَافُ لَهُ فَقْدًا
جمشید جسته حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بانچه او را نباشد غمگین نشود و تا بسر ور دائم اندر
چنانچه در حدیثست اِنَّ اللهَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی
الرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور شادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هیچ
و اگر چه اهل صنایع باشند بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقه
خود مسرورند بلکه دیگران از محروم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بزخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا

ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ
نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
والفضة لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوفه الا التراب **فصل**

هر کاسه که سرنگون بود پر نشود		پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس

و کندی لیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
دران مدخل تام ست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این
دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس
بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رائحهٔ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست نهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن

بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی است که بتناوب و تداول بهر یک از

طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع
ولابد یوما ان ترد الودائع	و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که

عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی ارسقراط را پرسیدند

که سبب فرط انشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من آن چیزی ننهم که چون

از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیرست خواه که تمنای حصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران

حرص حصول آن نعمت باو باشد به مشارکت قوت شهوی تولد بود و اگر باعث

بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل [illegible] قوت غضبی بود و بی مدد خسلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض ست چه حاسد نعمت و خیر دیگران طلب زوال شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
بود باشد چه امور دنیا و جمع آن بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و با نفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند و آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر

امراض فا در آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در ضمیرست و کذب منافی این غرضست پس صرف نطق در ان وضع الشیٔ فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت ازانست و باعث آن حرص مالی یا جاهی شد زوالت حرص معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دوری شش لمعه است

لمعهٔ اول سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و دردن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعیست و صناعت را دران دخل نیست و چون تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعذرست پس احتیاج باذخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت او دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از ان کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد چون شخص را ترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرورت است
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت او باشتغال بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابد است از زنی که با زدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او و تربیت لازم و واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان و معاونت دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی است یعنی منوط است
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولی است پس سیاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از انچه در تحت تدبیر او است
بکمال لایق برسد از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکونت نمایند خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل درین
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی با آن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن با ارتفاع

تأمل و دهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و سهمی از ان معد باشد و احتیاطیکه
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید از ان غافل نبود و در جدیت
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الغالین یعنی تا کجا عمارت بلند خواهی کرد
ای شریفترین متغلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعاً و عقلاً
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوهی گران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از انجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تأمل باز دارد باز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغرست احتیاجست و بنابر عزت و نفاست و متانت جوهر

ومتانت ترکیب اندکی از و ببسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ایمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفت که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازینجهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن معرض آفت است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه تقلب یا تفاوت وزن و کیل چیزی

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موذی بمذلت باشد سوم نارت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف نیست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سیوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان است و چون
احکام طبع از نزد عقل بر او حجت نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد
عقل قبیح است و هر کسی که بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد
و بدنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت دنیا نیکوتر از فراخی رزق نیست و بهترین اسباب
آن صناعتی است که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بتغصب
و مکابره و عار و نارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضرور مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس متنوع و بعضی املاک
وضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

باید داد و اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین

برند از انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل و حرم پس اگر اهل طلبه و سفها و

از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد

بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن در ظاهر و در باطن متلهف باشد چه عادت

سخافت بود که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او امر کند

که بعضی از آن در راه او صرف نماید و او آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله

صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود

سوم آنکه معطی آن بر درویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم

الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آن افشا مظنهٔ رعونت

و وضع منت است و شاید که بسبب آن انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که

صدقهٔ نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست

که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملائکت از بعضی تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت ترست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت است
چهارم مصلحت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت

و وضعُ الندی فی موضعِ السیفِ بالعلی	مضرٌ کوضعِ السیفِ فی موضعِ الندی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بتخویف و توقی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق و عداوت بر عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر بر تبذیر است

لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معروف بایجال اگر بکر باشد تابع آن بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآنکه او را فرزند شده باشد آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد است و بکر از ثیب اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال نسب و ثروت

و جمال مستحلی باشند تا کمال تمتع اندر بود اما درین خصلت خطری چند هست از جهت رعایت

احتیاط در آن باید نمود چه نسبت سبب عجب است چون زنان بنقصان عقل موسوم‌اند

بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند

و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال احوال گردد و در مال و جمال نیز همین غائله هست

و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح

در زنان کمتر و ازین مودی بفسادی بی‌شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد

و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب

نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام امور

باظهار فضائل و اخفای رذائل توان بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب

محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید یا آنکه او را

در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او مجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت

کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

ستر بکسر اول بمعنی پرده و بفتح مصدر بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده

و احترام و مدارات و مواسات بقول معروف سپردن و بی ظهور خللی در زنی دیگر نگرفتن و نگزیند و اگر چه بجمال و مال و نسب از زن زیاده باشد باید که غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است بنقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت نسل است زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن جایز نیست در تعدد ازواج رخصت نداده‌اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است ببدن و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دوم تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت و قوی داشتن او و سیم مشغول داشتن خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن زن و نظاره مردان کردن و آن از شنیع‌تر است و نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و اغیان را در وی طمع افتد و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او است

وسبب انعکاس چه هرگاه که امر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام ملک اختلال یابد و اگر بمحنت
محبت او مبتلا شود از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان ایشان را بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت سر خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و برو اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاورند و بر آن مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این بخانه ببر و بزن
بگوی که این زر از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن آزرده‌ی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سالست که شوهر من تربیت نعمت رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاهست حجاج حاجب
را طلبید و کیسه را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ستوده تو آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بست و بازیگه دکان پامال ستوران بودی سیوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان وی بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده اگر کسی را سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و موافقت
و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید دران سفر باید باشد که مفرح الکرب فرجی کرامت فرماید و خبر ملایم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

وکنیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه نیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و اول این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه نیست که بیشتر متموله باشد و اول بر شوهر منت نهد
و اناته نه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که دائم او بهتر از این شوهر بود و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کنیة القفا نیست که بجا در عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بدالاصل تشبیه او
بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است و
چون کسی بسیاست زن قیام تواند نمود ولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد و اول آنکه باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نماید چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و از این جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بر رذایل
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی گفته شد
تا مستحق به طبیعت شود و ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس حفظ این خصلت از مشاهده در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت با ضداد که برذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
از ان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بر آن امر و بر امتناع از ان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا متنبه باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد ستر او بلیغ

نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و تقبیح آن فعل بمبالغه تمام و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت
در و راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوه زنانست و مردان باید که خود را از آن مرتفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم است اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه
است که بآن دفع جوع و عطش کنند همچنانکه ادویه بالقدر ضرورت بمصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بطعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت
و این آداب از غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد شام او را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا
و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرتست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات در وی مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث
پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب بروز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و ترجیل موی و تزیین بملابس زنان او را منع کنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باو ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و برابطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشأ جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز درو غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند تربیتی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب و اجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یکی را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدمست و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه و را بران تکلیف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بآن یأس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فنی یا صنعتی

لائق که تحریک حرارت عزیزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت آن دریابد
در تکمیل آن کوشد و در تفاوق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بتعیش از کسب جمیل که شیمهٔ
احرار است عادت کند و برزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بوده‌اند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش تا بن مستقل شود اولی آنست که او
متاهل سازند و حال او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان حشم و خدم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت وسائی دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

و مبالغت حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بآن صفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عده و
شرح بعضی آداب واقع شده انجا ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست بدین باب که شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آن حضرت جاری شدی می توانستی شمرد
ابو ذر جمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فلکر مرار اکثم قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی ندهند با
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نگوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده و استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حشمت و استهانت

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب اند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده لا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاورات طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب اند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرع یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و در تانی زیاده
از حد نکند که علامت کسالت است و چون متکبران بتخرامد و شیوهٔ زنان و مخنثان هم در را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار از بار پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهان است
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکر است و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در حضرت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه مشابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله ننشیند و دست در آستین و امثال آن بازی نکند و چون آن

مجلسی بود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از ان نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جای او بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بنحو راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظایر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد والا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را ازو نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
برو ثقیل نماید تامل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت کسب آن است در آداب طعام خوردن باید که اول دست

وبینی ودهن پاک کند و استفتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مباادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص ان ننماید و ایثار دیگران کند و چیز چربی بر انگشت نگذارد و نان
نمک تر نکند و در لقمه و هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خوردن نفرت ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما
باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز و ساطه حصول کمالات نفسانی او

۵۷ و بعضی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر ست ۱۱ ۵۸ که اول آن ۲

چون آداب و هنرها و صناعات و با نواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی نماید و برای او ذخیره میسازد و آنرا با و ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون او است و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته از آنجهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بی واسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی تواند آمد و نهایت اقدام ما کان بر این اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر

بر همه دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی ۹ بلکه حق سبحانه تعالی رضای

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی از ینها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بهمت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لهذا تثنیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
با ایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتیست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باشند و باید
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و موجبی که سابقا نموده شد که در آن
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانیست بهمین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد والبته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ثروات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عائد گردد و پس باید که ایشان را ودائع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر
ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه در این باب میسر نشود بفراست و ذکاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از بشرت صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ فرموده که
چون رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باید با احتیاط باشد در اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقل درین باب بهتر از عقل
بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کسی را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید گاو کر و فر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم
کاری رجوع کنند بطریه اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان

وکوتاه بینا نست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و توان دانست که بدل بهتر از و باشد

یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست

تا هم مروت نزدیک تر باشد بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا

شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط و با

مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت

و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل

زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز

مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت

تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون

محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را تخویف بر کاری دارند

البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بعد رفع ضرر بران اقدام نماید و باید که

مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار ایشان که با ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کراهت و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت کند باید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد
اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب و بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشد

واما بجفاء طبع وقوت شهوت موسوم از ایشان حبشه بوفا وثبات قدم معروفند
اما بکبر وعدم تحمل هوان موصوف وعجم بعقل وسیاست ولطافت وکیاست ممتاز
اما بحیلت وحرص ونفاق منجر وروم بوفا وامانت وکفایت موسوم اما به بخل
ولوم ملوم وهند بقوت حدس ووهم وچستی وچالاکی موسومند اما بسبب عجب وحقد
ومکر مذموم وترک بشجاعت وجودت خدمت وحسن منظر مذکور اما بغدر وفساد
قساوت وبی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن ورسوم پادشاهی در هفت لمعه است

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن وفضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشانست
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متأخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری واین قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال وآن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد وآن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا
بر سه جهت است اول معونت بالماده و آن آنست که معین جزو آن شود چون معونت غذا
حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر
ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع
خود ست و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسان اند
و نبات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر او را
آلت افعال طبیعی وا او می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید آن
و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع ماده غذا و ابنای
مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد و چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب در این مقام تاملی
نماید سر سجده ملائکه انسان را برو منکشف شود و حکمت و هیئت انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعانست

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
بتوالد است چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام ما ضروری باشد و بعد از ان هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود و در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی که خود چنانچه

اول ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد

و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی

هر آینه در آن مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و

مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی از این صنایع شود

هنوز باتمام آن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای

دیگری به مهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند

اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت

باین معنی است منقول است که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد

تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا

شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط

بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع خاصست که موجب انتظام
امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع مختلفست

وهمه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود باز گذارند و بمیان ایشان انتظام
نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و موّدی به تنازع گردد و بافنا و فساد
همدیگر مشغول شوند پس لابد است تدبیری باید که هر یک را بانچه حق او ست راضی گرداند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در باب چنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
و احکام معاملات چنانچه موّدی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفت هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدن بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن برکات بکافهٔ بلاد
و قاطبهٔ عباد رسد چنانکه درین روزگار خجسته آثار بلطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعطی
النفوس آرزوها زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را
بپاسبانی داشته بدور رأفتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلام آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

وآنهم در خواب و آشوب جز در حشم لطف جهانبان نتوان یافت و آن نیز در تاب آیینه که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از نشیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف آن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگر ند مثلا جگر محتاج است
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و کلی از معاونت بنی نوع فرا و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
از مردم رسیدن ۱۲
بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی با ایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بینند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بترند چه با وجود
توقع با مداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی با ایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کسی را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد
خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و برامور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از این روی که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی **لمعه دوم** در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی و عدالت تشبه بصناعی
و محققست که طبیعی از صناعی اقدمست و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت و نیمه
کردن ست یعنی منصف آنچه متنازع فیه ست میان خود و صاحب و نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن منتفی گردد

و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و همچنین در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و در طبایع نباتات و جمادات دفع مزاحم و [illegible] میگردد
و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک نحو حرکت دوری ارادی
ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلی است و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدت است مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع
کثرت است مورث نقص و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت: سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر به حیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ با غض النخل و سرکه و نطرون آنرا
محبت و بغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول انکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم انکه دیر شود و دیر پاید سوم انکه دیر شود
و زود رود چهارم انکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیراکه لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانبی حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

اخلاق ناصری مذکورست و بنظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع

انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و در انحلال

هردو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام

بعد از ملاحظهٔ مقتضای هریک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت

اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر ازان باشد و عشق اخص

چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط

طلب خیر و اول عشق مذموم ست که سابقا تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت و ثانی

عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه با

و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و

چون لذت سریع الزوال ست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب

صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان استدادی باشد و سبب

صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

از تغییر و زوال مامون و مصون نیست و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط ست که از تضاد منزه و
مبرا ست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از فلیطرس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهد جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد ازان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأه اخروی میسر است این را درین نشأ حاصل باشد

رباعی

حیران جمال آن دلارا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی
امروز در آن کوش که بینا باشی
شرمست بادا چو کودکان در شب عید

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هرچند درین نشأ بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهده وحدت ذات نماید اما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأه تعلقی ست نتواند بود و شهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بمضمون این مثال مترنم دارد

شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم / خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست / روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت

عشقست که هست چه بگفتم و گفته اند / عشقست بوصل دوست رساند بقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال
بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که اندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمه
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت
منفعت یا لذت باشد هم با شرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه
سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد
چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است و ازین جهت
او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدأ محبت است که مقتضای تألف و تمدن است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیه مونست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مونست میان اهل شهر تا حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مولفت و مونست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت درین
آنکه میان جمیع افراد امت مونست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصل شد محظوظ گردند و تعیین آن موقف ببقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از رو
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد ست که بهفتاد
درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی بر افروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد ست و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه ست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در ان
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازینجهتست که پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایتست و تا عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود

این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیریت و محبت ایشان مبتنی بر

لذت یا منفعت است و هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین

با رعایا از آنجهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضل‌اند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد

و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد از این قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند

محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او

نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صورت اوست

چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از وی و در خَلق و خُلق مشابه اوست

و از آنجهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد

و بر رجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر وی از آن قبیل شمرد که گویند او خود اکنون

کاملتر است از آنچه سابقاً بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر

ازین محبت فرزند را سببی دیگر ست که خود را منعم و مفضل بر وی شمارد چنانکه در سلطان

ورعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود و بعد از وجود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر از او
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از آنجهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریک نیند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان اطاعت و انقیاد و اخلاص

و و و او به پسران حاصل افتد اکنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و با آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
حضوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان
از مین رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
پناه میجوییم بخدا از آن ۱۲
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او کم ازین محبت نباشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیثست ابوک ثلثة من ولدک ومن علمک ومن زوجک وخیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اوست

بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده
و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند و تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن
ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی
و در دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت و صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف اجزاء

حسابیت و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق نه و در تفع گردد همچنانکه زر مغشوش

زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که

حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب مناسبت او

بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با

سلاطین باجلال و طاعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس

برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده

و احسان کننده قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف

دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت

مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی

دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با

محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا

محسن جهد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که بمشقت مالی

وتعب حاصل کرده باشد هرآینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
واعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برین ست و این لذت بحقیقت و

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی
ولذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش باغوش

و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است
و از جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده‌اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی
خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی
که در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست نظایر آن در کتاب سنت بسیار است

قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد ست چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احببته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته و هم ارسطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او الهی ست و نه آنکه همت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد ست همت بزرگ ست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته و اکابر اهل کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از او مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بوده وهست وخواهد بود نسبت وی
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج ومندمج وهم چنانکه
دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان واوراق واثمار موجودات در مواد عینی
بر تلو همان ترتیب که دران جوهر مستکن شده از مکمن قوت بمظهر فعل واز کتم غیب
بفضای شهود می آید یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب چون
سلسلهٔ ایجاد وبنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی
که محل تغیر وموطن تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی وظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد و نباشد بر جای

یعنی فلک وار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
وبهر وضعی حادثهٔ معین که منوط ومربوط بآنست زاید وبهر ترقی از مبدء قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند ونهایت اعداد عقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید
ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته تقضیا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشاهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبه عقل است متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

زانجا بهمه جهان سفر کرد	این آن سر کوی بد که اول

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی است بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و نیز این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

مرتبهٔ عقل قدسی

مرتبهٔ انسانی

و علویات و سفلیات ساریست و افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت نموی و ذبولی و در نفس ناطقه
در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی است که در عرف
اساطین ائمهٔ ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند

نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود هم او حاصل فی العین
نی فی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر دارت رذائل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید خوف
عذاب و رجای ثواب از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند
و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت با این طائفه
مانند تربیت نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجا هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و ازینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر رضا او از ترس خدا تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد آنرا مدینه فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد آنرا مدینه ضاله خوانند
و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادات از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینه فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و هرآینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت شوند و مرتبه اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبه اسفل که بلید متناهی است مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شرعیست

دریک مرتبه تواند بود پس توافق در عقاید که بان اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مویداند و از الواث
تعلقات طبیعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاهٔ
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس دران حالت که نفس انسان بصور آن حقایق متنقش باشد
هرآینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذج بی شوب صور حسی و وهمی درین نشاهٔ تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن تصور

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بآن مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه
شود و لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

واکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم است هر آینه بمقتضای اُمِرنا ان نکلّم الناسَ علی قدرِ عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از تعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب واذواق از شرع عام الورود شریعت او تسکین غلّهٔ طلب شود بیت

درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیما

(از رضا رازی)

و ازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه و حقائق و معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر عقل قدسی که مبصر بازار تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه ایشان را
بنحل و تقبل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذو الالسنه
و ایشان طائفهٔ باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیهٔ ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را با صناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من طلب الكل فاته الكل و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد بلکه بانچه او در ان بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولیست تا یک کار را با تقان و تانق بجا آورد چه هر اینه در نظام مصالح اخلال باشد و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ الات و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند و الا ایشانرا باعمال که سبب مصالح تمدنست مرتاض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از جهت ایشانرا نوابت خوانند و اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بان تلبیس باغراض فاسده و اعراض کاسده جویند دوم محرفان که هوا و میل برذائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب طلبا نام اطاعت و انقیاد واجب است گردن ننهند و میل

بپادشاهی دیگر کنند بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم محرفان

که بسبب قصور فهم اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت وقوف نشوند و آن را

بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ

نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر رشاد ایشان توان داشت پنجم

مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذب

اقدام نمایند و با خالیط مموهه بازار رقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت

دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند نیست آنچه از اصناف نوابت مشهور

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود

که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی ببعضی از

افراد امجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک

یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی

پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالتست میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن نگاه به عباد

در هر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای علیت	خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به

رفع طلعة الشمس تا فیض کعبه وصل		این قسم را مثالی زده شد تا از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب نشانی سلیمان مکانی ست که آگاه باید به کشف و تحقیق

بیشتر بظهور تباشیر آن دین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور

مظهر موجودات فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر

افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش آبی یکجا آب

خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش

را که شعشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون داراد و از

حضیض الکمال زوال و وصمت هبوط و ذبول مصون و مامون داراد و سیاست ناقصه

و آنرا التغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد

و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت و نیوهی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند

چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن

بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرد دانند

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالتست میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بدو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار لوامع انوار آن نگاه به عباد
و در بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای آیت

خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به

شعر

از خاطر گدایان تو اگر دل دریوزه کرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	جنیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی
بندند که نهضت بادپای عزمش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیما ابرش آفتاب و نقره خنگ
ماه در قبضهٔ تسخیر و مقود دلیل گیتی ستانی کشیده در میدان معدلت وافت قصب السبق
از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون
حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی
دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله
بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص جمع مال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود

بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بسته حرص هوا باشند و چون بمقتضای الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را رای و رغبت در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص و سایر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه السلام ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از صواب رای و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شد و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق معالجت

معالجات طبی و ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده و درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درامد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیثست من قرع
بابا و لج ولج پنجم بسیار یا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق
نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولیست و بسیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمتست حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج اهبت و جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن بشناسند و چون تمدن عبارتست از اجتماع میان طوائف مختلفه
پس بدانیم که هر یکی از این طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشانرا لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفتست و سبب فساد و اختلال چه متقررست که مبدای هر دو اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر برهم چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتوانند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه برو نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود تا شخص بمنزلهٔ
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بسبب کثرت بوحدتی
تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس بدانیم که سلطان

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و
تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده
و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب
شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه
مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتألف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

بعد وجد بسیار بود اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند و

دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد

با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق ساز و هر یک را بحکومت

و ایالت موضعی رجوع نمائی تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان امین باشی اسکندر

ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق

که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند

تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی

ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول

اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و

شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و

ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت

ناقده از آب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود و دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان

وحارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشه تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نه پذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشترک تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه
تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافه مبنیه انسانی میرسد در غایت ظهور ست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات
اند و بی واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان
معدوم ایشان اند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله‌گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محتد
عجائب مکوناتست در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلالست در اجتماع انسانی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایت
لم یزلی ایشانند و بتحقیق دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهانرا　　تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف دارد و بوجود ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در آن میان شخصی ابونصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری ست گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و ترقی در مدارج اقبال چه ابلیس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و مغرب افول او انتقال نهد دیکان حضرت او حکمای

عالی مقدار فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابوعلی سینا می باشند چه اجتماع این طایفه در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از نهمت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند
واما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه جمال
کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طایفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طایفه را در ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان زدن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بر وجه مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر شده باشد و این طایفه اخس خلق باشند

ومضاد طائفهٔ اولی آیین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد تادیب تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنی است سوم نفی و آن منعست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما
را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده وَمَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَهُ و بر قتل
مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه پیغمبر را
وَلَا تَأخُذکُم بِهِمَا رَأفَةٌ فِی دِینِ اللهِ همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی

عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی ست ازین امور که تنقیص از آن جورست بر آن شخص و تزایدی بر آن جورست
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نگذارد
که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض آن بمحل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه
بهر جوری عقوبتی لایق بآن مرتب دارد چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل بلد باشد و بعضی

از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل بلد است پس بعفو آن شخص که

بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی و بر کل است

عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این منازعت

بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود درین وجه

فیصل میاید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو

ساقط نمیشود و ملکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناست

اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در

صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله برانند

که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین

احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و

سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

دران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص و احد ست و آن را بغیر سرایت نمیکند چون
قذف پس هر آیینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قائم ست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان ست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق بمعنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

وا و در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببند و حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار مذکور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با او متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده اغذیه که مناسب اینحال
باشد در مطبخ معد نبود و چون از ینمعنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضهٔ نائرهٔ هلاک ساخت و بعد ازان مقرر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصناف مرضی تواند بود وارد
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون ریاح عواصف جلال الهی از جهت
قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماندی و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در کنج ادبار و انتفا مأوا
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه ببود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستاده خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید تا او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقایق اعلام از آن اخبار می نماید

هرچند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر براه نمی آورد و بلکه هر صبح چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوی خاتمت انجامید
و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچ کس بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته نبودند
و جگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خردی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریادخواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نطلبند هفتم آنکه چون از حکم طلبند عدل کنند و چون رحمت طلبند عفو
کنند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق
مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را باهم دیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سوال خواهند و موید این آنکه اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود و چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در مرتبه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسپندی پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که مبین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید اِحفظِ النّاموسَ یَحفظُک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و تمرد یا طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار باشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران از تو هیبت
بسیار باشند تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و نهایت
بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و نیز او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر آن معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار
کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال انجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار باحتیاج بمشاورت آنست که باصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن مراد باشد
اقدام نمایند و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان
و متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که تعلق عقل

موسوم باشد اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس سعتست چه هر کس را دوستی
باشد که با و مستانس باشد و اسرار خود را با و در میان نهد هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که به مجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب بغدر بهیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزدیشان
باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و به هیبت

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بدان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ بلکه در شروع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آنچه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار و تحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانسته و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصور است
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب ابخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطه عقد خلافت و رابطه
نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیست
و بمقتضای لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقیست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه
در حدیثست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیه عفو تشبه به مبدا حقیقی
که منبع خیراتست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل موهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایه و علمناه من لدنا

علما وصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باهل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقه
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح [illegible]
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تاییدات نامتناهی
با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلک است هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه شنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
وسعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارد و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را
چون سلسله زمان توالی با اول متصل و مقرون بحق الحق و کلماته و العارفین آیاته و صفاته

لمعه پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشان را از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و از تنعم بی صلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه در حفظ این

ودنیا واهل وولد بوجود عالی ایشان مربوطست وکسانیکه درصدد خدمت ایشان
باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش ومخالطت با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعبست وهرکس را مکنت ارتیاض بآن نیست وبعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد وتعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس ورعایت رسوم طریقت گردد وهرکه درحضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد وبفضول در دیگر کارها دخل نکند
والتزام ملازمت برجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد واز ثقل حضور نیز
که موجب سامت است محترز باشد وهرچه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر جه نفاق چه هرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید واز ان روی استحسان کند واگر کسی امر به نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَیِّنًا
لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشٰی و اگر وزیر و مشیر باشد باید اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشات و موافقت نماید و بعد از ان بطریق لطف آن را از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی در آید
اگر کسی خواهد که آن را بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و از
تدریج و هدا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه
افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماند و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

ازاحوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما باهمدیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک راهمتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان مقام در
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دایر باشد میان آنکه گناه با ایشان باشد یا او گناه
شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید بعد از آن
بلطائف تدبیر برائت ساحت خود را بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ
مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او باشد با
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و معرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث

امیرک الدنیا تاتیک راغبة و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا
دنیا اخدمی من خدمنی ولا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع
نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول نشنه و باید که بجاه و مال و زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا با حکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطور است که بر سبیل خطاب بنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت یا سابقهٔ خدمت بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
را مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را جا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس که آخر ایشان
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از شتم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بتحقیق هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قرب و مرتبتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بان
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر وی راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود اگرچه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبت ست واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغّص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از غبطت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت متأکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بمیامن وحدت
تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا

چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوعست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار تواند بود چه نفائس جواهر را [illegible]

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
بایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بتحقیق
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان تربیت بل
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا در غائب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد چند اسعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد

واگر چه او را از دنیا هیچ نباشد و ازو سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ

باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورت است

و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت

چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه

گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت

اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بجریمه

عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که

حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد ازو هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت

معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختبار احوال او در شکر

و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد از رغبت در دوستی او

نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و در آن شکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان ثنا و دعا و در غیبت گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تأمل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مؤدی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد و اگر شعف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او
رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنجینهٔ دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب
ممن یحزن وله صدیق فاضل لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت نقصانست چه کسی که با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دو دشمنی مستبعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بنای محبت بی شوب تملق و نفاق
اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود

و اگر درین باب امعان نماید مؤدی بحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت
خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرّا از مساهمت در سرّا اوکد و انفع
و در نفوس اوقع **بیت**

دَعْوَی الْإِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیرَةٌ
بَلْ فِی الشَّدَائِدِ تُعْرَفُ الْإِخْوَانُ

و در مراعات ایشان انتظار التماس
ایشان نماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر صدیق اهانت و
مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر اعراض نماید

علاوه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد

و طریق آنست که بی تکلف آنچه ماده کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا به برکت راستی

بصفا مبدل شود و مداهنت بین طائفه واجب ست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس

یا مرکوب را تعهد ننمایند در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه

ازو خیرات درین توقع توان داشت چگونه باید با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت

ضرر بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقا

مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد

و تباین مبدء همه شرور است و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد

رخصت ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع ست فکیف

در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند

با او اظهار موافقت ننماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و منت با او

در آن عیب جایز ندارد و چون صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد ادا کند از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلاً نمام را خلت ندهد چه هر چند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون
رخنه یافت بتیشه آن را بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه جهت خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی اما طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگرچه تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند اما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتبت
نگردانید و تفقد میسور مهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطوع و خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از او غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یأس از این تا بمجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباید

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدار اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و غم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تأثر ازان و نیز
شاید که به تلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار نباشد و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا ننماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آن را بمقابل دفع کند و از انچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت حرب استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیهٔ وی آنست
که خود را در فضائلی که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجهٔ کمال
رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و بلفظ بد دشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و ازان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و اگر بجهت غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را اولی ازان که زبان بتعرض عرض ایشان نیالاییم چه عرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
ازان ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت عین آن آفت مشترکست

باخود نیز شماتت کرده باشد **فرد**

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

و اگر دشمن باو پناه آورد و یا برو اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و زوائل و ذمائم بد دشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهٖ وَسَلَّمْ واجب است چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ که از فصحای عرب بود و قبل از انکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بدیع او که بحکم مَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرّا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نمود و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود قلم عفو بر جریده هفوات او کشید و بر دو ثانی
که بهمین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبول منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از سه طریق
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریرتر از ذات شد یا احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر او ظفر میابد پیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که از عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست با وجود از عدد خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و امارت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم قمع او

واقف شوند و نسبت با او تهم دانند و در ازاله عداوت او سعی کنند تا ضرر او مندفع شود چنانچه گفته‌اند

شعر: کل العداوة قد ترجی ازالتها | الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه بتامل بر غرض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه اصوب
باشد و با صلحا یعنی جماعتی که با صلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در
مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال می‌شود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و جهت استفاده و

از ایشان عقوبت و باخوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول بآن باید ساخت و بقدر امکان مدد ایشان باید کرد
و تعلیم آن و آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر که
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و ما دام که خللی بآن نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت و کرم بی نهایت سبحانه فیض رحمت و
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بنسائم
تربیت ربانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شکفانید بی توقع

منتهی شود باستجلاب غرض غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبه علیه خلافت الهی رسد وَاللّٰهُ المُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیرٍ وَکَمَالٍ وَبِیَدِهِ تَحقِیقُ المَطَالِبِ وَالآمَالِ

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را ان فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق حداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخهٔ که ارسطاطالیس بجهت سکندر ذو القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر نصائح ارجمند بود

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود و جمیع مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت مهر دو ادراج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را شناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شر و فساد اختبار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت آن را باشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته بآن منضم نباشد حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تأمل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

چه بودی بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد سرمایهٔ خود را از
چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر مستحقان توقف و سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست دوم از بسیاری سخن بیفایده او
و از اجابت بخیر که از او پرسیده باشند شناس و بدانکه کسی که شر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن ع چه دانی که فردا چه
حادث شود گرفتار را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم
نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که
حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد آنجا بماند اگر در نیکی رنجی
بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن زیاد

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی شنوئی و نگوئی و توانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را نقصان موسوم مدار تا جای خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از
عطاهای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال
کن بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی و با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش تمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر رساله میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر سکندر و استاد او بود
بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقای
ایشان خوف خلل ملک بود و در استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و دران اثنا این معنی درج کرد که بواسطهٔ بعد از دولت محاورهٔ

حیرت در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت در ظلمات مضائق می نویسد بر
خاطر مشرق حکیم بر بودن شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنا بر عدم رغبت به صحبت نیست بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمودست و حکمای

فرس برآنند که محمود نیست بلکه مذمومست و سخاوت آنست که بقدر حاجت

اهل استحقاق برانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا بمرتبه اسراف

انحراف یافته باشد و هر پادشاه که بزیادت از آنچه مملکت او باشد بخشندگی نماید

البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و

بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز بدارا

و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل

و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده و باشی و جواب

بحسب مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آینه

کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آلهٔ عقل محبت نام نیکست

چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیکست چه هر پادشاهی

که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

اى اسکندر باید که پادشاه بلندهمت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار او فراخ باشد و چون بیرون آید بزینت لائق منصب سلطنت
بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مساحت که بایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیرست چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط
در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمرست و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله شنید چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف آمی سکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بری باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او را داری چه جبر ازین صعب باشد
واز هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو شبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بد بر کشنده کنند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه تعذب ا
مدید و عقاب شدید و اصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه ازان بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد بفساد انجامید و هر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ

صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که

در علم فایق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی

محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی یونانیان

بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر

میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فن طب و آداب نوامیس و جمله

اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور

و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند

تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند

تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال

را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلائل متعارض

شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

وبعدل آسمان و زمین قائم شد و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلیست
وبعدل مالک قلوب و قالب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل نفعست از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادرانند که هیچ کدام از آن دیگر استغنا نیست بعد از ان میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر ازین تعرض نرسد کافی میبود و صورت دائره اینست

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمائی
آن شمع هدایت پرتو ظلمات نقائص طبیعت را بانوار عالم قدس و بهجت آ
توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نموده در وقتی که غزال
غزاله آنجوا به جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکامی منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرموده عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانید گوئی زرنما
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی قطار
امطار بر طبق نثار می نهد تا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان دُرّ زیر سم دار ار

میده هوا را از خاک غباری در دل بود ما از آمد شد ابر فرو شست آب آشفتگی گرد وی و برودت
پیش گرفته بود و باد او را زنجیر بسته است بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نباتات
را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند (باعتبار امواج ۱۲) گره در مهر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خلیشوش کشاده تنه مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون سقایان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم او دیده باغ را از
پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا
مخصوص باو داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را
نفس در دهن فسرده خلیه برف بدرجه که نردبانی تا کرده شیر بسته شیردلان از نهیب لشکر سرما

در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان
از تغیر هوا اسبجاب سحاب در بر گرفته زیرا کان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون
لازم دانسته نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جبر و جذلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و آبر هر بخاری که او بجار غصب نموده در عوض
دُر دانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب به در گل میریزد
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ابداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب حکمت الهی بکافور تسکین حرارت مرضش میکند
مزاج زمان از پیوست حادث دوران منحرف شده بر طبیعت بشر تبهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال تفته خشکیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان

که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن

گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از انکه سلسال تربیت از رو

اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای

فَانْظُرْ اِلٰی آثارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در چمن فکرت از اغصان

فطنت نور این حقایق از کم گون منفتق شده و با انکه ظلمات کدورت علایق

روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقایق از غیابت خفا منفلق گشت

و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله

با نوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان

سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان

مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است

مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب باهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیّرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار
به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح به مشعل آن نتوان دید
و نجوم آغشته بغیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید که هر با چون گاهی بقصب تعرض هر که کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن

به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن خسته سو سیاه بر امده معمار عدالت

ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای رفاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام

و اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بنسیم اقبال آرزومندان برآستان

بندگی و انقیاد مینهند انشاء الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید و ماه از

ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید

خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دائره خلافت و یکی واسطه قلاده

سلطنت و رفعتست منور دارد و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری

و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب رساناد اللهم کما مکنتنا عبادک فی

ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة وکما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل

والاحسان فایدهما بمزید التایید والامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

من ذوی الاحسان

تمت

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور

جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایش نفوس بنی آدم ستایش خداوند عالمست که مؤدب لطفش طالبان علوم معرفت را
در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی
و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح
انس و جان ستایش سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از
کتاب سطوت جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمال او
صلوٰة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین بآدابه اما بعد بر خواطر خورشید مناظر
ارباب زیرکی و دوربینی مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تادیب عذوبت افزا
کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از
غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق کشف خبیات
مضامینش از اذهان انام معذور علی الخصوص بفضای مطالعهٔ آنش تا آخر لامعهٔ اولی

طائرِ ادراکِ خواص هم تا بیضهٔ زدن ندارد و در هوای اوجِ رفعتِ مطالبش بال کشودن
خارج از حیزِ امکان میشمارد نظر بران طبع والای گوهر درج لطف و مروت اختر تابندهٔ
برج خلق و فتوت خرد و هنر پرور صاحب فهم و شعور منشی نول کشور دمیکه خواهش
طبعش بنمود حل معضلاتش حواله انامل فیض شامل علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان
عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ ارباب تحقیق کعبهٔ
اصحاب تدقیق مولائی و استادی جناب مولوی محمد هادیعلی صاحب اسکنه الله دار الجنان
واقامه مقام الرحمة والرضوان فرمود حضرت شان اولا یک نسخه بمقابلهٔ نسخ کثیرهٔ
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هرچه لیاقت صحت
و صواب داشت آنرا بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند سپس از نور ناصیهٔ روشن بیانی
دست و خامه را به تجلیهٔ عرایس بزم معانی کشیدند و بکشفِ نقاب از وجوهِ شاهدان
مضامین دقیقه آغازیدند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعهٔ دهم
درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفل بمغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیه

همچنان بی نور و بها و این تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز سراپا قصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور رابطهٔ قرابت و جزئیت دارد بوفور قدردانی
برای تکمیل بقیهٔ تحشیه مامور فرمودند و هرچند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نکشودند اگرچه این ابجد روان ناکرده لیاقت همچو امور ندارد مگر بحکم المامور معذور
همت بامتثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع الزمان اتفاق تکمیلش افتاد و از انجا که
جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهرنگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکا پرشاد که ورای حسن خط ناخن فکر رسایش عقده‌های رموز علم را گره‌کشا
ست و ماشطهٔ طبع والایش عرائس معانی را در حجال نظم و نثر چهره آرایش یافته

و نابر نقش اول ثانی شعبهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان فرق زمین تا آسمانست تا فته تعیین اتق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این سراپا خطا سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قسیح بحسن و سقم بصحت متبدل گردید

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را تصحیح کمال	بسکه طبع دلکشش زیبا بیفزود آب و رنگ
سال طبعش نی سراندیشهٔ موزون نمود	چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ

۱۲۸۳ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم نازیبا ناتیرشیال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجملهٔ آفاق
عیش تاریخ ز روی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳

خاتمة الکتابت از سیه کاری سر فرو آورده ندامت پشت دوتا
کرده غرامت شرت سعادت کالکا پرشاد در خیال فاسد متخلص بجود جد
شارق جلال حضرت ذو الجلال جل جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهانش
چشمها از عیون اعیان عقول کشاده ذرات کوکب نقاط خطوط شعاعی او
و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که لوایح اقمار جاوی دایره جهانش روازن
احداق ارکان فهوم بغبار انباشته مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی او
بهر لامعه این خفاشان کوتاه جنحه انظار انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت
مجبول نوار در شب دیده حیرانی را چراغ از دیده مجهد و بهر لایحه این کیکان
ست خرام اوهام ضعیف البنیانی از آتش نواری جهولیت مفطور بال و پر سوخته را
را آتش از چشم سپرد لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلق باخلاقه
که مصقلات نفوس کریمه انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب بر ابرو
گرفته دیده افروختن و خافیت نظر بر مرایای شتباهات تشبه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیه حکمای فخام و علمای علام اند عینک بینش بهش آورده

چشم دوختن سینا آبگینه صفا آگینی که لوحه حدوثش سراپا احتوای درخش قدم

گزیده و منبع ماء الحیوتی که صفحه تقییدش با تمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

در حدّ بی بحر در کنار درفشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی آفتاب در بغل

درخشانیش ظلّ ظلمانی را شب بروز آورد با مشارق انوار حکمت یمانیه اش اشراقیانرا

نسبت صبح اول با ثانی زان میان معاصر شهیرتر ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعه افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه

و شروق حکمة الاشراق با وصف مستضاءت مکاتب عالمین و مستنارت

مدارس حاکمین اصحاب مطالع از استکشاف غطای معضلات قاصر الهمت

و ارباب طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی

از افق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صحفی خداوند صافی المعاملات

صادق المقالات برواج شیوع ساطع مدادش از گلزار اتش چهره پرداز نقش شمع

طائر نظر را بشب آهنگی پروانگی آموز مع بسطر خیط الابیض کشیده هزبر ار شهاب
ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید
لوحی دو رو از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ
آیینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیه را عکس مستوی کرده و مانند بلغا
صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب بر قالب
همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایهٔ ید بیضا و از رخشیدن این تجلی عالم افروز
بر بغک همسنگ طور چشم مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهر دار سواد بسیه تاب
از عرق لیمو و بلور صفاخیز بیاض از نرم اسفنج با آب لولو کاغذ املس و صفحی ابیض
و اجلی ابرق براق را برق خرمن زجاج شفاف را سنگ افکن به تنقیش آن
مثبت رواق زبرجد را غیرت ناتراشی سینه خراش و منقر فص الماس بجودت و رنگینی
الماس بجگر پاش قبهٔ ایوان حکمت از صفایح صفر کتابت باوراق ذهب ملمع و
حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلا پرور و از طبع بهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

شبچراغِ ظلم نقطهٔ لمعانی مهره مارِ قلم حقائقِ رقم بمچو لمعاتِ مختصِ این مشترِ فستان کمال

که آسمان سانِ آیشش از قوالبِ بروجِ مناصب بعد صنوبر مرصوده فلک الافلاک

را حجابِ قطبِ و قارِ شمارِ اجرامِ ثوابتِ تابناک با دیگر براق برین سیاقِ اظهر من الشمس

بل هر روز طلوعِ چنین نیری عظیم متعود فضلِ لایزال که روز بازارِ روشن طالعی

خدایگانِ سحر جبین سپهر رفعت را تابنده موز جنابِ منشی نول کشور دام اقباله

از تثلیثِ مطابعِ سگانه مصداقِ حکمتِ عملی تجارت ابین من الامس قلم تر زبان

دینمقام اگر بشرحِ اوصافش سخن میگیرد خرد نکته دان بیم شکستِ بازارِ علم اخلاق

دست در دهن میگیرد که باستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداریِ حکایتِ چشم

میپوشند و از استفاده مشاهدتِ منشا انتزاع بانتزاع استغنا انفروشند کل اجزای

حلتِ مادیِ این کتاب فریدة القسم و لب اللباب اعظم آن تفسیرِ عالمِ عدیلِ شیخِ اشراق

مثلِ قاضی بیضا کشافِ اغلاق مولوی محمد با دیعلی انا اللہ برهانه لامع اول که آن اولین

اشکال است و این آخرین انحلال با قصی مراتبِ تدقیقِ بسعیِ مشکور سپس تلویحِ سراج

ازان سراج برکرده بمماثلت سناسر برکرده کاشانه افروز مصابیح آن سرو لیش استخلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور زاد ظله بعالی مدارج تحقیق جهد موفور این

تکمیل باستحقاق بنی بل بعد تحاشی علامان انحشی بکتابت که اطراز معانی بر منصه

قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیده حرف بر زبان افتاده

راگزیدند که در مجلس خطاطان پائین نشین آمده مگر رخ توجه کارفرما چون حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاده و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باده

مدادیست که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

ازخامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای ست خویش
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی یکشف

انظارهم و اغین کمال را برقی یخطف ابصارهم

ولہ قطعۂ تاریخ مصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی ۱۲۸۳ و شرح طبع با لطف شعری

آن منشیِ بی‌مثیل که مشکش نتوان یافت | در عالمِ ارواح و در اجسام مثالی
نامش بود آنگاه که پنجاه و شش و سی | بیست و سه صد و شش و دو صد آید متوالی
سر بر زده لطف و کرم و شان و وجاهت | در نور که گشته ز جبینش متلالی
رُست از نمِ ابرِ کرمِ او به سرِ سنگ | بس اروِ نافع چو نباتاتِ جبالی
از بسکه وفایش بمواعید بسر جست | در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر لولوش آموده به گنجست | کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی
چون بادِ شمالی شده خلقش ز روایح | او گشته ز تمکین طرفِ قطبِ شمالی
از اوج گرائیِ خیالاتِ بلندش | این گنبدِ گردان شده فانوسِ خیالی
عکس از پسِ صد پرده گرفت آینهٔ او | حالِ دلِ مردم بدلِ او شده حالی
پامال نخواهد چو کسی را ز ترحم | آهسته نهد پا بسرِ صورتِ قالی
والا نظری کز نگه ژرف و بلندش | دریافته ماهیتِ هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضایل | در قالبِ طبع آمده اخلاقِ جلالی

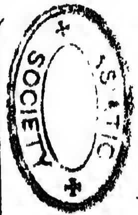
	موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت اخلاق جلالی شده با طبع جمالی ۱۲ ۸۳	صنعت حسن التعلیل

۵۵ بای استعانت که مرکبات بای مسمی و الف مسمی کثیر الاستعمال است ... مرئی شود ...



بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد اوس کریم کارساز کو سزاوار ہے کہ جسنے جواہر اخلاق حمیدہ کو اپنے دریای کرم سے
غواصان بحر کمال کو بخشا اور یاقوت خصائل پسندیدہ کے تئین اپنے خزانۂ احسان سے
طالبان مخزن فضائل کو عنایت فرمایا وہ ایسا حکیم ہے کہ اپنے فضل سے بیت المقدس
حکمت کو شیاطین جہلا سے محفوظ رکھا سبحان اللہ کیا عادل ہے کہ غایت انصاف سے
تخت گاہ عدالت کو عدوان تظلم سے بچایا اور ثنا ایسی پاک بے نیاز کی ہے کہ جسنے
دامن عفت کے تئین لوث شر و بدکاری سے پاک رکھا اور جنود شجاعت سے عساکر
جبن کو مقہور کیا میری زبان کو کیا طاقت ہے جو اوسکی فضیلت حکمت کو بیان کرے
اور اس دہان کی وہ لسان کہان کہ اسکی شرافت عدالت کا نام لیوے بالفرض اگر
ناطقۂ بشری دریاے عفت سے ہزار ہزار بار منہ دہووے پھر وہ منہ کہان سی لاوے
کہ اسکے دریاے سخاوت سے لب تر کرے اور شجاعت انسانی کو کیا امکان جو اسکی
ثنا کے میدان پر اقدام کرے + ابیات کیا تاب مجکو اودہری اس زبان کو +
حمد و ثنا مین اسکی کرین سلک گفتگو + اک حرف اوسکی وصل کا ہرگز نہو سکی + گر ہو زبان میرے
بدن مین ہر ایک مو + صورت کا انفصال ہیولے سی ہو تو ہو + لیکن کسی سی وصف کا
اسکی بیان نہو + ہزار ہزار شکر اوس کارساز حقیقی کا ہی جسنے اس عالم کون و فساد کو بند و بست
جزوی کو تدابیر منزل سے محکم اور ممالک آبادکی قوانین کلی کو سیاست مدن سے منظم کیا



اور بہت بہت آرزو خالق بی نیاز سے ہے کہ اوسنے اپنی خواص مخلوقات کو زیور تہذیب الاخلاق سے
مہذب اور عوام موجودات کو تیئین انکی تبعیت سے مادب کیا پس ہمین لازم ہے کہ مقابلہ اس
نعمت عظمی کے سجدے شکر کے بجالاوین اور ہمیشہ اپنی اوقات کو درستی اخلاق مین مصروف
رکھین تاکہ ظلمات صفات رذیلہ سے نجات پاکر حسن اعمال کی صراط مستقیم پر جو موجب وصول مکان
مقصود کا ہے آوین لیکن پہچان اس راہ کی ذی ہدایت انبیا و رسل کے نہین ہو سکتی پھر اوسمین چلنا
بغیر روشنی شمع نبوت کے ممکن نہین علی الخصوص تجلی انوار سے مشکوٰۃ ایوان رسالت کے اور پرتو
نورانی سے چراغ خاندان نبوت کے ہدایت کرنے والے راہ اسلام کے بتانے ہارے معنی کنت کنزاً
مخفیاً کے مضمون مخلقت خلقاً کے باعث ایجاد عالم موجب افتخار بنی نوع آدم خاتم الانبیا شافع الوری
نبی اور رسول ہمارے محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیت جو اس راہ سے بھٹکے پھر وہ کبھی +
نہ پہونچیگا منزل کو ای متقی + بحق رسول و بنی فاطمہ + خدا میرا ایمان پہ کر خاتمہ + مدح بڑی صاحب
دام اقبالہ کی بعد اسکی بنا کلام کی اس امیر کبیر کی مدح سے ہے کہ شمع عدالت سے جسکی
شبستان عالم کی روشن ہوئی اور خارستان تظلم کا گلشن اوسکی سیاست کی دہشت سے
وزد پاسبان ہو رہا اور قزاق نگہبان فتنہ ایکبارگی جہان سے مرگیا اور امن وامان عالم
امکان مین جی اوٹھا ظلم اوسکے زمانے مین مجبور ہے اور عدل اوسکے دور مین مسرور مخالف اوسکی
دولت کے مقہور ہین متعجب اوسکے اقبال کے مشکور جس جگہ اوسکے نشان ایالت کے بلند ہو دین
فتح وظفر اوسپر آ سر رگڑین بلکہ وہ خود ایک فتح مجسم ہے کہ غنیم اوسے دیکھتے ہی اجل کے کونے مین چھپے
اور جہان اوسکے نقارے ریاست کے بجین حکومت وہانکی سامنے آ حاضر ہووے بلکہ وہ
عین حکومت ہے کہ عدو کی نظر پڑتے ہی داغ غلامی کا اپنی پیشانی پر کھینچے یہ باتین فقط دعوا نہین
بلکہ سب پر ہویدا ہے اسلیے کہ ایک ہی سال کے درمیان سلطان ٹیپو فرمان روا دکن کا باوجود
اس جاہ وثروت کے بر نہ آسکا اور مرہٹون نے ساتھ اس حشمت کے لاچار ہو صلح اختیار کی
باقی اور امرای ہند نے بھی اسکی اطاعت کو قبول کیا ہان یہ دولت خداداد ہے اور اقبال
روز افزون کس کا مقدور ہے جو دعوا مقابلہ کا کرے اور کسکو تاب ہے جو اسپر غالب ہووے
مثنوی کسیکے اگر اس سے دعوا کیا + پھر آخر کو خود وہ پشیمان ہوا + بلا اسکی کہنے کی کیا احتیاج +

خدا جسکو چاہی او سبکا ہی راج + بدرگاہ حق جو کہ مقبول ہے + سبھی سامنی او سکی معقول ہے +
خدا نی اوسے اسلیے سروری + ہی بخشی کہ عالم کو ہو بہتری + یہ سچ ہی کہ اقلیم ہندوستان + ہوئی
اوسکے اقبال سی بوستان + جہانتک تھا اس ملک کا انتظام + انھانون نے محکم کیا سب تمام + جو سرکش
تہی او سکی ہوئی سب غلام + رعایا ہین سب اوس سی راضی تمام + ثنا خوان ہین او سکی صغیر و کبیر +
ہی ممنون احسان امیر و فقیر + پناہ اوسکی دولت کی جسنی ہی لی + وہین ہو گیا دم مین سب سی غنی +
کسی پر کری جو کرم سی نظر + غلامی کری او سکی آسیم زر + شاید کہ وہ جواہر دل ہی کہ واسطے انتظام
جزوی و کلی اس عالم سفلی کی عالم علوی سی اوسنی نزول فرمایا یا کہ وہ رب النوع ہی کہ اوس مبدای
حقیقی نی بنی نوع انسان کی پرورش کی لیے بھیجا الحمد للہ جب ایسے شخص کو تسلط ہو تو رفاہیت
خلائق کی کیون نہو آور گلشن امید صغار و کبار کے کس لیے نہ پھولین آور خاص و عام کی
خوشوقتی کے درخت کسواسطے نہ پھلین بیت خدا اوسکو سرسبز رکھے مدام + کہ امن اوسکے
سایہ مین سب خاص و عام + وہو الامیر الکبیر ملجاء الغربا ملاذ الفقرا دارہ مدار العلا بابہ
باب الفضلا الذی بیدہ مقالید انتظام الوری وبکفہ مفاتیح رتق و فتق البرایا
حامی الرعایا دافع البلایا الامیر ابن الامیر الذی لقبہ بالفارسیہ +
زبدۂ نوئینان عظیم الشان مشیر خاص کیوان بارگاہ انگلستان مارکوئس ولزلی گورنر جنرل بہادر دام ظلہ ابدا ابدا
بیت نت تجھے ہر صبح دولت ہو جیو + شام غم دشمن کی قسمت ہو جیو + صاحب مدرس تفریق
ہندی مدرسہ عالیہ دام اقبالہ کی دعا مین حق سبحانہ تعالیٰ ذات خجستہ صفات مدرس صاحب عالی
جناب کی ہمیشہ اپنی سایہ فضل مین رکھکی حاجت روائے ارباب احتیاج کری اور اوسکی آستان فیض
نشان کو جو معاش اہل فضائل ہی معاد اہل فواضل کا کر کی صدمہ آفات سی محفوظ رکھی اور مدام اختر اقبال
اوسکا اوج ترقی پر ہو انقلاب حضیض سی محفوظ رہی آفتاب دولت اوسکا ہمیشہ مشرق حشمت سے
طالع ہووی اور مہتاب سعادت کا علی الدوام مطلع جلالت سی ساطع تا کہ قران السعدین ہو اکری مشتری
بخت اوسکا زہرای اقبال سی قرین رہی جب تک کہ علامت کسوف و خسوف کی دکھائی دی دشمن اوسکا
محاق غم مین گرفتار ہووی تا زمان تقاطع دوائر افلاک کی ایا وی اوسکی مخالفون کی مقطوع ہووین
جبتک محیط اعظم محدد عالم رہی بد اندیش اوسکا محاط زندان آفت کا ہووی صاحب والا منش

معدن فرہنگ ودانش جامع الاخلاق نادر الآفاق نیک طینت صفا طبیعت عالی ہمت
والا رتبت امین آمین دوست خائن دشمن ضابط قوانین مدرسہ ادیب کامل محیط فضائل خدایگانی
کپتان جمس مونٹ صاحب مدرس تفریق ہندی مدرسہ عالیہ کے ہین دام اقبالہ ابیات فلک پر
تا رہی خورشید اور ماہ + رہی تابندہ اوسکا اختر جاہ + رہین جب تک کہ انجم ہین درخشان + احبا اوسکی
خوش اعدا پریشان + رہی اقبال پر اوسکا تحکم + غلامی اگرین عز وتنعم + مے گلفام عشرت کا جو لی نام +
تو ہوو ین اوسکی مہر وماہ سے جام + بیان اوسکی مروت کا کرون کیا + وہ اک دریا ہی خوشخوئی کا بہتا
کھلین عشرت کی گل اوسکی چمن مین + رہی نت عیش اوسکی انجمن مین + الٰہی آسمان جب تک ہے
قائم + رہی ذات اوسکی دنیا بیچ دائم + مجھی کیا تاب ہی جو اوسکی ثنا کرون اور اوسکی مدح مین دم
بھرون بیت جو کرون اوسکی مین ثنا مین کلام + ہی یقیناً ہنوز ہو نہ تمام + کتاب کی ترجمہ
اور مصنف کی احوال کا بیان یہ دو تنخواہ سرکار فیض آثار کمپنی بہادر دام اقبالہ کا شیخ امانت اللہ
مترجم تفریق ہندی مدرسے کا ہی جب اس بندی نی نسخہ ہدایت الاسلام کی جلد اول سے فراغت کی اور
صاحب ممدوح کی خدمت مین اظہار کیا ارشاد ہوا کہ تو اخلاق جلالی کا ترجمہ زبان ریختہ مین کر
اگرچہ یہ کتاب بغایت مغلق اور دقیق المضمون اول سے آخر تک تمام مسائل حکمی اور تدقیقات
علمی سے مشحون ہی اور ترجمہ کرنا اوسکا مستلزم تجرید مادۂ جسمانی اور اسقاط قوای انسانی کا ہی لیکن بمقتضاے
نمکخواری کی صورت انکار کی مناسب نہ دیکھی اور افضال حقیقی پر توکل کرکے اوسمین اقدام کیا لیکن
اوسکی خطبے کے بدلے دوسرا خطبہ علحدہ لکھکر ضمیمہ اس ترجمے کا کرکے حکمت علمی کی تقسیم سے شروع کیا اور
حتی المقدور اوسکی تسہیل کرنے مین کوتاہی نہین کی مگر ان اصطلاحون کا جنکا ترجمہ اس زبان مین ممکن
نہین انشاء اللہ تعالی بعد اتمام کے ان اصطلاحون کی تفسیر اشارے کنایے سے کرکے جدی ایک فرہنگ
مختصر تخمیناً مقدار دو تین جزو کی آخر کتاب مین ملحق کیجائیگی جس کسیکو کسی لفظ مین شبہہ ہو تو اوس
فرہنگ مین دیکھ لیوے اور جابجا کمی زیادتی کرکے ترجمہ لفظی چھوڑ سہل ہونی کے لیے مطالب
بیان کر دیا ہے پر ترتیب اس ترجمے کی باعتبار ابواب وفصول کی مطابق اصل کتاب کے
باقی رہی نام اسکا جامع الاخلاق رکھا لیکن اون بزرگون سے جو مذاق علمی رکھتے ہین یہ عرض کرتا ہون
کہ جس وقت اسکو ملاحظہ کرین تو بمقتضاے الانسان مشتق من النسیان کی اگر کہین سہو یا خطا دیکھین

تو مہربانی سی اوسکی اصلاح پر سعی کرین اور زبان طعن کی اس قلیل البضاعت کی اوپر نہ کہو لین
فرد وہ کونسا بشر ہی کہ جس سی خطا نہو۔ بالفرض اگر کمال ہین وہ بوعلی بھی ہی + توکلت علی اللہ وہو
حسبی فنعم الوکیل تقسیم جب کہ مقاصد اس کتاب کی قواعد حکمت عملی کی ہین اور وہ عبارت ہی احوال
نفس ناطقہ انسانی کی جاننی سے اس اعتبار پر کہ اچھے یا برے افعال اوس سی ہو سکین تا اس علم کے
سبب بری صفتون سی چھوٹ کر اچھی خصلتون کی آرایش سی آراستہ ہووی اور جس کمال کی طرف وہ
متوجہ ہی اوسی حاصل ہووے افعال دو قسم کے ہین ایک وہ ہی جو ہر ایک شخص سی علاقہ رکھی اوسی علم اخلاق
و فرہنگ کہتی ہین دوسرے وہ جو ایک جماعت سی تعلق رکھی اوسکی بھی دو قسمین ہین ایک وہ ہی کہ علاقہ اون
لوگون سی رکھی جو ایک حویلی مین ایک ساتھ گذران کرتی ہین اوسکو علم کدخدائی اور بند و بست خانہ داری
کہتے ہین دوسرے وہ کہ تعلق رکھی اون آدمیون سی جو ایک شہر یا ایک ملک مین رہتی ہین اس علم کا
نام ملک داری اور سیاست مدنی ہی پس بالضرور مقاصد اس کتاب کی کہ موسوم بلوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق ہی تین قسمون کی درمیان منحصر ہوئی ہر گاہ کہ طریقہ تدوین کی مقتضی اسکی ہین کہ مقدمی
جو مشتمل ہی تھوڑی سی ایسی یقینی باتون پر کہ فن مقصود سی علاقہ رکھین اور شروع کرنیوالی کی آنکھین اونسی
کھل جائین اور مقاصد کے تحصیل کرنے کی لیے اوسکی اعانت ہو مطالب کی اوپر مقدم کیجی اسواسطی
ترتیب اس کتاب کی ایک مطلع پر جو عبارت ہی مقدمی سی بیچ بیان کرنی ان باتون کی اور تین لامع پر
ان تینون مقصد و نکے مقرر ہوئی اور ابواب و فصول کی تعبیر لمع اور مانند اوسکے سی کی گئی لیکن
توفیق اسکی اللہ ہی سی ہے اور ہم اسکی سوا کسی کی عبادت نہین کرتے اور کمک نہین چاہتی مگر اوسی کی
مطلع حق سبحانہ تعالی نی فرمایا ہی کہ مین نے آسمانون اور زمین کو اور اونکو جو اون دونون کے
درمیان مین بطریق بازی کی پیدا نہین کیا اور فرمایا ہی کہ کیا تم گمان کرتے ہو کہ ہمنی تمکو عبث پیدا کیا
حالانکہ ہماری طرف رجوع کروگے یہ خلاصہ تقریر اور یہ ترجمہ بدون تصرف کا ہے ان دونون
نیر تقدس کی پرتو سی منظر تحقیق کی دیکھنے والون کو یہ معنی نظر آتی ہین کہ عالم کون و فساد کی ذرون اور
جہان امکان کی حقیقتون کو جنہین شہرستان عدم سی لا کر کرسی وجود پر جلوہ دیا اور ایک آیت کے
گلگونہ سی جسکے معنی یہ ہین رنگ خدا کا ہے اور کون شخص خدا سی رنگریزی مین بہتر ہی آراستہ
کرکے معرض ظہور مین لایا بموجب اس آیت کے جس کا مضمون یہ ہی ہر شی کو اوسکی پیدایش عطا کی

پھر ہدایت کی ہر ایک کی ایک نہایت اور ایک مصلحت ہے جو اوسکے نتیجے کی برابر ہی اگرچہ فعل جواد مطلق
اور فعال برحق کا معلل بالغرض نہین ہی پر حکمت و مصلحت اور نہایت نتیجے سے خالی بھی نہین چنانچہ یہ دونون
مقدمی علم الٰہی مین یقینی دلیلون اور روشن حجتون سی ثابت ہوئی ہین اور انسان کے پیدا کرنی کی غرض
جو خلاصہ امکان اور عین اعیان اور خاصہ جہان کا ہے خلافت الٰہی ہی چنانچہ معنی آیہ کریمی کی بے شبہہ
مین زمین پر خلیفہ پیدا کرونگا اور مضمون اوس آیت کا جسکے معنی یہ ہین وہ خدا ایسا ہے جسنے تمکو زمین
خلیفہ کیا خبر اوسی دیتی ہین اور اوس آیت کے درمیان جسکے معنی یہ ہین کہ تحقیق ہمنے امانت کو
آسمانون اور زمین اور پہاڑون کے نزدیک ظاہر کیا اونھون نے اوسکی اوٹھانی سے انکار کیا اور
اوس سے ڈری پر اوٹھایا اوسکو انسان نے تحقیق وہ اپنی اوپر بہت ظلم کرنیوالا اور بڑا نادان تھا
اگر امانت کو عقل یا تکلیف شرعی سی تعبیر کرین جیسی مشہور تعبیرون مین مذکور ہے تو اول صورت پر
فرشتے اور جن انسان کی ساتھ عقل مین شریک ہین اور ثانی وجہ پر تکلیف شرعی مین جن اور
آدمی برابر ہین پس بار امانت کا اوٹھانا مخصوص انسان ہی سے نہین حالانکہ آیت کی روش سی
تخصیص انسان کی مفہوم ہوتی ہی جیسا کہ یہ ظاہر ہے پس اولی یہ ہے کہ تعبیر اوسکی خدا کی نیابت
سی کیجیے کیونکہ اس بار عظیم کے اوٹھانی کے لائق انسان ضعیف البنیان کی سوا کوئی نہین **بیت**
ہستی کا اپنی بوجھ نہ مین گر اوٹھا سکون + پر بار عشق سے مجھی انکار ہی نہین + **فرد** آسمان بار امانت کو
اوٹھا جب نہ سکا + قرعہ شب نام سی پھینکا ہی نبی آدم کے + رتبہ خلافت مین انسان کا مستحق ہونا
اسلیے ہی کہ وہ کمال کی جہت سی ہر طرح کی صفت کی قابل اس طور سی ہے کہ خدا کی ہر ایک قسم کے
وصف کا جو اس عالم کی بند و بست کا مدار ہی مظہر ہو سکتا ہی اور عالم صورت و معنی کا انتظام کر سکتا
کیونکہ فرشتون کو اگرچہ قوت روحانی اور اوسکی لوازم جیسی انوار علمی اور توابع اوسکی لذات عقلی ہر
بہ سبب پیدایش کی حاصل ہین پر آلات جسمانی اور اسباب بدنی سی جو مدار تحمل خلافت کی ہین
بالکل بے نصیب ہین اور اجسام فلکی کے اگرچہ قواعد حکمت کی رو سی نفوس ناطقہ ہین لیکن کمالات
اونکی فطری اور بدن اونکی کیفیت اور طبیعت مختلف سی خالی ہین اور ایک ہی مقام اور ایک ہی مرتبہ کی
سوا دوسرے مقام اور مرتبے کو نہین پہونچ سکتے اور نقص و کمال کی صفت سی بھی عاری ہین اور
احوال اونکی ایک ہی طور کی سوا نہین اور عالم علوی و سفلی کی سب حقیقتون کا احاطہ بھی نہین کر سکتے

بخلاف پیدایش انسانی کے کیونکہ وہ جمیع اطوار پر قادر ہی اور ہر مقام کا سائر ہے پہلے ابتدا ہ وجود مین وہ مرتبۂ جمادی سے مرتبۂ نماکو اور نما سے مرتبۂ حیوانی کو پھر وہان سے درجۂ انسانی مین پہونچے پھر جب لباس اعتدال مزاجی اور حلیۂ تعدیل قواے جسمانی اور نفسانی سے آرایش پاوے تو بدن اور روح کی جہت سے اجرام فلکی کے ساتھ مشابہت پیدا کرے کیونکہ دو ضدون سے درمیان آنا اونسے چھوٹ جانے کے برابر ہی پھر بسبب اس لطیفۂ روحانی کے مانند نفوس فلکی کے آئینۂ دل مین صورت حال و ماضی و استقبال کی مشاہدہ کرے یہ مرتبہ یا ایسے ہی کہ وہ عالم مثال سے جو اساطین حکما کے نزدیک حکمت یانی و عیانی سے ثابت ہی آگاہ ہو جاتا ہی یا ایسے ہی کہ پرتو صورت قدسی کا نفس ناطقی کی شمع روشن سے اوسکے چراغ خیال مین آتا ہی پھر تمثیل اوسکی بطور صورت جسمانی کے جیسے آئینہ کے درمیان عکس نظر آتا ہی چنانچہ بعضے حکیمونکی راے اسطرف گئی ہی مشاہدہ کرتا ہے اور جب اس مرتبہ سے ترقی کرکے نفی ماسوا اللہ کا یقین حاصل کرے اور ہمت کے پاون سے معراج تقدس پر جا دے اور شاہد حقیقی کے جمال کو مشاہدہ کرے تب مقرب فرشتونکے زمرے بلکہ برتر نگہبانون کی صف مین داخل ہووے ساتھ اسکے مقصور ایک مقام مین بھی نرہے بلکہ جہان چاہے وہان بارا و تارے ابیات ہوا ہی دل میرا قابل ہر ایک صورت کے ✣ نہین ہے فرق یہان دیر اور حرم کے بیچ ✣ قبول مین نے کیا جب سے عشق کا مذہب ✣ خدائی مین نے یہان دیکھی ہی صنم کے بیچ ✣ اور اوسی سبب سے اہل سنت اور جماعت کے امامون نے جو گروہ خلق اللہ کے مالک ہین اسپر اتفاق کیا ہی کہ خواص آدمی خواص فرشتے سے افضل ہین بیت ہو آدمی جو کبھی تو ملک سے درگذرے ✣ کہ سجدہ گہ ہی فرشتون کی آدم خاکی ✣ لیکن عوام بشر اور عوام فرشتونکے درمیان اختلاف کیا بعضے کہتے ہین کہ عوام آدمی افضل ہین چنانچہ علم کلام کی مشہور کتابون مین مذکور ہی اور بعضے برعکس اوسکے کہتے ہین پر خواص فرشتون کے افضل ہونے مین عوام آدمی سے کچھ شک نہین اور حضرت مرتضی علی رضی اللہ تعالی عنہ سے جو مدینۂ علم کے دروازے ہین اور دروازہ اونکا یقین کی طلب کرنیوالونکا مرجع ہی منقول ہی کہ اللہ تعالی نے فرشتون کو عقل بدون خواہش اور غضب کے دی ہی اور حیوانون کو خواہش اور غضب بغیر عقل کے عنایت کی اور انسان کو دونون بخشے پس اگر انسان اپنی حرص اور غضب کو تابع عقل کا کرکے کمال عقلی کے مرتبہ کو پہونچے تو مرتبہ اوسکا فرشتونکے

درجے سی برتر ہوسے کیونکہ انسان باوجود اتنی موانع کی اپنی سعی اور کوشش اختیاری سی مرتبہ کمال کو
پہونچا بخلاف فرشتون کی اس لیے کہ مرتبہ کمال مین انکا کوئی مزاحم نہین بلکہ اسمین کچہ انکا اختیار نہین اور
جو عقل کو مغلوب ہوا حرص اور غضب کا کری تو چارپایون کی مرتبے سے بھی اوترجای اسواسطی کہ وسے
بسبب کم عقلی کی فرمانبردار شہوت وغضب کی ہوسکتی ہین بنابراسکے تحصیل کمال سی معذور ہین بخلاف
آدمی سکے قطعہ آدمی زادہ طرفہ معجون ہی + ہوا پیدا ملک وحیوان سے + گر کرے خواہش
اسکی اوس سے گھٹے + جو کری میل اوسکی اس سی بڑہے + فرشتون پر انسان کی ترجیح دینی مین
حکیمونسے جو خلاف کہ منقول ہے اوسکی اوٹھانی اور فریقین کی باتون کی تطبیق دینی کی لیے صاحب
اصطلاحات یعنی شیخ عبد الرزاق صوفی نے یہ تقریر کی ہی کہ شرافت غیر ہی کمال کی کیونکہ سلسلہ
ایجاد مین شرافت ہر ایک شخص کی بحسب قرب مرتبے کے ہی اس مبداء حقیقی کی ساتہ اور مطابق
غلبہ روحانی اور صفاء قلبی کے جو لازم اوسکے ہی اور کمال بسبب جامعیت کی ہی پس فرشتے
اگرچہ بنابر قلت اسباب اور کثرت احکام تجرد کے انسان سی اشرف ہین لیکن انسان جامعیت
اور احاطہ کمال کی جہت انسی افضل ہی اور دونون فریقون کی باتون کو اگر ایک ہی تقریر پر
قیاس کرین تو اختلاف اتفاق سے بدل جاے اور نزاع درمیان سے اوٹھے لیکن توفیق
اوسکی اللہ تعالی ہی سی ہے تنویر انسان کی خلافت کی تحقیق دو چیز پر موقوف ہی ایک حکمت
بالغہ جو عبارت ہی کمال علمی سے دوسری قدرت فاضلہ کہ عبارت کمال عملی سی ہے لیکن
یہ بات اوس صورت مین بنتی ہے کہ حکمت کی تعبیر اس طور سے کرین کہ وہ فقط علم ہے
احوال موجودات کا اور عمل کو اوسکی حقیقت سے خارج رکہین لیکن اوس صورت پر
جو تعریف اوسکی کرین کہ وہ عبارت ہی نفس ناطقہ کے پہونچنے سے اس کمال کو جو علم وعمل کی دو
جانب مین اوسے ممکن ہے تو احتیاج دوسری قید کی نہین اسلیے کہ اسصورت مین عمل حکمت کی
حقیقت مین داخل ہے اور یہی تفسیر بہتر ہے کیونکہ وہ اصل معنی کی موافق ہی اسواسطی کہ اصل
لغت کی رو سے حکمت کی معنی سچ بولنا اور اچھا کام کرنا اور نص قرآنی بھی جسکی معنی یہ ہین کہ
جس شخص کو حکمت عطا کیجاے تو بی شبہہ اوسے بہت بہتری دیجاسے اس معنی سے
مناسبت رکہتی ہی اور تفسیر اول پر مانند اوس آیت کی جسکا مضمون یہ ہے کہ تحقیق بی شبہہ تو ہی

علیم حکیم ہے الفاظ مترادف کی عطف کی قسم سی ہے اور شک نہین کہ قیاس کرنا اوسکا تاسیس پچ
تاکید سی اولی ہی اور حکیمون نی حکمت کی تعریف مین جو کہا ہی کہ وہ اللہ سی مشابہت پیدا کرتی ہی
سو تفسیر ثانی ہے کیونکہ بدون اخلاق الہی کے تشبیہہ تام نہین ہوتی اور یہ بات ثابت ہے
کہ آدمی فقط علم سے بغیر عمل کے درجہ کمال کو نہین پہونچتا چنانچہ حدیث نبوی علیہ افضل الصلوٰۃ
والسلام ہے کہ علم بدون عمل کی وبال ہے اور عمل بدون علم کی ضلال اور پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ
والسلام نی علم بی عمل سے خدا کی پناہ مانگی اور فرمایا ہی یا پروردگار مین اس علم سے تیری پناہ مانگتا ہون
جو نفع نہ بخشی پر مراد اس علم سی جو حکمت کی تعریف مین مذکور ہی صرف یاد کرنا اون باتونکا نہین جو کتابون مین
مشہور ہین بلکہ اصل مطالب کی تفتیش کرنی خواہ نظر ظاہری اور استدلال سی حاصل ہووی جیسی وہ طرز
اہل نظر کا ہی اونکو علما کہتے ہین یا تصفیہ باطنی اور استکمال کی روسی حاصل ہووے چنانچہ یہ راہ
اہل فقر کی ہے اونکو عرفا اور اولیا کہتی ہین پر حقیقت کی روسی دونون فریق حکیم ہین لیکن فریق
ثانی جب کہ محض بخشایش ربانی سی درجہ کمال کو پہونچا اور مکتب سی اسکی کہ سکھایا مین نی اوسکو
اپنی علم مین سے سبق پڑہا اور اوس راہ مین شک کے کانٹی اور بگولی وہم کے کمتر ہین اور یہ راہ
نبیون کی وراثت کی طرف کہ وہی لوگ برگزیدہ خلائق کی ہین بہت ہی نزدیک ہی اسلیے وہ
سب سے اشرف اور اعلی ہین غرض وہ دونون راہین مقام مقصود مین پہونچانیکو اچھی ہین اور انکی
طرف سبکی بازگشت ہی پر محققون کے نزدیک اون دونون طریقونکی بیچ کچھ اختلاف نہین ہے
چنانچہ منقول ہی کہ شیخ عارف محقق پیشوا ارباب مشاہدہ کی برگزیدہ عین الانسان کی شیخ ابو سعید
بن ابو الخیر کو متاخرین حکیمون کے امام شیخ ابو علی بن سینا سی قدس اللہ تعالی روحہما اتفاق
ہمصحبتی کا ہوا بعد انقضای مجلس ایک نی کہا جو وہ جانتا ہی سو مین دیکھتا ہون دوسری نی کہا
جو وہ دیکھتا ہے سو مین جانتا ہون حکیمون مین سے کسی نی اس طریق کا انکار نہین کیا بلکہ
اوسکو ثابت کیا ہی چنانچہ ارسطاطالیس کہتا ہی یہ مشہور باتین مرتبہ مقصود کی لیے زینے کی
مثال ہین پس جسنی ارادہ کیا کہ اوسے حاصل کرے چاہیے کہ اپنی واسطے دوسری فکر پیدا کرے
اور افلاطون الہی نی فرمایا ہی کہ مجھے ہزار مسئلے ایسی حاصل ہوے کہ اونپر کوئی دلیل نہین ہی
اور شیخ ابو علی اشارات کی مقامات العارفین مین فرماتی ہین جو چاہے کہ اونھین پہچانے

پس چاہیے کہ درجہ بدرجہ ترقی کرے یہان تک کہ صاحب مشاہدہ سی ہووے
پہونچنی والون مین سی ہووے نہ فقط خبر کرنے والون مین سی اور حکیم شیخ شہاب[illegible] شافعی سی اور یہانتک
قدیم حکیمون کی رسومات کی زندہ کرنیوالی ہین تلویحات مین نقل کرتے ہین کہ [illegible] جو
مین جسمی اس فریق کی اصطلاح مین غیبت کہتی ہین ارسطو کو دیکھا اور ادراک کی تحقیق میں
حکمت کی مشکل مسئلون مین سی بہت کئی باتین اوس سی مین نی پوچھین اوسنی اپنے اوستاد افلاطون کی
مدح شروع کی اور بہت سی تعریف اوسکی کمال کی کرنی لگا تو مین نی پوچھا کہ متاخرین حکیمون مین سی
کوئی اوسکے برابر تھا کہا کہ نہین بلکہ ستر ہزار ٹکڑون مین سی ایک ٹکڑا بھی نہین پھر اہل اسلام کے
بعضی حکیمون کی پوچھی پر کسی کی طرف اوسنی التفات نہ کیا پھر احوال ارباب کشف و مشاہدہ کا جیسی
جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سہیل بن عبد اللہ تستری ہین مذکور ہوا کہا اوسنی کہ وہی بیشبہ
حکیم ہین لیکن اوس راہ کی درمیان بہت سی خوف اور خطری ہین کیونکہ وسوسی اور فریب و خیال
فاسد طلب کی بیابان کی چلنے والی کو حیران اور سرگردان رکہتی ہین اور بڑا فساد یہ ہی کہ تھوڑی
نمایش سے جسطرح میدانون مین سراب نظر آتا اور پیاسا اوسکو پانی سمجہتا ہی یہان تک کہ جب اوسکی
نزدیک آیا تو کچھ نپایا طلب کی راہ سی رہ جاتی ہین پھر جب اونکو اصل حقیقت پر تنبیہ ہوتی ہی تو حسرت
اور ندامت کی سوا کوئی چیز اونکے ہاتہ نہین لگتی بیت اس دشت مین بس دور لب آب ہی
طالب + ہشیار تجھے غول بیابان کا نہ بہکائے + میدان کی طی کرنے والے بہت ہین پر منزل
پہونچنی ہارسے تھوڑے اور اس راہ کی دکھانی والی جو عبارت مرشد کامل سی ہی کم ہوتے ہین اور
ہونی سے بھی پہچان اونکی محال بامشکل ہی کیونکہ کمالات انسانی کو سوای صاحب کمال کے
نہین پہچانتا اور جوہر کی قیمت بدون جوہری کے کون جانتا بیت ہدہد و سیمرغ کی قصی سے
واقف کون ہے + ہان مگر جو اون پرندون کے سمجھتا ہی کلام + اور اکثر آدمی تصویر طمع پر
بھول جاتی ہین اسیلیے اس معشوق اصلی کے جمال سے محروم رہتی ہین بیت خرمہرے کو
مقابل یاقوت وہی کرین + سنگ سیہ سی جا ہین کہ سونا خریدلین + اور کبھی ایسا اتفاق ہوتا ہے
کہ مبتدی فریب کھاکر اپنی نقد عمر کو کسی ناقص کی خدمت مین اوسی کامل جان کر رائگان کر دیتی ہین
نادان گمراہون سی ہم خدا کی پناہ چاہتی اسواسطی اکثر علما آدمیونکو نظر و فکر کی طریق کی ترغیب دیتی ہین

حالانکہ تصفیہ باطن کی طریقی مین بھی احتیاج اوسکی ہے کیونکہ سالک اگر علم رسمی سی بالکل بی نصیب ہو تو اوڑتا
وتفا کر ہلاکی کی گرداب سی بچ نہین سکتا اور شریعت وحکمت کی برخلاف سی خالی نہین رہتا اور نہ چاہیے
کہ بسبب اپنی نادانی کے ریاضت کی حد اعتدال سی رہ جای یا بڑھ جای یہان تک کہ اسکے مزاج مین
خلل لازم آوے اور استعداد اوسکی باطل ہو وی اسیواسطی جن وانسان کی ہدایت کرنیوالے
علیہ وآلہ افضل التحیتہ والسلام فرماتی ہین کہ خداتعالی جاہل کو ہرگز اپنا دوست نہین کرتا اور دوسری
حدیث مین آیا ہی کہ میری نیت کو دو آدمیون نی توڑا عابد جاہل اور عالم فاسق بتصرہ جب کہ معلوم
ہوا کہ انسان کے پیدا کرنی سے غرض خلافت الہی ہی اور تحقیق اوسکی علم وعمل پر موقوف ہے
پس جو علم کہ وسیلہ اس کا ہو سکتا ہی وہ اور سب علمون کی نسبت سی نہایت مقصود ہوگا سو حکمت
عملی ہی کہ اوسی طب روحانی کہتے ہین کیونکہ اوسکی پہچان سی اعتدال خلقی پر جو صحت بدنی کے
برابر ہے قادر ہو سکتا اور اوسکی سب بُری خصلتون سی چھوٹتا ہی جیسی صحت بدنی کی احتیاط سی
مرض وبیماری سے بچ رہتا ہے اور تفصیل کلام کی اس مقام مین اسطور سی ہے کہ شرافت
ہر ایک علم کی اسکے موضوع یا اوسکی غرض منفعت کی شرافت یا اوسکی دلیل کی استواری سی ہی
اور یہ علم ان تینون اعتبار سے اشرف ہی کیونکہ موضوع اوسکا نفس ناطقہ انسانی ہے اس روسے
کہ اچھی یا بُرے کام اوسکے ارادے سے اوس سی ہو وین اور نفس انسانی کی شرافت
سابق تقریرون کی فحوا سے معلوم ہوئی ہے اور غرض اوسی کمال نفس انسانی کا ہے اور دلیل اس
منفعت کی زیادہ اوس سی ہے کہ نفس انسانی جو چارپاے اور درندون کے مرتبہ بلکہ اوس سے بھی
فروتر ہے اس علم کے وسیلے سی فرشتی سی بھی رتبۂ عالی کو پہونچتا ہے اسیواسطی بعضی بزرگون نی
اوسکو اکثیر اعظم کہا کیونکہ انسان جو سب سی ناقص ہی اس علم کی سبب اس مرتبی کو پہونچتا ہی جو سب
موجودات امکانی سے اشرف ہی اسیواسطی اون قدیم حکیمون نی جنھون نی پرتو حکمت کا نبوت کی
روشن شمع سے لیا تھا فضیلت کی طلب کرنیوالون کو سب پہلے علم اخلاق کی پڑہنی کے لیے پھر علم منطق
کی بعد اوسکی علم ریاضی اور علم طبیعی کے ان بعد علم الہی کے واسطے ارشاد فرمایا پر حکیم بوعلی مسکویہ نی
ریاضی کو منطق پر مقدم رکھا ہے اور یہ راہ مطلب کی طرف بہت نزدیک ہی کیونکہ علم ریاضی کی
مشاقی سی نفس انسانی خوگر یقین کا ہوتا اور قوت استقامت اور استقلال کی اوسکو حاصل ہوتی ہی

اور تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق کی درمیان تفرقہ کرنا شعار اوسکا ہوتا ہی اور اکثر منطقی جو علم ریاضی سے
ناواقف ہین اون صفتون کی برعکس موسوم ہوتی ہین بلکہ شور و شغب اور جنگ و جدل ہی کو کمال
جانتے اور نہایت تحقیق کو مغالطہ اور شک خیال کرتی ہین اور اسی سبب افلاطون نی اپنی دروازی پر
لکھدیا تھا کہ جو شخص علم ہندسہ نجانے وہ میرے گھر نہ آوی غرض سب حکیمون کی نزدیک علم
تہذیب الاخلاق کا تمام علمون پر مقدم ہے اور بقراط حکیم نے کہا ہی جو بدن کہ اخلاط فاسدہ سے
خالی نہین جتنا تو اوسی کہانیکو دیوے اوتنی ہی اوسکی بیماری بڑھاوے یہ اشارہ اوسکی
طرف ہے کہ جو شخص بدخلقی سے چہوٹا نہین سیکھنا اوسکا علم حکمت کو سبب اوسکو زیادہ فساد کا
ہوتا ہے اسیواسطے اوسکی مزاج مین غرور اور تکبر آتا ہی اور بھلی آدمیون کی ایذا اور بڑے
فاضلون سے لڑنی کو تیار ہوتا تحقیق اوسکی یہ ہی کہ اکثر طالب العلم جو جنگ و جدل و حیلہ جوئی ک
باز نہین رہتی سبب اوسکا یہ ہے کہ اس آیہ کریمہ پر جسکے معنی یہ ہین کہ تم اپنی گھرون مین انکے
دروازون سی آو عمل نہین کرتے اور پہلی ہی سے درستی اخلاق کی سعی نہین کرتے اور انہون نے
فقط سنا ہی کہ حکمت تقلید کی قید سے چہوڑاتی اور پایہ تحقیق کو پہونچاتی ہے پر اوسکی معنے کو
نہ سمجھکر اپنی خیال باطل سے کہتی ہین کہ حکمت شرع کی احکام اور دین و مذہب کی قوانین سے
باز رکھتی اور وہی ہوا و حرص اور اپنی طبیعت کی خواہشون کے تابع ہوکر شرع کی رسومات سے
جو راہ طلب کی چلنے والونکی ہتھیار ہین بی نصیب ہوکر منہ کھلی چارپایون کی مثال آب و دانہ کی
طرف دوڑتی ہین اور درندون کی مانند اپنی ہمسرونکی ایذا کی لیے اور سلف کی بزرگونکی اوپر
طعن کرنیکو جنکی شکرگذاری طلب کرنیوالون پر واجب ہی دانت پیستی اور منہ کہولتے ہین
اور اپنی عقل کی کوتاہی سی اصل حقیقت کو نہ سمجھکر مانند اون لوگون کے جنہین شیطانون نے
دنیا مین گمراہ کیا ہے حیران رہتے ہوی سکے تکے سی نہ ادہر کی ہین نہ اودہر کی اور اوسی کا
ثمرہ ہی کہ حکمت جو خمیرہ ربانی اور چشمہ زندگانی ہے اور قرآن و حدیث کی اکثر موضع مین بھی
اوسکی تعریف ہی اون کوتاہ ہمتون کی بدخوئی سے مصرع بدنام کرنی والی ہین وہی نیکنام کو
محل طعن کی ہوتی حق تعالی ہمین اور سب مسلمانون کو اونکی بہتان اور اونکی فعل اور اعتقاد
کی لغزش سی نگاہ رکھی اور ہر بات کی گلگ خدا ہی سی ہے کشف غطا یعنی شک کا پردہ اوٹھانا

شاید کہ پردہ شبہ کا طلبگارون کی چشم بینا کو حجلۂ ارشاد کی ان دوشیزہ عروسون اور پاکیزہ دلہنون کی دید کا مانع ہو وہ اسلیے پہلے واجب ہی کہ تقریر شبہ کی کیجیے سمجھا دسکے اوٹھانے کی سعی تقریر شبہ کی اسطور سے ہے کہ منفعت اس فن کی اسوقت متحقق ہووی کہ اخلاق تغیر و تبدیل کی لیاقت رکھین لیکن ظہور اوسکا پردۂ خفا مین مستور ہی اور پیغمبر کی اوس حدیث سے جسکی معنے یہ ہین کہ جب سنو تم کہ پہاڑ اپنی مکان سے ٹل گیا تو یقین جانیو اور اگر سنو کہ مرد اپنی خو سے باز رہا تو باور نہ کیجیو کیونکہ جس چیز کے ساتھ وہ پیدا ہوا ہے جلد اوسکی طرف رجوع کریگا صریح معلوم ہوتا ہی کہ اخلاق زوال پذیر نہین اور قوانین حکمت سے بھی معلوم ہوتا ہی کہ خلق تابع مزاج کے ہے اور مزاج متبدل نہین ہوتا اگر کوئی اسبات سے انکار کری اور کہے کہ مزاج قابل تبدیل ہی کیونکہ ہم دیکھتے ہین کہ مزاج ایک ہی شخص کا ہر سال بلکہ ہر وقت مین مختلف ہوتا ہے تو جواب اوسکا یہ ہے کہ ہر ایک شخص کے لیے ایک عرض مزاج متوسط ہی افراط کی ایک حد معین اور تفریط کی ایک حد معین کے بیچ چارون کیفیتون مین سے ہر ایک کیفیت مین اور ممکن ہی کہ اوسکی عرض مزاج کو ہمیشہ ایک ایسی خو لازم ہو کہ اوسکی جانب مزاج شخصی اوسکا جاتا رہے کیونکہ رہنا اوسکا بغیر اوسکی محال اب اوس خو کی دور کرنے کا قصد کرنا سراسر عیب ہی مصرع کہ دہونے سے زنگی نہووے سفید ✤ اور حدیث نبوی مین واقع ہی کہ آدمی سونے روپے کی کھان کے برابر ہے جو ایام جاہلیہ مین اچھے ہین سو زمان اسلام مین بھی اچھے ہین جب ہمیں یہین سے معلوم ہوتا ہی کہ اصل فضیلت کی سرشت کی پاکیزگی اور جوہر خلقی کی صفائی ہے اور کثافت ذاتی اور خساست اصلی کے ساتھ اوسکی تکمیل کی سعی کرنی ویسی ہی جیسے کوئی شیشے کو جلا دیکر چاہی کہ لعل و یاقوت کی درجے کو پہونچا وے یا لوہے کو صیقل کرکے سونے اور روپے کے مرتبے مین لاوے اور یہ خیال محال ہے بیت جام جم کا جوہر طینت ہی اور ہی کان سے ✤ تو توقع کوزہ گر کی گل سے کیون رکھتا ہی بس ✤ یہی تقریر شبہ کی تفصیل کی روسے ہی اوسکے اوٹھانے کے لیے تمہید ایک مقدمے کی ضرور ہے وہ یہ ہے کہ خلق نام ہی ایک ملکے کا جو نفس انسانی مین ہے کہ یہ سبب اوسکی صدور فعل کا اوس سے بطریق سہل بغیر فکر و اندیشے کے ہوتا ہی اور ملکہ نام ہی ایک کیفیت راسخ کا جو نفس انسانی مین ہے پر حکمت نظری سے معلوم ہوا ہی کہ کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال ہوا اوسکو حال کہتے ہین اور جو بطی الزوال ہو تو ملکہ اور خلق جو نفس انسانی مین پیدا ہوتا ہے اوسکا سبب

دو قسمین ہین پہلی طبیعت چنانچہ مزاج شخصی اصل پیدایش مین اسوجہ پر ہی کہ استعداد کیفیت خاص کی
اوس مین زیادہ ہوتا کہ ادنی سبب سے اس کیفیت سے وہ متکیف ہو وے جیسا مزاج شخصی
غضب کا گرم و خشک اور شہوت کا گرم تر و نسیان کا سرد و تر اور بلادت کا سرد و خشک ہی
تفصیل اسکی حکمت اور طب کی کتابون مین ظاہر ہی دوسری عادت وہ اسطرح سے ہی کہ کوئی شخص ابتدا مین
اپنے اختیار کے ساتھ ایک فعل کو بار بار کرنے سے خوگر ایسا ہوا ہی کہ وہ کام بغیر فکر و اندیشے کی آسانی
اوس سے ظاہر ہوتا ہی اب وہ فعل گویا بطریق خو کی ہو گیا اور بعضے یہ کہتے ہین کہ سب اخلاق طبیعی ہین یعنی
طبیعت کی خواہش سے اور قابل زوال کی نہین چنانچہ شیخ کی تقریر مین مذکور ہوا اور ایک گروہ
اسپر ہی کہ بعض خلق طبیعت کی اقتضا سے ہی وہ قابل زوال کے نہین اور بعض بطور عادت کے
اور قابل زوال کی ہی اور ایک فریق یہ کہتا ہی کہ کوئی خلق نہ طبیعت کی خواہش سے ہی اور نہ اوسکے
مخالف بلکہ نفس انسانی پیدایش ہی مین تضادگی دونو جانب کو قبول کرتا ہی جسکو اپنے مزاج کی
موافق پاتا ہی اوسے بآسانی قبول کرتا ہی اور جسکو مخالف اسکو بدشواری اور ایک جماعت اسکی
قائل ہے کہ آدمی اصل فطرت سے بہتر اور نیک ہی لیکن ہوا و حرص اور شہوت پرستی اور برے
کامون سے بدخو اور شریر ہوتا ہے پر قدیم حکیمون سے ایک گروہ برخلاف اسکے ہے اور یہ کہتا ہی
کہ انسان اپنی سرشت مین طبیعت کی گردی سے پیدا ہی اور نفس انسانی اپنی ذات مین ایک نور ہی
تاریکی سے ملا بس اوسکی طینت ہی مین شر لگا ہوا ہی لیکن بسبب تعلیم و تادیب کی اچھا ہوتا ہی اگر
تاریکی اوسکی روشنی پر غالب ہو اور جالینوس یہ کہتا ہے کہ بعضے آدمی اپنی پیدایش مین نیک ہین
اور بعضے بد اور بعضے دونون کی قابل اور وہ اپنے مذہب کے ثابت کرنے کی لیے یہ دلیل لاتا ہے
کہ اگر تمام آدمی اپنی سرشت ہی سے نیک ہوتے اور شرارت اون مین عارضی ہوتی تو وہ
یا آپ ہی سے شرارت کو سیکھتے یا غیر سے اول صورت پر اونکی طبیعت مین ایک ایسی استعداد
پائی جاتی کہ وہ سبب ہوتی شر کا تو لازم آتا کہ وے اپنی سرشت مین نیک نہووین اور یہ خلاف
مفروض ہی اور جوان مین استعداد نیکی و بدی دونون کی ہوتی اور قوت شر کی غالب تو بھی یہی
لازم آتا ہی اور دوسری صورت پر بھی یعنی اگر شرارت غیر سے سیکھین تو بھی خلاف لازم آتا ہے
کیونکہ وہ غیر اس اعتبار سے اصل طینت مین اپنی شر پر تھا کیا اور دونون نے اوس سے سیکھا اور یاد کیا

باطل کرنے کے لیے کہ سب آدمی اصل پیدایش سے شریر ہین نہین ویلون کو لاتا ہی پھر ان دونون وجہ کو
باطل کرکے یہ کہتا ہے کہ مین اپنی آنکھون سے دیکھتا ہون کہ طبیعت بعضی آدمی کی نیکی کو چاہتی ہے اور
وہ اوسی کبھی باز نہین رہتا وے لوگ تھوڑے ہین اور بعضون کی طبیعت بدی کو وے ہرگز نیکی کی خواہش
نہین رکھتی اور وے بہت ہین باقی متوسط ہین کہ وے نیکون کی صحبت سے نیک ہوتے ہین اور بدون کی
صحبت سے بد یہ دلیل جالینوس کی وہ ہے کہ اخلاق ناصری مین منقول ہوئی ہے لیکن داناون کے نزدیک
ضعف اس دلیل کا چھپا نہین کیونکہ بحسب قوانین حکمی کے نوع انسانی کے افراد کے لیے زمان ابتدا کا
نہین پس اسصورت مین ممکن ہے کہ شرارت اسکی ہر ہر فرد کو عارض ہو بسبب اوسکی غیر کے
اسی طرح سے غیر متناہی زمان مین اس طور سے کہ انتہا اس عروض کا کسی شریر بالذات تک نہو اگر
کوئی کہے یہ موجب تسلسل کا ہے اور وہ باطل تو جواب اوسکا یہ ہے کہ اسطور کا تسلسل مضایقہ نہین کیونکہ
یہ تسلسل اسباب مین ہے اور وہ حکما کے نزدیک درست ہے اور دوسری وجہ کے لیے بھی یہی تقریر کافی ہے
کیونکہ جائز ہے کہ عروض خیر کا بسبب غیر کے ہووے غیر متناہی زمان مین لیکن بوعلی نے اپنی شفا کے
بیچ یہ کہا ہے کہ سب سے بہتر یہ ہے کہ طوفانونکے سبب جو بڑی مدتون مین ہووین یا فلک البروج اور
فلک اطلس کے دونون منطقے کے ملجانے یا قریب ملجانے کے اگر ہووین یا اوج و حضیض کے بدل جانے یا کسی
اور سبب سے اکثر موضع زمین مین سے ایسے کہ وہان آبادی ہو سکتی اور جاندار جانور وہان رہ سکتے ہین
اور وے مکان دائرہ معدل النہار سے قریب ہین ایک انداز بھر چوڑائی زمین کی پانی کے درمیان ڈوب
جاتی ہے اسصورت مین زمین کے دو حصے ہوتی ہین ایک جو ڈوبا ہوا دریا مین دوسرا وہ جو نکلا ہوا لیکن
وہان آبادی ہو نہین سکتی بہت چوڑائی کے سبب یعنی بسبب اسکے کہ وہ دائرہ معدل النہار سے دور اور
قطب شمالی سے نزدیک ہے اسلیے سب جاندار اور گھاس پھوس ضایع ہو جاتی ہین پھر خود بخود پیدا
ہوتے اور جیتے سے نہین اور انواع کے از خود پیدا ہونے پر کوئی دلیل بھی نہین اسلیے کہ اونمین سے
بہتون کو دیکھا ہے کہ از خود پیدا ہوئے اور جیتے سے بھی مثلا پیشتر آدمی کے بال سے سانپ پیدا ہوئے اور
بچھو کبھی اینٹ اور مینڈک پانی سے اور باز روج یعنی خفاش گھاس اور چوہے مٹی سے اور جو ایک
مدت دراز تک کوئی اونمین سے پیدا نہووے تو اس سے لازم نہین آتا ہے کہ کبھی نہو کیونکہ شاید کسی وضع پر
موقوف رہے کہ برسون تک ہو اکرے لیکن اولی یہ ہے کہ عالم کے درمیان سب چیزین برسون کے

بعد پیدا ہوتی ہین جسکو قباحت عقلی کہتے بلکہ جسوقت پیدایش ہر ایک شی کی حرکت ارادی پر مانند چلنی کی
مثلاً موقوف ہی اور غیر ارادی وے ضروری نہین تو بالضرور اسکی قابل ہوا چاہیے کہ وے خود بخود
بھی پیدا ہوتے ہین تا سلسلہ ہر ایک نوع کا باقی رہے کیونکہ ہر ایک شخص سی خلقت کا رہنا
کچھ ضرور نہین اور نہ کسی شخص سی ہی اوسکے بعد پھر کہا ہی کہ ہر ایک پیشے اور صنعتون مین اگر کوئی تامل
کرے تو اوس سی معلوم ہووے کہ سب حادث ہین یعنی نوپیدا کسی شخص معین کی فکر سی حاصل ہوے
ہین دلیل اسکی یہ ہی کہ وے روز بروز زیادہ ہوتی جاتی ہین اور انکا حادث ہونا اسپر دلالت
کرتا ہے کہ انسان کا بھی بعد ٹوٹنے سلسلہ حدوث کے کوئی مبدا ہی کیونکہ اکثر ان صنعتون سی ایسی ہین
کہ بغیر اختصاص البشر کے ساتھ خاصیت آسمانی اور الہام ربانی سکے. جو طور متعارف سی باہر ہے
ہو نہین سکتین پس ہر آئینہ جس شخص نی اونکو اختراع کیا ہو وہ اپنی ذات مین اونسی بی نیاز ہوگا تا کہ دوسرے کے
واسطے اختراع کرے یہانتک کہ شیخ کی بات ہی اور اسی پر بنا ہی جالینوس کے مذہب کی لیکن اسمین بھی
بہت سی باتین ہین اور مناقشے کو دخل جانا چاہیے جالینوس کے مذہب کی بنا کی وجہ شیخ کے کلام پر یہ ہے
کہ خلاصہ تقریر شیخ کا تناہی زمان کی ہی جو موجب ہی انتہائی عروض خیر یا شر کا کسی خیر یا شر بالذات تک
پر حکماء متاخرین نی یہ اختیار کیا ہی کہ کوئی خلق نہ طبیعت کی خواہش سے ہی اور نہ اوسکی برخلاف
تقریر اول کی یہ ہی کہ ہر ایک خلق قابل تغیر کے ہے اور جو قابل تغیر ہے وہ طبیعی نہین اس سے
یہ نتیجہ نکلتا ہے کہ کوئی خلق طبیعی نہین صغرا کا بیان اس طور سے ہے کہ ہم آنکھون سی دیکھتا ہون
کہ آدمی شریر کی صحبت سی شرارت سیکھتے ہین اور نیکون کی مجلس سی نیکی چنانچہ لڑکون کی خصوصاً اونکے
احوال سی کہ جنمین غلام کر کے ایک مکان سی دوسری مکان مین لیجاتی ہین معلوم ہوتا ہے کہ تادیب
اونکو بہت اثر کرتی اور وے موافق استعداد کی خواہ بآسانی یا بدشواری نیک خوئی اختیار کرتی ہین
اور اخلاق اگر قابل زوال کی نہوتی تو آدمیون مین امتیاز اور فکر کی استعداد بیفائدہ ہوتی اور فائدے
سیاست و تادیب کی عبث اور شریعت و دین کے احکام جھوٹ ہوتی حکیم ارسطاطالیس نے
بھی کہا ہی بری لوگ ادب و تعلیم سی اچھی ہوتی ہین پر بیان اوسکا کہ جو قابل زوال کی ہی وہ طبیعی نہین ہوتا
ظاہر ہی کیونکہ پانی کی خاصیت ذاتی نیچے کیطرف جاتا ہی ہر چند اوسی باندہ سی بند کر رکھیے پھر جسوقت
ٹوٹ جائیگا تو ونہین وہ اوسی کی طرف رجوع کریگا ایسی ہی آگ کی خاصیت ذاتی اوپر کیطرف

مثلاً کسی طرحسی منقلب نہین ہوتی اسبات کو بدیہی ہونے کے سبب مثالین تنبیہہ کیلیے مذکور ہوئین اور اخلاق ناصری
مین بھی اسی طور سی بیان ہی لیکن جو مشتاق علم نظری کا ہی سو جانتا ہی کہ یہ دلیل بھی اقناعی ہی کیونکہ اگر کوئی کہے
تو کہہ سکتا ہی کہ جیسی دیکھنی سی معلوم ہوا کہ بعض اخلاق قابل زوال کی ہی ویسی ہی معلوم ہوتا ہی جو بعض
خلق بعضی شخص سی اصلا نہین چھوٹتا ہی علی الخصوص قوت فکری سے کمال مثلاً حدس یعنی جلدی
سی مطلب کا دل مین آنا اور یاد رکھنا اور اچھا سوچ اور اونکی مثالون سی معلوم ہوتا ہی کہ بعض آدمی
ہرچند اونکی سعی کرتی ہین پر کچھ فائدہ نہین کرتی چنانچہ یہ حالت اسوقت کی اکثر طالب العلمون مین
پائی جاتی ہے پھر صرف اس دلیل کی رد سی کیونکر یہ بات کہی جاسکے کہ کوئی خو طبیعی نہین اور سب
خوئین چھوٹنے والی ہین غرض استقراء تام یعنی مطلوب کی ہر فرد کی احوال مین غور کرنا ہو نہین سکتا
اور استقراء ناقص بھی الیقین کا فائدہ نہین دیتا کیونکہ جائز ہی کہ کوئی فرد برخلاف اوسکی ہووے
جیسی مین نی تقریر کی دلیل مین ثابت کیا پھر بداہت کا دعوا بے فائدہ ہی اور جو کوئی کہے کہ ان
مثالون کا ذکر کرنا تنبیہہ کیلیے ہی سو ممنوع لیکن قوت تمیز کا بیکار رہنا اور سیاست اولاد کا
عبث اور احکام دینی کا جھوٹ ہونا تب لازم آوے کہ اگر ایک خو بھی قابل زوال اسکے نہو
اوسکی تشبیہہ مین یہ کہتی ہین کہ اگر کوئی بیماری علاج سی دور نہوتی تو علم طب جھوٹ ہوتا بلکہ اسباب کے
جھوٹ ہونی مین کچھ شک نہین حاصل کلام یہ ہی کہ اشرار سیاست و تادیب سی کچھ اچھی ہوتی ہین
چنانچہ ارسطاطالیس نی کہا ہی اگرچہ یہ حکم علی الاطلاق نہین لیکن بار بار کی سزا دینی سی تک اثر اون مین
پیدا ہوتا ہی گو اوس سی بد ذاتیان اونکی بالکل نہین جاتین پر کچھ کم ہوتی ہین یہین سی معلوم ہوتا ہے
کہ اس علم کی منفعت کا بیان اس دعوی کا محتاج نہین جو کہی گئی اگر تمام خو چھوٹ سکی بلکہ کچھ اون مین
گھٹ جانا کافی ہی جیسی علم طب کی منفعت بالفرض اگر مانی کہ بعضی خو نہین چھوٹتی ہی وہ نہایت کم ہی
اور ویسی لوگ بہت تھوڑی ہین اون مین بھی اس علم کا فائدہ شر کی گھٹ جانی کی طریق سی ہی
پس کسیطرح عبث ہونا سیاست کا اور تکلیف شرعی کا جھوٹ ہونا لازم نہین آیا کیونکہ اگر ایک
شخص کی کسی بیماری مین دوا اثر نکرے تو اوس سی علم طب کا کچھ نقصان نہین اگر کوئی کہے
کہ اس سی معلوم ہوتا ہی کہ ہر ایک شخص کی تکلیف شرعی اوسکی بد خوئی چھڑانی کی مقابل ہے
اور جائز ہی کہ کوئی خو ایسی ہو کہ وہ ایک شخص سے نہین چھوٹتی پس چاہیے کہ وہ تکلیف شرعی کی

باندہی تو جواب اوسکا یہ ہے اگرچہ اوسکی بجا لانیکا یقین نہین ہی پس شرع اور عقل کی حکم سی واجب ہے
کہ وہ اوسکی چہوڑانیکی کوشش کرے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام کی کلام مین اوسکا اشارہ ہی کیونکہ حضرت
علیہ السلام نی فرمایا ہی تم عمل کرو کیونکہ ہر ایک چیز آسان ہی شخص کی لیے جسکی واسطی وہ پیدا ہوا ہی ان سبہونسی
معلوم ہوتا ہے کہ اونکی باتونکی بنا اس فن مین مسامحت پر ہی انشاء اللہ تعالی اسکی بعد اس سے
اچہی تفصیل کی ساتہ اون مسامحات کی ارتکاب کرنی کے عذرون کی تمہید کا بیان ہوگا پہلا لامع
درستی اخلاق مین اور مین دس لمعی ہین پہلا لمعہ اچہی خصلتونکی تعداد مین حکمت طبیعی کی بحثون سی علم نفس کی
بحث مین مقرر ہوا ہی کہ نفس ناطقہ انسانی مین دو قوتین ہین ایک قوت ادراکی جسکی سبب ہر ایک شی کو
جان سکی دوسری قوت تحریکی جسکی سبب ہر ایک طرح کا کاروبار کر سکی پہر قوت ادراکی کی دو شعبی ہین
پہلا عقل نظری وہ سبب ہی صور علمیہ کی قبول کرنیکا مجردات سی دوسرا عقل عملی جسکی سبب ہر ایک
آدمی اپنی بدن کو کاروبار مین مشغول کرتا ہی پہر یہ شعبہ یعنی عقل عملی باعتبار علاقہ رکہنی اوسکی قوت غضبی
اور قوت شہوی کی ساتہ سبب ہوتا ہے فعل کا جیسی مارنا کہانا پینا یا قبول فعل کا جیسی شرمندگی
ہنسی رونا اور باعتبار اسکی کہ وہم وخیال اوس سی استعمال کرین سبب ہوتا ہے جزوی فکرون
اور جزوی پیشون کا اور باعتبار نسبت کرنی اوسکے عقل نظری کی ساتہ سبب ہوتا ہی اوس فکر
کلی کا جو سب کامون سی علاقہ رکہی جیسی معلوم کرنا اوسکا کہ سچ کہنا اچہا اور جہوٹ کہنا برا ہی
اور ماننا اوسکی پہر قوت تحریکی کی دو شعبی ہین سی ایک قوت غضبی ہی اور وہ سبب ہی بری چیزون کی
دفع کرنیکا بطریق غلبے کے دوسری قوت شہوی کہ وہ سبب ہی اچہی چیزون کی لینی کا لیکن قوت
غضبی کو چاہیئے کہ بدن کی سب قوتون پر غالب رہی اس طور سی کہ ہرگز کسی سی کم زور نہو بلکہ سب
اوسکی حکم کی تابع اور اوس سی مغلوب رہین اور یہ قوت جسکو جس کام مین متعین کرے
وہ اوسکو بخوبی انجام دیا کرے تاکہ آپس کی موافقت اور اوسکی حکومت سی آفرینش انسانی کی
بادشاہت کا بندوبست اچہی طرح سی انجام پاوے اور کسی وجہ سی اس انتظام مین خلل کا
دخل نہووے اگر اسی طرح سی ہر ایک قوہ اپنی کام مین جس طور سی کہ عقل کی موافق ہو اقدام کرے
تو عقل نظری کی صفائی سے جو پہلا شعبہ قوت ادراکی کا ہی حکمت حاصل ہووی اور عقل
عملی کی صفائی سے جو دوسرا شعبہ ہی اسی قوت کا عدالت پیدا ہووی اور قوت غضبی کی

درستی سی شجاعت اور قوت شہوی کی صفائی سی پارسائی اسی کا نام کمال قوت عملی ہے اس تقریر
کی روسی اور دوسرے طریق سی لوگون نی کہا ہی کہ نفس انسانی مین جدی جدی تین قوتین ہین کہ بسبب
اونکے علیحدہ علیحدہ کام اوس سی ظاہر ہوتی ہین بسبب ارادی کے جسوقت ایک اونمین سی
دوسری پر غالب ہووی وہ دوسری مغلوب یا معدوم ہوجاتی ہے اونمین سی ایک
قوت ناطقہ ہی اوسکو نفس ملکی و نفس مطمئنہ کہتی ہین وہ سبب ہی فکر و تمیز کا اور موجب
اوس شوق کا ہی کہ جس سی اشیا کی حقیقتون مین غور کیجیے دوسری قوت غضبی اوسکو
نفس سبعی یعنی پشیمان اور نفس لوامہ یعنی ملامت کرنیوالا کہتی ہین وہ سبب ہی غضب اور
دلیری کا اور پر خطر کامون پر اقدام کرنیکا اور جاہ و حشمت کی پیدا کرنے اور دشمن پر
غالب ہونی کی شوق کا تیسری قوت شہوی اوسکو نفس بہیمی یعنی چارپایا خوا اور نفس
امارہ یعنی فرمایش کرنیوالا کہتی ہین وہ موجب ہی شہوت اور طلب روزگار کا اور شوق
اوسکا اچھی اچھی کھانی پینی اور بیاہ شادی کرنیکا پس درجی فضیلت کی باعتبار اونھین قوتونکی
ہین کیونکہ اگر کاروبار سب نفس ناطقہ کی برابر رہین اور اوس سی شوق تحصیل یقینیات کا ہو
تو اس وجہی اوسکو علم حاصل ہوتا ہے اور بہ تبعیت اوسکی حکمت اور اگر کاروبار نفس سبعی کے
سبب برابر رہین اور وہ نفس ملکی کے تابع ہوا سبر کہ جو قوۃ عاقلہ اوسکی حق مین اوسی دیوی
صبر کرے تو نفس ناطقہ کو اوسی فضیلت حلم کی حاصل ہووی اور بہ تبعیت اوسکی شجاعت
اور اگر نفس بہیمی کی کاروبار تمام موافق رہین اور قوۃ عاقلہ کے مطیع ہو کر اسپر قناعت
کری جو بموجب عقل کے قسمت اوسکی ہی تو اوس سی فضیلت پارسائی کی حاصل ہوتی اور بہ تبعیت اوسکی
سخاوت جسوقت یہ تینون فضیلتین نفس انسانی مین پیدا ہووین اور وی آپس مین ایک دوسری
سی ملکر ایک ہوجاوین تب ایک حالت ایسی اوسمین پیدا ہوتی ہی کہ کوئی اونمین سی پہچانا نہ جاوی نام
اوسکا تشابہ ہی یہی کمال اور تمامی ہی فضیلتون کی اسی کا نام فضیلت عدالت ہی یہ تقریر اخلاق ناصری
کی ہی اور پہلی تقریر اجمالا بیان ہوئی لیکن ہوشمند دانا سی چھپا نہین کہ تقریر اول کی روسے
عدالت ایک قوت بسیط ہی یعنی مرکب نہین اور تقریر ثانی کی روسی احتمال بساطت و ترکیب
دونون کا ہی لیکن باعتبار لفظ کے بسیط ہونا اقرب ہی کیونکہ ظاہر عبارت کا یہ ہی کہ عدالت

جو عبارت ہی اعتدال خلقی سی اعتدال مزاجی کی برابر ہے اگرچہ وہ جدی جدی چارون عنصر کے باہم
ملنے سے ہوا ہی لیکن حکمت کی دلیلون سی ثابت ہوا ہی کہ مزاج ایک کیفیت بسیط کا نام ہے
غرض اس مقام مین اونکی باتون سی مفہوم ہوتا ہے کہ عدالت امر بسیط ہی پر اور مقامون سے
صریحًا معلوم ہوتا ہے کہ وہ مرکب ہی اور تقریر اول سی یہ معلوم ہوتا ہی کہ عدالت خاص کمال قوت
عملی کا نام ہے اور ثانی تقریر سی مفہوم ہوتا ہے کہ اختصاص اوس سی نہین رکھتی ہے بلکہ قوت نظری کا
مگر جب کہین کہ ہر ایک قوت کو اوسکی کام مین متعین کرنا اگرچہ وہ قوت نظری بھی ہو تعلق قوت
عملی سی رکھتا ہی پھر تقریر ثانی سے یہ سمجھا جاتا ہے کہ وے تینون قوتین عدالت کی جز ہین بامنزلہ جز
جز کی جیسی چارون عنصر کی کیفیتین مزاج کی جز ہین اور اوسمین یعنی کیفیت عناصر مین وی دونون احتمال ہین
لیکن حکیمون نے اسکی بساطت اختیار کی ہے اور تقریر اول سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ وہی
تینون قوتین موقوف علیہ عدالت کی بمنزلہ شروط کی ہین جز نہین کیونکہ کمال قوۃ عملی کا وہ ہی
کہ ہر ایک قوۃ اوسکی حکم کے تابع رہے تاکہ تصرف ہر ایک کا جو عبارت عدالت سی ہی پیدا ہووے
اور ظاہر ہی کہ ہر ایک قوۃ کو اونکی اپنے مقام مین متعین کرنی اور طریقے حکم و احکام کی جاری کرنی بغیر
موافق تدبیر و مصلحت و اعتدال کے بغیر قوۃ عملی کے اونمین سی کوئی سزاوار نہین ہوسکتی
تفصیل کلام کی اس مقام مین اسطور سی ہے کہ جب وی تینون قوتین نفس انسانی مین
پیدا ہووین تو بیشبہہ عقل عملی کو بدن کی سب قوتون پہ بڑائی حاصل ہوگی یہان تک کہ
سب قوتین اوسکی تابع اور فرمانبردار ہین اور وہ کسی سی مغلوب نہووے چنانچہ مقدمہ
مین اوسکی طرف اشارہ ہوا ہے پس اگر اس قوۃ کا نام عدالت رکھین تو بسیط ہوتی ہی
چنانچہ امام حجت الاسلام کی کلام سے بھی یہی مفہوم ہوتا ہے کیونکہ احیاء علوم مین اوسنی
عدالت کی تعریف مین یہ کہا ہے کہ نفس انسانی مین عدالت ایک حالت اور ایک قوت
ایسی ہے کہ بسبب اسکی نفس انسانی غضب و شہوت کو سیاست کرتا ہی اور وہ قوت
اون دونون کو موافق حکمت کی اوٹھاتی اور ضبط کرتی ہے اپنی خواہش کی مطابق بند و کشود
اس سی صریحًا معلوم ہوتا ہے کہ عدالت امر بسیط ہی اور ملزوم اون تینون کا اور وی اوسکی
لازم ہین اور عدالت کمال عقل عملی ہے اور جاننا چاہیے کہ یہ قوت ایک وجہ سی مطلقا رئیس کی ہ

اور دوسری قوتین مثال خادم کی کیونکہ ہر ایک قوت کو اپنی اپنی کام مین بحسب مصلحت کے کس کس وقت مین
اور کس کس طرح سے مامور کرنا اگرچہ وہ قوت نظری بھی ہو اوسی قوت سے تعلق رکھتا ہی پس یہ قوت رئیس
اونکی ہوئی اور دوسری وجہ سے رئیس مطلق قوت نظری ہی اور قوتین اوسکی خادم ہین کیونکہ ہر ایک
شی کی حقیقت کو جاننا اور تمام موجودات کی نہایت کو سمجھنا جو عبارت ہی تحصیل غایت سعادت سے
کمال اس قوت کا ہی تو ضرور ہوا کہ قوت نظری بدن کی سب قوتون پر حاکم رہے اور وہی محکوم ہیں
تا یہ کمال نفس انسانی کو اسی انتظام سے حاصل ہووے اور اگر مین اونھین تینون قوتون کو
عدالت کہین تو وہ مرکب ہوتی ہے لیکن اسصورت پہ فضیلت کی قسمون مین احتیاج تعداد کی
نہ ہی اسلیے کہ مجموعہ سب قسمون کا دوسری قسم نہین ہے جیسے وہ مشہور ہے اعتبار کرنے سے
قید وحدت کی متقسم کے درمیان اور ذیل صنفون کو اوسکی مقابل کہنا اور انواع معینہ کو
اوسکی تحت مین مقرر کرنا بھی مناسب نہین کیونکہ اس صورت پر اوسکی اور اوسکی اجزا کے
انواع ایک ہی ہین اور مقابل اوسکے بعینہ اونکی مقابل کیونکہ عروض ایک ایسی صورت کا
کہ بسبب اوسکی نوع حقیقی ان تینون قوتون سے نہ ظاہر نہین اسواسطے شیخ رئیس نے
رسالۂ اخلاق مین کہا ہے کہ عدالت کب اونھین تینون قوتون سے ہے پر اوسکی
انواع اور مقابل کا کچھ تعرض نہین کیا ہے بلکہ فقط اونھین تینون قوتون کی انواع اور اونکی
مقابل پر اختصار فرمایا اور وہ جو دوسرون نے عدالت کی انواع مین مذکور کیا ہی اکثر کو اونمین سے
حکمت کی تحت مین درج فرمایا ہے یہین سے معلوم ہوتا ہے کہ جو اس فن کی کتابون مین
مذکور ہے کہ عدالت مین سب ان تینون قوتون کی اور اوسکی واسطے مقابل اور انواع
مستقل بھی ثابت کیے ہین وہ محل تامل کا ہے واللہ اعلم بحقایق الامور اور یہان لوگون نے
ایک اعتراض کی ہے اور کہا ہے کہ حکمت کو پہلے نظری اور عملی کی طرف تقسیم کیا پھر
عملی کی تین قسمین کین اونمین سے ایک علم اخلاق ہے کہ مشتمل ہی اوپر فضائل چہارگانہ کے
اونمین سے ایک حکمت بھی ہے پس حکمت اپنی قسم آپ ہوئی اور یہ درست نہین
کیونکہ اس سے لازم آتا ہی کہ حکمت اپنا جز آپ ہی ہووے یہ محال ہے جواب اس
اعتراض کا اس طور سے ہے کہ جس حکمت کی تقسیم کی ہے وہ علم ہے احوال موجودات کا

ہرگاہ وہ بھی موجودات سی ہی تواس علم مین اوسکی احوال سی بھی بحث ہوگی اس سی لازم نہین آتا
کہ وہ حکمت کا جز ہوجای کیونکہ اجزا اوسکی مسائل اوسکی ہین بلکہ اگر لازم آیا تو یہ آیا کہ حکمت موضوع ہی
اپنی کسی مسئلہ کی جو جزاوسکا ہی اسکا کچھ مضائقہ نہین بلکہ نظیر اوسکی علم الہی مین بھی موجود ہی کیونکہ جیسی
موجودات سی ہی اور علم بھی موجودات مین سی ہی پھر یہ ہوسکتا ہی کہ وہ خود اپنی کسی مسئلی کا جز ہو اس سی
لازم نہین آتا کہ وہ اپنا جز آپ ہووے اور وہ محال نہین کیونکہ علم عبارت تصدیقات سی
یا اون قضایا سے کہ جو متعلق تصدیقات کی ہین جس حیثیت سی کہ وہ متعلق ہین اور تصدیقات
یا ذات مسائل اس حیثیت سی کہ وہ مشہور ہین نہ اوس حیثیت سی کہ متعلق تصدیق سکے ہین
موضوع مسئلی کا واقع ہوئے ہان قباحت تب لازم آتی کہ مسائل علم حکمت سکے یا تصدیقات جو متعلق ہین
اس سی وہی بعض مسائل سی حکمت عملی سکے یا تصدیقات متعلقہ سی اسکی ہوتے اور یہ بات یہان
لازم نہین آتی ہے یہ جواب وہ ہی کہ زبان اعتراض کو بند کرتا ہے اور معترض کو گونگا جانا چاہیے
کہ یہ خلاصہ ہے اخلاق جلالی کی تقریر کا لیکن عبارت اوسکی جابجا منتشر واقع ہوئی اسلیے
ناظر اسکا دغدغہ مین پڑتا ہے پر جو شخص کہ طریقہ علم سی خبردار ہی اوسی مقدمات دلیل کو مطلوب پر
انطباق کرنا اور نتیجہ مقصود کو حاصل کرنا کچھ مشکل نہین دوسرون نے جواب اسکا اس طور سے
دیا ہے کہ مراد اس تقسیم سی حکمت عملی سی مطلق حکمت نہین اور بسبب اختلاف معنی کی اختلال تقسیم سی
دفع ہوتی ہے لیکن اس سی لازم آتا ہی کہ عدالت جامع ہو سب فضیلتون کی حالانکہ برخلاف
اوسکی تصریح کی ہے لیکن انصاف یہ ہی کہ حکماؤن نے بنا کلام کی عقل عملی پر صنعت سست جانی
اور اس فن کے طلبگار کو اوسکے سب مقصدونکی تحقیق کی لیے تکلیف نہین فرمائی بلکہ جس
انداز سے کرسی نشینی عمل کی ہووے اور طلب کرنیوالا اوسکا بری صفتون سی نجات پاوی
اوسی پر اکتفا کیا اسلیے کہ اونہون نی مبتدی کو آغاز تحصیل مین اس فن کی طرف راہ دکھائی
پھر اگر اوسکو تحقیق مطالب کی لیے تکلیف دیتے تو باعث حیرت طبیعت اور فوت مقصود کا ہوتا
کیونکہ تحقیق اونکی حکمت کی دوسری کتابون پر موقوف ہی اور مبتدی کو اصلا اون مین دخل نہین
بعضی محققون نی بھی اوسکی تصریح کی ہے اور شیخ رئیس نی رسالہ اخلاق تلویحی مین اوسکی
طرف اشارہ فرمایا اور شفا کی بعضی جگہ مین مذکور کیا ہی کہ کمال عقل عملی یہ ہی کہ اچھی تدبیرون

اور بڑی فکرون سی اچھے کام کو بری کام سی پہچان لینا اسطور سی کہ فی الواقع مطابق برہانکے ہووے
لیکن تحقیق اوس برہانکی کمال عقل نظری سے تعلق رکھتی ہے واللہ اعلم بالصواب دوسرا لمعہ
اون فضیلتونکی تعریف مین کہا ہے کہ حکمت عبارت ہی احوال موجودات کی علم سی مطابق طاقت
بشری کی اور اون موجودات کی احوال باوجود اونکے انسان کی قدرت واختیار مین نہون تو جو علم
اونسی علاقہ رکھی وہ حکمت نظری ہے اور جو اونکی قدرت واختیار کی تحت مین ہین تو جو علم متعلق اوسکا ہو
سو حکمت عملی ہی اور شجاعت وہ چیز ہے کہ نفس سبعی تابعدار نفس ناطقی کا ہو کر اوسی خوف وخطر کی
مقام پر ثابت رکھی اور کسی طرحکی لغزش کو اوسمین دخل ندیوے اور موافق عقل کے اچھی کامون پر
اقدام کرے عفت وہ ہے کہ قوہ شہوت تابع نفس ناطقی کی رہے تا کہ تصرف اوسکا اچھی
تدبیرون سی انتظام پاوے اسطور سے کہ نفس ناطقہ ہوا و حرص اور ہر طرحکی خواہشونکی قید سی
چھوٹ کر خلعت آزادی سے مخلع ہووے بیت غلام اپنے غلامون کا تو ہنوز ہنار ✤ جہان
تیرا غلام اور تو ہے شاہ جہان ✤ پس عدالت وہ ہے کہ دی قوتین باہم متفق ہو کر قوہ ممیزہ کی
فرمانبرداری کرین تا کہ صاحب قوہ ہر ایک خواہش اور تمنا کی کشاکشی سی حیرانی سے گرداب مین
نہ پڑے اور علامت داد دہش دینی لینے کی اوسمین پیدا ہووے یہان تک تحقیق ہے
عدالت کی اور حکیمون نے کہا ہی کہ جب تک اون فضیلتون سے ہر ایک کا فائدہ دوسرے کو
نہ پہونچے تو صاحب فضیلت ہرگز لایق مدح کے نہووے اسی واسطے بہت خرچ کرنیوالیکو
جب تک اوس سی کچھ اورونکو نہ پہونچے سخی نہین کہتے ہین بلکہ متفاق یعنی بہت خرچ کرنیوالا اسی
طور سے صاحب غضب کو شجاع نہین کہا جائیگا بلکہ غیور یعنی غیرت والا اور دانا کو بینا کہینگے نہ حکیم
پر جب کہ اثر اوسکا غیر کو پہونچیگا تب صاحب فضیلت اوس غیر کی خوف ورجا کا موجب ہوگا
اور اوسکی ریاست اور بڑائی دلونمین خوب تاثیر کریگی کہ لوگون پر اوسکی مدح اور ثنا واجب
ہو جائیگی کیونکہ ہر چند کوئی ہر ایک قسم کے کمال مین طاق ہووے لیکن جب تلک اوس سے
توقع نفع کی اور خوف نقصان کا نہووے ہرگز عقل نہین چاہتی کہ اوسکی مدح کسی پر
واجب ہو اور جسوقت اون دونون سے ایک پائی جائیگی تو فائدی کی طمع اور ایذا کی
خوف سی ہر ایک شخص اوسکی خوبیونکا ذکر اور اوسکی خوشامد گوئی اپنی اوپر واجب جانیگا

تیسرا لمعہ اون چارون قسمون کی ہر ایک قسم کی تحت مین بہت سی انواع ہین اونمین سی جو مشہور ہین
وہی مذکور ہونگی پس حکمت کی نوعین جو ہین سے مشہور سات نوع ہین ذکا سرعت فہم صفائی ذہن
سہولت تعلم حسن تعقل تحفظ تذکر پس ذکا وہ قوت ہی کہ بسبب اوسکی قیاس کے مقدمون سے
نتیجون کو بآسانی نکال سکی لیکن یہ موقوف ہی ان مقدمون کی مشاقی پر جو نتیج مین سرعت فہم
نام ہے اوس قوت کا جسکی سبب ملزومات سی اونکی لوازم کی طرف انتقال ذہن کا ہووے
بلاتوقف پر اون دونون مین یہ فرق ہے کہ پہلے سرعت حرکات فکری مین ہوتی ہے اور
دوسری اوسکے غیر مین جیسے ملزومات تصوریہ سی اونکی لوازم کیطرف انتقال کرنا یا قضیات سے
انکی عکوس مستویہ یا عکس نقیض کیطرف صفائی ذہن اوس ملکہ استعداد کو کہتے ہین کہ بسبب
اوسکے بغیر رنج و تعب کہ استخراج مطالب کر سکے سہولت تعلم نام ہے اس استعداد کا جسکی
سبب توجہ کلی مطلوب کی طرف کیجیے تاکہ بخاطر جمعی آسانی سے اوسکو حاصل کر لیوے حسن تعقل
وہ ہے کہ بحث و مناظرے مین مطلب کی توضیح کرنے کے لیے حد لائق کو نگاہ رکھی تا بسبب
غفلت کی کچھ اوس سے واجب نہو جاے اور نہ کسی شی زائد کو استعمال کرے تذکر تکلیف یاد کرنا
اون چیزون کا جو قوت حافظہ مین ہین جب چاہے تحفظ اوس ملکہ کا نام ہے کہ جس سے
معقولات یا محسوسات کی صورتون کو ضبط کرے اور شجاعت کی تحت مین جو نوعین مندرج ہین
اونمین مشہور گیارہ ہین کبر نفس نجدت علو ہمت ثبات حلم سکون شہامت تحمل
تواضع حمیت رقت پس کبر نفس وہ چیز ہے کہ نفس انسانی بری اور نامعقول چیزونکی طرف
التفات نکرے اور مشکل و آسان سی کچھ پروا نرکھے بلکہ خوش آمد یا ہنگامہ اور تونگری یا فقیری
خوش یا مغموم نہووے اور احوال کے ہیر پھیر کی سبب کسی وجہ سی اختلال کو اپنی طرف راہ نہ دیوے
یہ قوت شریف ایسی ہے کہ سوای چالاک طبیعت اور عالی ہمتون کی اوسکی پائی کو نہین پہونچ سکتے ہین
اسی واسطے اہل تصوف کی مشائخون نی فرمایا ہے آخر جو چیز نکل آتی ہے راست بازون کی
سرون سی وہ محبت جاہ و حشم کی ہے اور فقیری کی وہ لذت نہین پاتا ہی جسکی نزدیک خوشامد
و برآمد برابر نہین نجدت استحکام نفس انسانی کا ہی ثابت قدمی سے اس طور پر کہ اگر کوئی
بڑی مشکل پڑے یا سخت بلا سامنے آوے تو نہ گھبراوے سی ڈرے اور اوس وقت کچھ بیجا

اوس سے ساور نہووے علو ہمت وہ چیز ہے کہ اچھی چیزون کے طلب کرنے اور کمالات کے پیدا کرنے مین
اس جہان کے نفع و نقصان پر نگاہ نکرے کہ اوسکے پانے سے خوش ہووے اور نپانے سے
بیزار ہووے یہان تک کہ موت سے بھی نہ ڈرے چنانچہ اس میدان کے سالکوںمین سے بعضے نے لکہا ہے قطعہ
وہ نہین ہون جو عدم سے مین ڈرون + مرنے سے مین سدا مین خوش رہون + جان رب نے اک مجہے دی
عاریت + جب وہ پہر مانگے وہین آگے دہرون + بیت یہ جان عاریت کہ بحافظ کو دوست نے
سونپی + اک دن اوسے دیکہون مین دون وہین اوسکو + ثبات قوت مقابلہ کی ہے پریشانیون
او سختیون کے ساتہ تا بسبب زیادتی کے اونمین کچہ تاثیر نہ کر سکین اور اونکے آنے سے کسی طرح کی
شکستگی کو دخل اوسمین نہووے حلم عبارت ہے بردباری سے کہ بسبب اوسکے صاحب حلم جلد بلکہ
کبھی مغلوب غضب کا نہووے سکون وہ ہے کہ حرمت اور دین و مذہب کے لیے یا جاہ و حشمت کے
واسطے لڑائی اور جہگڑے مین جو درکار ہووے اوسمین سستی نکرے شہامت وہ شوق ہے نفس
انسانی کا بڑے کامون کے حاصل کرنے کے لیے تاکہ اوس سے نیکنامی اور بڑا اجر پاوے تحمل اوس
قوت کا نام ہے جسکے سبب آلات بدنی یعنے ہاتہ پاؤن وغیرہ کو اچھی فضیلتون اور نیک خصلتونکی
تحصیل کرنے کے لیے استعمال کرین تواضع وہ چیز ہے کہ اپنے تئین ان لوگون سے جو پائین مرتبے
مین ہین زیادہ سمجہے اور اوس قوت کے حاصل کرنے کی اصل یاد رکھنا اس بات کا ہے کہ افراد
انسانی امور خلقی اور نقص و احتیاج کی علامتون اور عجز و لاچاری کی صفتون مین شریک ہین باعتبار
وحدت اصلی اور قرابت جبلی کے جیسے مضمون آیہ کریمہ کا جسکے معنے یہ ہین اے آدمیو تم اپنے اس پروردگار
سے ڈرو جسنے تمہین ایک ہی شخص سے پیدا کیا ہے اور مفہوم اوسکا کہ تمہین پیدا نہین کیا اور تمکو نہین بہیجا
مگر برابر شخص واحد کے تصریح کرتا اور اوسکے چہرۂ حقیقت سے پردۂ خفا کو اوٹہا دیتا ہے حمیت وہ ہے
کہ دین و مذہب اور حرمت کی حفاظت کے واسطے کاہلی نہ کرے اور اوسکے لیے جان و مال سے
سعی کرنی لازم جانے چنانچہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ اللہ تعالی غیور ہے اور اپنی غیرت کے
سبب بد کامونکو حرام کیا اور فرمایا ہے عمر نے کہ بیشبہہ نیک آدمی صاحب غیرت ہوتا ہے اور مین
نیک آدمی سے صاحب غیرت ہون اور تحقیق اللہ تعالی مجہ سے غیور ہے رقت وہ ایک ملکہ ہے جس سے
اپنے ہمجنسونکی پریشانی کے دیکہنے سے نرم دل ہو جاوے اور وہ سبب ہے شفقت و مہربانی کرنیکا عفت کہ

تحت مین جو نوین مندرج مین مشہور اونمین سے بارہ مین پہلی حیا وہ اپنی تئین بُری کامونسی
بچا رکھنا تا کہ لوگونمین متہم اور بدنام نہووے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ حیا ہر وجہ
بہتر ہی دوسری رفق وہ کسی پر احسان کرنا کسی کام مین بطریق تبرع کا تیسری حسن ہدی وہ عبارت
انسان کی نہایت خواہش سی کمالات کی حاصل کرنی کے واسطے چوتھی مسالمت وہ صلح وامیزش کرنا
اوسوقت مین ہے کہ جب بسبب اختلاف مزاج کی آپس کے درمیان فساد واقع ہو پانچوین
ورع وہ اپنی تئین تھامنا ہے وقت غلبۂ شہوت کی چھٹے صبر وہ ہوا حرص کی ساتھ لڑنا ہے
اسلیے کہ بُری کام اوس سی صادر نہوون حق سبحانہ تعالی اسنے فرمایا ہے جو اپنی پروردگار کی عظمت کی
ڈرا اور اپنے تئین ہوا و حرص سے بچایا پس بے شبہہ بہشت اوسکا مکان ہے بعضون نے
صبر کی دو قسمین کی ہین ایک مقصود سی صبر کرنا دوسری مکروہ پر لیکن دوسری قسم قوت غضبی سے
علاقہ رکھتی ہے صبر کے زیور پیغمبری اور جوانمردی کی گلے کی زیب و زینت ہین چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے
جو مکارم اخلاق کی بانی اور طریق توفیق کی ہادی ہین فرمایا ہے تم صبر اختیار کرو جیسے صاحب عزم
پیغمبرون نے صبر کیا ہے یعنی حوادثات زمانی اور مشکلات ناگہانی مین پیغمبرون کی ساتھ جو اوس
پاک درگاہ کی مقرب اور اوسکی دوستی واخلاص کے خلعت فاخرہ سی مخلع ہین موافقت کرے
تاکہ دونون جہان کی خوشوقتی کے دروازے اوسکی آگے کُھل جائین اور شاہد مطلوب حجاب
مستوری سے دکھائی دین چنانچہ حدیث مشہور مین واقع ہے کہ صبر خوشوقتی کی کنجی ہے
اور دوسری حدیث مین بھی ہے کہ فتح صبر کے ساتھ ہی اور صحیفہ صغرا مین جو پارس کی حکیمون نے
ہیکلون اور عبادت خانون مین لٹکا دیا تھا یہ لکھا تھا کہ جیسے لوہا اپنی سرشت سے عاشق
مقناطیس کا ہے ایسی ہی ظفر خواہ مخواہ طالب ہے صبر کی ساتوین قناعت وہ کھانی پینے
اور کپڑے وغیرہ مین تخفیف کرنی اور جسقدر کہ درکار ضرور ہووے اوسپر اکتفا کرنی بنظر حقارت کے
اون چیزون پر نہ جمع مال کی آرزو سے جو شرع کی روسے نشانی بخل کی ہی اور عقل کی روسے بہ
بخلاف پہلی صورت کی کیونکہ وہ سب کی نزدیک بہتر ہے چنانچہ حضرت علیہ السلام کی کلام مین
واقع ہے کہ قناعت وہ ایسی دولت ہی جسمین کمی نہوتی آٹھوین وقار وہ خاطرجمعی ہے
نفس انسانی کی اور جلدی سے اپنی تئین بچانا حضرت پیغمبر خدا علیہ السلام نے جو خاتم ہین مجموعہ

خوش خلقی سے کے فرمایا ہے کہ جلدی کرنی شیطان کی طرف سے ہے اور آہستگی رحمان کی طرف سے ہے
اور سید الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام کی شریعت مین جلدی کی نہی مبالغہ اسطور سے ہے کہ امام اور بڑے
جو بڑے مجتہدون مین سے ہین تصریح کی ہے کہ اگر کسی کو نماز جمعہ کے فوت ہونے کا خوف ہووے
تو باوجود اوسکے راہ چلنے مین شتابی نکرے اور آہستگی اور میانہ قدمی کی راہ سے منحرف ہووے
نوین ورع وہ مداومت کرنی نفس انسانی کی ہے اچھے اور پسندیدہ کامون پر حق تعالی اسنے
کہا ہے کہ خدا کے دوست پرہیزگار ہی ہین دسوین انتظام وہ بندوبست اور اندازہ کرنا ہے
ہر ایک کام کا موافق لیاقت و مرتبہ اور مطابق اپنی قوت کے گیارھوین حریت یعنے آزادی
وہ عبارت ہے اچھے پیشون سے مال کو حاصل کرنا پھر اوسے بڑے بڑے مطرقون مین صرف کرنا
لیکن برے کام اور بیجا مصرف سے احتراز کرنا واجب ہے بارھوین سخاوت وہ نام ہے
اوس ملکے کا جو بسبب اوسکے دولت کی خرچ کرنے مین دریغ نہ آوے اسطور سے کہ جسکو
جتنا درکار ہوا اوسکو اوتنا دے اور پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام کے کلام مین واقع ہے کہ
خدا تعالی اسنے دین اسلام کو اپنے لیے قبول کیا اور سخاوت و خوشخوئی کے برابر کوئی شے
دین کو رونق نہین دیتی ہے پس خدا تعالی نے اپنے دین کو اون دونون سے مزین کیا اور
دوسری حدیث مین فرمایا ہے کہ قیامت کے دن پہلے جس چیز کو نیکوئی کی ترازو مین تولینگی
وہ خوش خلقی اور سخاوت ہے اور جب خدا تعالی اسنے ایمان کو پیدا کیا کہا اوسنے یا الٰہی مجکو
قوی کر حق تعالی نے اوسکو خوشخوئی اور سخاوت سے قوی کیا اور جسوقت کفر کو پیدا کیا اوسنے کہا
یا بار الٰہ میرے تئین زور آور کر خدا تعالی اسنے اوسکو بد خلقی اور بخیلی سے زور دیا امام غزالی نے
روایت کی ہے کہ کفار بنی عنبر مین سے ایک گروہ کو اسیر کر کے حضرت رسالت پناہ کے
پاس لائے حضرت نے فرمایا اونمین سے ایک کی جان بخشی کرو باقی سبکو مار ڈالو اوسوقت امیر المومنین
علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا کہ خدا ایک ہی ہے اور دین بھی ایک اور گناہ اون سبھون کا برابر
پس اسمین کیا حکمت ہے جو ایک اونمین سے نجات پائے پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا کہ
میرے تئین جبرئیل نے خبر دی کہ سبکو مار ڈالو اور اوسکو چھوڑ دو کیونکہ وہ سخی ہے اور سخاوت
اوسکی ہمارے نزدیک مقبول ہوئی اور اخبار مین واقع ہے کہ اللہ تعالی نے موسی پیغمبر کو وحی بھیجی

کہ ساری کو مت مارا اسلیے کہ وہ سخی ہے اور دوسری حدیث مین ہے کہ بہشت سخی لوگون کا گھر ہے
اور سخاوت کے تحت مین بہت سی نوعین ہین تفصیل اسکی بڑی کتابون مین ہے جاننا چاہیے کہ شجاعت کو
سخاوت لازم ہوتی ہے کیونکہ جب کوئی بڑی مشکلونکے اوٹھانے اور خوف و خطرے کے مکانون مین
جو احتمال ہلاکی کا ہے شہرت کی پروا نہین رکھتا اور اپنی جان پر کھیلتا ہے تو ہر آئینہ اوسکے نزدیک
مال و اموال کچھ چیز نہین ہے اور برعکس اوسکے بہت کم ہے کیونکہ بہت سے سخی ہین کہ اونمین شجاعت کی
بو بھی نہین پائی جاتی اور جنس عدالت کے تحت مین جو نوعین مندرج ہین مشہور اونمین سے بارہ ہین
صداقت [۱] الفت [۲] وفا [۳] شفقت [۴] صلہ رحم [۵] مکافات [۶] حسن شرکت [۷] حسن قضا [۸] تودد [۹] تسلیم [۱۰] توکل [۱۱]
عبادت [۱۲] لیکن صداقت عبارت ہے سچی دوستی سے اور علامت اسکی یہ کہ از روی شریعت و عقل کے
واسطہ دوئی کا درمیان سے اوٹھادیوین اور دوتن نہایت اتحاد سے ایک ہوجاوین اسطور سے
کہ جو اپنے اوپر پسند کرے وہ اپنے دوست کے اوپر بھی پسند کرے اور جس چیز کو اپنے لیے چاہے
اوسکو اپنے دوست کے لیے بھی چاہے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ تم مین سے کوئی
مومن نہین ہوسکتا ہے جب تک نچاہے اپنے دوست کے لیے جو چاہے اپنے واسطے اور الفت
وہ ہے کہ سب کی راے اور عقیدے اونکے ایک دوسرے کی کمک مین برابر رہین اور سب
ایک ہوکر مخالف کے توڑنے مین اتفاق کرین اور وفا وہ چیز ہے کہ موافقت و اتفاق کی راہ سے
سر مو تجاوز نکرے پر بعضون نے تعبیر اسکی اسطور سے کی ہے کہ جس سے جو وعدہ کرے اوسکو اپنے
اقرار کے موافق بجالاوے اور کسی کا حق اگر اپنے اوپر ہو تو اوسکو بخوبی ادا کرے اور شفقت
عبارت ہے مہربانی اور رحمدلی سے جب کسی پر مصیبت دیکھے پھر اوسکے تدبیر اوٹھانے کے لیے
کسی وجہ سے کوتاہی نکرے کیونکہ دانشمندون کے نزدیک ظاہر ہے کہ ہر ایک ذرہ اس عالم کا
اسی آفتاب حقیقی کا پرتو ہے اور اوسی تجلی کی تاب اور سب ذریات اوسکے چشمہ فیض سے
سیراب اور اوسکے خوان نعمت سے شاداب ہین خصوصًا انسان کہ سررشتہ اتحاد بکا اونکے
درمیان ازبسکہ استوار ہے مثنوی ہین آپسمین جون عضو آدم کی نسل ✦ کہ خلقت مین ہے
ایک ہی اونکی اصل ✦ کسی عضو کو درد پہونچے اگر ✦ سرایت کرے دوسرے مین اثر ✦
مصیبت سے اورونکی نہ غم ہو جو ✦ تو پھر آدمی نام تیرا نہو ✦ غرض اس مقام مین بہت سی باتین

چنانچہ شبلی رحمت اللہ علیہ سے منقول ہے کہ کسی نے ایک چارپائی کو سونٹا مارا پر چوٹ اوسکی اوس کے بدن مین
لگی مترجم کی عبارت حیف ہے کہ باوجود تفاوت نوعی کے اثر الم کا پیدا ہوا اور جہان قرابت نوعی کے
ساتہ اتحاد فطری متحقق ہے کچہ بہی نہو تعجب ہے کہ ایسے کیا کیا تہا کہ اس درجہ کو پہونچا اور اوسی کیا نہ کیا
کہ اوس سے محروم رہا بیت چہوڑ دے اے نے مروت اپنی خودبینی کو تو ✤ پہر یہ ظلمت تیری
آنکہون مین سراسر نور ہے ✤ اگرچہ رازاسکا ان لوگونسے جو رسمی گفتگو کے تہ خانے مین بند ہین اور نظر انکی
اشیا کی کنہہ کو نہین پہونچتی اسلیے شاہد مطلوب کی جمال سے محروم رہکر رسمی کتابون مین ظاہر اجواللہا
اوسی پر اکتفا کر کے ان مضمون کی بات سے رہ جاتی پوشیدہ رہیگا لیکن اون داناون پر جنکی
آنکہین تقلید کی جالی سے خالی ہین اور انکی انصاف کے دامن غبار کجروی سے پاک ظاہر ہے
کہ وہم امور خلقی مین بہت تاثیر کرنے والا ہے اسیواسطے ترشی کے خیال سے منہ مین پانی بہر آتا ہے
اور اونچی دیوار کے اوپر آمد و رفت کرنے سے وہم گرنے کا ہوتا ہے اگر زمین مین اتنی مسافت پر چلے
پہرے تو اسکا گمان بہی نہین ہوتا یقین ہے کہ اس تقریر کے بعد جو یہان محال دکہائی دے
عقل اوس سے کبہی انکار نکرے لیکن یہ تقریر یہان بطور تنزل کے مذکور ہوئی بیت اس سے بالاتر
زبان کچہ اور ہے ✤ عشق کے غم کا بیان کچہ اور ہے ✤ بیت شمع تجلی کو بصر چاہیے ✤ دیدۂ
قلبی سے نظر چاہیے ✤ اور صلہ رحم وہ چیز ہے کہ جب کوئی جاہ و حشمت کو پہونچے تو اقربا کو اوسکے
شریک کرے اور جسمین انکی بہتری ہووے اوس کی سعی یہ قرابت ظاہری ہے پر قرابت باطنی کی بہی
ہے کہ جو نسبت روح کے ساتہ رکہتی ہے اور اسکو قرابت الٰہی کہتے ہین اسی طرح سے رعایت
حق کی واجب ہے بلکہ اوس سے بہی زیادہ چنانچہ امیر المومنین ابن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ نے
فرمایا ہے کہ ایک قرابت گوشت و لہو کی ہے دوسری جان و دل کی اور اونکے درمیان بڑا فرق ہے
مصرع آب و گل سے جان و دل تک یان بہت ہی فرق ہے ✤ اور مکافات وہ چیز ہے
کہ جس قدر فائدہ اپنے تئین غیر سے پہونچا ہے اتنا ہی یا اس سے زیادہ اوسکے بدلے اوسے پہونچا وے
اور جو کچہ ایذا اوسکی اپنے تئین پہونچی ہو تو اوس سے کم بدلا کرے اور حسن شرکت وہ ہے کہ آپسمین
کاروبار اسطور سے اختیار کرے جو شریکون کے دل نہ پہر جاوین بسبب اسکان اور اثبر طرح محافظت
عدالت کے طور پہ اور حسن قضا وہ ہے کہ لوگونکے حق کو ادا کرے اور اپنے تئین مذمت و ملامت سے بچا رکہے

اور تودد اپنے ہمسرون کے ساتھ دوستی کرنی ہی اور فاضلون سے اچھی بات اور اونکی ساتھ داد و دہش کرنی اور ان چیزونکو اختیار کرنا جو موجب کشش محبت کی ہین اور تسلیم وہ ہی کہ خدا کی احکام اور قوانین شرعی اور طریقہ پیغمبری اور اونکے امثال پر جو شریعت کی امامون اور طریقت کے مشائخون سے مرسوم ہین راضی ہے اور انکو اچھی نیت سے قبول کرے اگرچہ وی اسکی طبیعت کی موافق نہون حضرت رب العزت نے کلام مجید مین تسلیم کو موقوف علیہ ایمان کا کیا اور فرمایا ہے کہ قسم تیرے رب کی کہ نہین مومن ہو سکتے ہین جب تک تجھی اپنے درمیان حکم نکرین پھر جو تو حکم کرے اوسے اپنے دل مین کچھ حرج نہ سمجھین اور اسکو درستی نیت سے تسلیم کرین اور توکل وہ ہی کہ جو چیز انسان کی قدرت و اختیار مین ہو اور اندیشہ کا بہی کچھ اوسمین گذر نہین زیادتی اور کمی اور اوسکی جلدی اور دیری بچاہیے اور اوس کارساز حقیقی پر بھروسا کرکے بیجا بنیاون کو چھوڑ دے بیت خدا کی حکم پہ راضی ہو اور خوشدل رہ کہ میرے اور نہ ترے اختیار مین کچھ ہے ✤ اور حضرت پیغمبر خدا علیہ الصلواۃ والسلام سے مروی ہی کہ جو کوئی گھر سے نکلنے کی وقت یہ دعا پڑہے وہ کریم روزی بخش اپنے خزانہ نے انتہا سے دروازے روزی اور فراغت کے اسکے آگے کھولے بِسْمِ اللّٰهِ عَلٰى نَفْسِيْ وَدِيْنِيْ وَمَالِيْ اَللّٰهُمَّ رَضِّنِيْ بِقَضَائِكَ وَبَارِكْ لِيْ فِيْمَا قُدِّرَ لِيْ حَتّٰى لَا اُحِبَّ تَعْجِيْلَ مَا اَخَّرْتَ وَلَا تَاْخِيْرَ مَا عَجَّلْتَ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ خدا کی نام سے جو بہت بخشش کرنیوالا اور نعمت دینیہارا ہے مین اپنی واسطے اور اپنی دین اور اپنی مال کی لیے خدا کی نام سے پناہ لیتا ہون یا پروردگار تو اپنی حکم پر میرے تئین راضی رکھہ اور برکت کر اوس چیز کو جو میری لیے مقدر کیا یہان تک کہ جسے تو دیری سے بخشے اوسکی جلدی مین نچاہون اور جسکو تو جلد عنایت فرماوے اوسکی دیری نہ طلب کرون بیشک تو ہر شی پر توانا ہے بینا لوگون سے پوشیدہ نہین کہ مضمون اس دعا کا توکل اور رضا کی طلب ہے مطابق خواہش الہی کی اور لازم ہے کہ اپنی خواہش کو حق تعالی کی خواہش کے ساتھ موافق کرے اور گوشہ دل کو ہوا وہوس کی وسوسون سے بالکل خالی کرے تا تسکین اور نہایت خاطر جمعی حق تعالی کی طرف سے اوسکے دل مین حاصل ہووے یہان تک کہ ہونی نہونی اوسکی ارادے سے بھی تعلق پکڑے عبادت وہ چیز ہے کہ اپنی پروردگار کی تعظیم و تکریم جسنے اوسے نیستی کے ویرانے سے لاکر ہستی کی آبادی مین بسایا اور بغیر سابقہ استحقاق کے

نہایت مہربانی سے بیشمار نعمتین اپنے خزانہ الطاف سے عنایت فرمائین انپر اور پر واجب ہی
اور فرشتون اور نبیون کی تابعداری اور صحابہ اور اون کی تابعین اور اولیا ونکی متابعت اور
اون داناؤن کی جو علم الٰہی سے آگاہ ہین لازم جانے اور حکم شرعی کو ماننا مذہب کی رسومات
بجالانا پارسائی اختیار کرنی گناہون سے باز رہنا کہ وہ سبب ہین کمال سکے شعار اپنا کرے
لیکن طریقے عبادت کی تفصیلاً شرع سے معلوم ہوتے ہین اور جب اشیا کی بحث حکمت مین
بطور سے ہوئی کہ یہان تک رسائی عقل کی ہو اور احکام شرعی کو بھی تفصیلاً جاننا عقل کے
احاطہ سے باہر ہے پر دو باتین جو وہان عقل سے معلوم ہوتی ہین سو بطور مجمل سکے ہین
کیونکہ بوسیلہ شمع نبوت کی شریعت کی گھر کی راہ دکھائی نہین دیتی اور عقل اکیلی وہان
بھٹکتی پھرتی ہے پس فقہ کی باتین اجمال کی روسے حکمت عملی مین داخل ہین اور تفصیل کی
نظر سے خارج یہ بیان ہے انواع فضیلت کا پر بعضی کے ساتھ بعضے سکے ملنے سے
بہت سی قسمین پیدا ہوتی ہین حکیمون نے کہا ہے کہ جیسے اشخاص کی مزاج مختلف ہین
اور دو شخصونکے مزاج ایک طور کی نہین ویسی اخلاق بھی گوناگون ہین یہان تک کہ خصلت
دو شخصونکی ایک روش پر نہین ہے ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ آدمیونکی شکل و صورت طرح بطرح
ہونے کا سبب باوجود کہ اس قدر تفاوت اور حیوانون مین نہین یہ ہے کہ اونکی عقل گوناگون
ہونے سے جدی جدی ایسی کیفیتین کہ وہ تابع مزاج کی ہو سکین نفس انسانی مین پیدا ہوئی ہین
کہ اونمین سی ہر ایک کیفیت جدی ایک شکل کو چاہتی ہے کیونکہ ہم دیکھتے ہین کہ غصّے کی حالت
کچھ ہے اور خوشی کی صورت کچھ اور ایسی ہی ہنسی کا چہرہ اور رونے کی شکل اور بخلاف اوس حیوانون کے
کیونکہ اونمین ایک ہی طرح کی عقل کی سوا کچھ نہین ہے اسی واسطے تفاوت کیفیتون مین کم ہے
اور شکلین اونکی ملتی ہوئین ہین حاصل اس تقریر کا یہ ہے کہ یہ سب اختلاف کیفیت سکے
مزاج متبدل ہوتا ہے اور بسبب اوسکی اخلاق متغایر ہوتی ہین یہان تک کہ دو شخصونکے مزاج
ایک ہی نہین ہوتے اور خصلتین بھی ایک نہین تنویر اون بحثونکے درمیان اس مقام
کی ہے وسے جسکی تمہید ہوئی اکثر مسامحہ یعنی ضعف اور سستی ہے اونمین سی بعض یہ ہے
گہر و کا اور تیز عقت فہم اور اونکی امثال کو ضمن حکمت کی انواع مین داخل کیا حالانکہ

انہون نے حکمت کی سابق جو تفسیر کی ہے بموجب اوسکی دو قسمین سبب ہوتی ہین حکمت کا
ہان اگر تفسیر حکمت کی اسطور سے کرین کہ وہ ایک ملکہ ہے جسکی سبب قوت نظری احوال
موجودات کی پہچان سے مستحکم ہوتی ہے تو دو قسمین اوسکی انواع سے ہو سکتی ہین
پر یقین یہ ہے کہ جنہون نے کہا ہے کہ قوت نظری کی روشنی اگر برابر رہے تو اس سے روشنی علم کی
حاصل ہوتی ہے اور یہ تبعیت اسکی حکمت بنا اوسکی اسی تفسیر پر ہے غرض اس فن کے
مسائلون کے لیے عذر کی تمہید ہوئی چوتھا لمعہ جب اون فضیلتون کو معلوم کیا تو جاننا چاہیے
کہ مقابل اونکے کتنی صفتین ایسی ہین کہ وہ اون فضیلتونکی جنس سے نہین بلکہ اونسے مشابہ بھی نہین
اسلیے اکثر لوگ جو علم اخلاق سے ماہر نہین فریب مین پڑتے ہین پس لازم ہے کہ فضائل اور
رذائل کے درمیان کیا فرق ہے اوسکا بیان اور وجہ تشبہ کو ظاہر کیجیے اسطور سے کہ اصل جواہر
بوت کی شبہ سے پہچانی جاے یہانتک کہ جوہر کمال انسانی کے ڈھونڈہنے والے اور ملکہ نفسانی کے
خواہش رکھنے ہاری دغا مین نہ پڑین اور دغاباز ہیر پھیر کرنیوالونکے فریب مین آکر ٹھیکرون کو موتیون کی
قیمت سے نہ لین لیکن اون فضیلتون مین بعضے لوگ ایسے ہین کہ وے علمی باتونکو یاد کرتے ہین
پھر انکی دلیلون کو بھی کسی طرح سے سیکھ کر تقریر اسطور سے بناتے ہین کہ اکثر آدمی جو بہرہ
بینائی اور انوار دانائی سے بے نصیب ہین اون تقریرون کو سنکر بہت ہی خوش ہو تعجب مین
آتے ہین اور انکی دانائی کی گواہی دیتے ہین حالانکہ اونہین کسی بات کا یقین حاصل نہین
اور انکے دلون کے صفحے حروف راستی سے عاطل ہین ان لوگونکو علما اور داناؤن سے بول چال مین
تشبیہ دینی ویسی ہے جیسے طوطی اور بندر کو آدمیون سے یا لڑکونکو بوڑھون کے ساتھ بیت لکڑی کا سانپ بنا
کہ ہو وہ بشکل مار ٭ دشمن کو زہر دوست کو مہرا ہے ہمین لب ٭ بعضے انہین سے وے ہین
کہ کسی مطلب مین صاف سچ کا بھی اعتقاد نہین کرتے اور ہر باب بحث مین اگرچہ وہ پر ظاہر ہے
جو نہین جانتے ہین سو بول چال کیا چاہتے ہین اور جھوٹی باتون کو اپنے وہم سے تراشکر
بندیون کو شک مین ڈالتے باوجود اسکے کہ جن یقینی باتون مین وہم کی مزاحمت نہین اوس سے
قاصر ہین پھر بڑے مطلبون ہاتھ سے گردن دعوا کی شبہ نے ہین اور باطل کو حق سے ملاکر وہم و خیال کو
بصورت علم و یقین کے دکھاتے ہین اور اسی ۔ کا نام تحقیق رکھتے ہین ہرگاہ کہ حکمت سے اسباب کمال کا

اور پہچان اوسکی سواے حکیمون کے میسر نہین پس اون فریقون اور حکیمون کے بیچ تفرقہ کرنا بہت مشکل ہے
لیکن عفت کے مقابل جو صفت مشابہ اوسکی ہے مثال اوسکی جیسے ایک جماعت لذت دنیاوی سے
اعراض کرتی ہے اس توقع پر کہ جنس عفت اون کو زیادہ حاصل ہو مثلاً اکثر زاہد اس زمانے کے
اپنے زہد کو دکھاتے ہین کہ اوس سے دام مکر و فریب کا پھیلا کر عوام الناس کو چڑیونکی مثال پھنساتے ہین
اسلیے کہ غرض دنیاوی کو جو مرتبہ ادنی ہے حاصل کرین یا اون لذتون سے کچھ خبر نہین رکھتے اسلیے پہاڑی
اور جنگلی آدمیونکی مانند شہر و آبادی سے متفاوت رہتے ہین یا اون لذتونکی بہ نہایت سے بیزار ہین یا وے
اپنی پیدایش ہی سے اسی طور پر ہین یا بنا بر کسی مرض کے شہوت اونمین کم ہے یا دکھ درد کے ڈر سے
یا اسواسطے کہ اگر آدمی اونکے احوال سے مطلع ہون تو اونھین سرزنش کرین جو لوگ کہ ایسے ہین وے
صاحب عفت نہین پر سخاوت کے مقابل جو صفت اوسکی مشابہ ہے مثال اوسکی یہ ہے کہ بعضے آدمی
ہوا و ہوس اور شہوت پرستی مین مال و اموال کو لٹا دیتے ہین یا لوگون کے دکھانے کے لیے یا جاہ و حشمت کے
واسطے یا دفع ہجو کے لیے یا اوس مقام مین خرچ کرتے ہین جہان احتیاج اوسکی نہین اور بعضے لوگ
زیادہ خرچ کرتے ہین بسبب اسکے کہ وے دولت کی قدر سے غافل اور کس مقام مین اوسکو
خرچ کرتے ہین اوس سے جاہل ہین یہ حالت اکثر اونمین پائی جاتی ہے جنکو اتفاقاً بسبب میراث کے
یا کسی اور سبب سے مال مفت ہاتھ لگجاے مثل مشہور ہے کہ مال مفت دل بے رحم وے احمق ایسے ہین
کہ اسکے پیدا کرنیکی مشقت سے بے خبر اور یہ نہین جانتے کہ آمدنی بہت متعذر اور خرچ کرنا نہایت آسان ہے
حکیمون نے کہا ہے کہ دولت جمع کرنی ویسی ہے کہ جیسے بڑے ایک پتھر کو پہاڑ کے اوپر لیجانا اور خرچ کرنا
ویسا ہی جیسے اوس پتھر کو وہانسے نیچے چھوڑ دینا کیا وے نہین جانتے کہ مدار زندگانی کا زر ہے
اور مفلسی کے سبب بے رونق ہوتی ہین فضیلت و ہنر حضرت سلیمان پیغمبر کے صحیفے مین لکھا ہے
کہ حکمت توانگری سے جی اوٹھتی ہے اور مفلسی سے مرجاتی دانا کے پاس اگر پیسا نہو کوئی اوس سے
کچھ فائدہ نپاوے بلکہ وہ آپ ہی اپنی احتیاج کے لیے دکھ اوٹھاوے اور کمالات سے رہجاوے
بیت مجھے بہ تجربہ حاصل ہوا کہ آخر کو ÷ ہو قدر مرد ہنر سے ہنر کی زر سے ہو ÷ او حاصل کرنا
اوسکا بھی وجہون سے دشوار اسلیے کہ بہتر پیشے کمتر ہین اور آزادونکو اسکی راہون پر چلنا مشکل ہے
بس جو لوگ اس وضع سے بیجا خرچ کرتے ہین وے سخی نہین بلکہ حقیقت مین سخی وہ شخص ہے

جو اپنی دولت کو کسی غرض کی واسطے بخش دیوے بلکہ اس لیے کہ سخاوت بہت اچھی چیز اور بالذات مطلوب ہے اور بغیر اوسکے دوسری وجہ سے اگر قصد اوسکا ہووے تو وہ سخی بالذات نہوگا بلکہ بالعرض چنانچہ سابق مطلع کے درمیان خدا کے افعال مین اشارہ اوسکی طرف ہوا ہے اور شجاعت کے مقابل جو صفت مشابہ اوسکی ہی نظیر اوسکی یہ ہی کہ بعضے لوگون سی شجاعت کی کام ظاہر ہوتی ہین پر وے حقیقت مین شجاع نہین ہین مثلاً ایک جماعت پرخطر لڑائیون اور بڑے کامون مین طمع مال یا واسطے مرتبے کے یا کسی غرض کی لیے مشہور ہتی ہے لیکن یہ صرف اوسکی حرص کی سبب ہی اور شجاعت کی قوت سی نہین جیسی چور بڑی مارپیٹ اور دائمی قید بلکہ کٹ جانی پر بھی صبر اختیار کرتے اسلیے کہ نام اونکا اپنی ہمجنسونکی درمیان کہ وے بھی بُری کامون مین اونکی شریک ہین رہے اور جو کوئی اپنی بھائی بندون کی ملامت اور بادشاہ کی دہشت یا مانند اوسکی سی اون چیزون پر راضی ہووے یا کبھی اتفاقاً فتح پائی ہو اسواسطے اوسکی دل میں غرور آگیا ہی ایسی ایسی آدمی بھی شجاع نہین ہین بلکہ حقیقت مین شجاع وہ شخص ہی جسکی تیر قصد کی ہدف گاہ سوای اس قوت فاصلہ کے نہووے بقیاس اوسکی جو اور قوتون مین مذکور ہوا پر درندون کی خاصیت جیسی شیر وغیرہ اگرچہ شجاعت سی ملتی ہے لیکن بہت وجہون سے نہین بھی ملتی اونمین سی ایک وجہ یہ ہے کہ وی اپنی غلبی اور بڑائی کی استواری اور اپنی طبیعت کی خواہش سی غلبی کا شوق رکھتے ہین پس اون کامون پر اقدام کرنا اونکی غلبہ طبیعی کی روسی ہی شجاعت کی نظر سے نہین دوسری یہ کہ مثال اونکی پہلوان زورآورون کے برابر جو تمام بدن ہتھیار سے سجے ہوے ہین اکثر کم زور بیچارونکے ساتھ لڑتے ہین اور یہ شجاعت کی طریقی سی باہر ہے کیونکہ تمام فضیلتون کی اصل عقل ہے تاکہ اور قوتین اوسکی تابع اور فرمان بردار رہین سوا اوسکے نہین پس حقیقۃً شجاع اوسکو کہتی جس سی شجاعت کی خصلتین عقل کے حکم سی ظاہر ہون اور غرض اصلی اوسکی سوا اس فضیلت کی نہو اور جو کہ ایسا ہونیوالا شبہ اوسکی نزدیک بدکاری کا ڈر موت کی دہشت سی زیادہ تر ہے اور مرنے کی نیکنامی جینی کی بدنامی سی بہتر جیسا کہ کہا ہے

مصرع آبرو جگ مین رہے تو جان جانا بشم ہے ٭ اور ایک شعر عزلی مین کہا ہے معنی یہی ہین بیت ہم پر آسان ہی کہ کرنہین بڑائی کا جو فخر ٭ جو کہ چاہی دلمنو کمو انسے یکی ہم مہر

اگرچہ لذت شجاعت کی ابتدا مین کچھ نہین معلوم ہوتی کیونکہ اول اوسکا خوف ہلاکی کا ہی لیکن آخر کو حلاوت زندگانی کی اور منفعت اوسکی دونون جہان مین اپنی آنکھون سے مشاہدہ کریگا خصوصاً جبکہ دین کی نگہبانی اور شرع متین کی تقویت کیلیے اپنی جان پر کھیلے چنانچہ آیہ قرآنی اسپر دال ہے جسکے معنی یہ ہین جو لوگ خدا کی راہ مین مارے گئے گمان نکرین کہ وے مردہ ہین بلکہ زندہ ہین خدا کے نزدیک اونکو روزی دیجاتی ہے اور مرد دانا جانتا ہے کہ لڑائی سے بھاگنا سبب زندگانی کا نہین ہوتا اور نامرد بھاگنے مین اپنی جان کا بچاو چاہتا ہے جو بچ نہین سکتی پس حقیقت مین طالب محال کا ہی بالفرض اگر کتنے دن تک اوسنے فرصت پائی لیکن نامردی کی شرم اور بےعزتی کی خفت اور اپنے ہمسرونکا طعن وتشنیع اوسکی شیرینی حیات کو تلخ کردیتے ہین، پس ایسی زندگانی سے جوانمردی اور نیکنامی اور توقع اجر عظیم کیساتھ مرنا ہزار درجے بہتر ہے بیت اکدن تو ہوویگا جو کہانی یہ خاص عام * بارے وہ کر کہ جس سے تو ہو جاے نیکنام * اور حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ نے جو اپنے یارون سے فرمایا ہے مضمون اوسکا یہ ہے کہ اے آدمیو فراموشی تمہاری خصلت موروثی ہے غفلت کی نیند سے چونکو اور یاد رکھو کہ اگر تم بھاگو گے البتہ ملک الموت کے ہاتھ سے نہین بچوگے پس لڑائی سے کیون ڈرتے ہو اور نامردی کی شرم کیون اپنے اوپر لیتے ہو قسم اوس رب کی جسکے اختیار مین ہماری روح ہے کہ تلوار کے ہزار وار کھانے اپنے بستر پر چھوٹے سے مرنے سے بہتر ہے کیونکہ مردانہ وار جان پر کھیلنا اولا اوس سے ہے کہ رنڈیونکی مثال جان دینا بیت دونون جگہین سرخرو ہے جو شہید عشق ہے * خوب ہے وہ دن کہ مجکو کشتہ یہان سے لیچلین * اور اکثر حدیثین شجاعت کی فضیلت مین وارد ہین اونمین سے ایک حدیث ہے جسکا مضمون یہ ہے کہ تحقیق خدا تعالیٰ شجاعت کو چاہتا ہے اگرچہ ایک سانپ کو بھی مارے اور سب آدمی کے نزدیک شجاعون کی تعظیم اور اونکی تکریم واجب ہے علی الخصوص بادشاہون اور سلاطین کو کیونکہ یہ گروہ عالی شکوہ نفیس جنسون سے کہ وہ گوہر جان ہین کانٹہ لدکے بازار مین کاروبار کرتے ہین اور اپنے سینونکو سپر مصیبت کی بناکر دولت کے مخالفون سے لڑتے ہین پس بادشاہونکو لازم نہین کہ مال واسباب کو اونسے دریغ رکھین یا تھوڑی تقصیر سے اونپر خفگی فرماوین اور جو کوئی مفلسی کی پریشانی یا دولت کے جانے کے خوف

اورذی و قرمونکی دہشت سی یا محنت کی سبب اپنی تئین ہلاک کرتے ہین اونکی ان حرکات کو
نامردی پر قیاس کرنا بہتر ہے کیونکہ اہل شجاعت ہر ایک مصیبت پر صبر کرتی ہین اور
سختیون کو اوٹھاتے ہین اور ہر صورت کی گھبراہٹ سی اپنے تئین بچاتی کیونکہ آفت کے
وقت گھبرانا اور بلاؤن سے دل چرانا نامردی اور زنانہ پن ہے اور شرع مین سبب
طعن کا چنانچہ احادیث صحیحہ مین بھی ایساہی وارد ہے اون بحثون سے معلوم ہوا کہ عفت
اور شجاعت بالکل حاصل نہین ہوتی مگر حکیم کو اما عدالت کی مقابل جو صفت مشابہ اوسکی ہی
بیان اوسکا یہ ہے کہ اکثر کام بطور عدالت کے اون لوگون سی صادر ہوتی ہین جو حقیقۃً
عادل نہین بلکہ وے صرف دکھانے یا سنانے کے لیے یا اسواسطے کہ لوگونکو اپنی طرف
لگالین یا مال و دولت اور جاہ و حشمت پیدا کرین عدالت کی روش سی بناوٹ کرتے ہین
اونہین عادل نہ کہا چاہیے بلکہ حقیقت مین عادل وہ شخص ہی کہ اپنے سب قوٰی کو برابر رکھے
تاکہ عقل کے حکم سے سب کام اسکے موافق ہون کہ کوئی قوت زیادہ اس حصے سے
جو عقل نے اسکے لیے مقرر کیا ہے نچاہی اور ایک دوسرے پر غالب نکرے جب اپنی تئین
اس وضع پر درست کرے تب آدمیونکے معاملونمین عدالت کے طریقو کو اسی نسبت سے
مرعی رکھے اور اپنی اوقات کو ہمیشہ اچھی کامونکی تلاش مین مصروف کرے اور رسم نوعدیگر کو
بد جانے یہ فضیلت اوسوقت میسر ہوتی ہے کہ نفسانیت کو چھوڑکر طریقۂ انسانیت پر
جو مقتضا ہر طرح کی ادب سیکھنے کا ہی آوے تب انصاف کی علامتین اوسکی پیشانی عدالت سے
ہویدا اور نقش کاروبار کے تختۂ اعتدال پر پیدا ہون اسی طرح سے اور فضیلتونمین بھی
قیاس کری کہ کھوٹے کو کھرے سے اور کمی کو پورے سے پہچانے یہانتک کہ بازار
معاملے مین عیار پیشیون سے نہ ٹھگا جاسے اور سود ونیکنامی کا دونون جہانمین اوسکے
ہاتھ آسکے پانچوان لمعہ جاننا چاہیے اون فضیلتونمین سے ہر ایک کی مقابل ایک صفت
رذیل ضد اسکی ہے اور جیسے اجناس فضائل کی چار ہین ویسے اجناس رذائل کی بھی
پہلی نظر مین چار معلوم ہوتی ہین اول جہل مقابل حکمت کی دوسری نامردی مقابل شجاعت کے
تیسری بدکاری مقابل عفت کی چوتھی ظلم مقابل عدالت کی اور نظر تحقیق سی جو ظاہر ہوتا ہے

سو یہ ہے کہ ہر ایک فضیلت کی ایک حد معین ہے جب اس حد سے تجاوز کریں گھٹنی یا بڑھنی سے تب ایک صفت رذیل پیدا ہوتی ہے پس فضیلت بیچون بیچ کی حد کا نام ہے اور رذیل صفتیں اوسکی دو طرف کی مثال ہیں جیسے مرکز دائرہ کا ایک نقطہ معین بیچون بیچ میں ہے باوجود اسکے کہ محیط سے اس تک جتنے نقطہ فرض کیے جائین سب سے وہ دور ہے اور گرد بگرد اوسکی محیط کی ہر ایک طرف کے نزدیک نقطے بیشمار ہو سکتے ہیں اوسی طرح سے ہر ایک فضیلت معین ہے کے مقابل رذیل صفتیں بیشمار ہیں اور جیسے اچھی راہ کی سیدھی چال سیدھی لکیر کے برابر ہے پھر اوس راہ سے بُری راہ میں چلنا اوس سیدھی لکیر سے ٹیڑھے ہونے کی مثال ہے اور ظاہر ہے کہ جتنی لکیریں کہ دو نقطوں سے ملائی جاویں سب سے چھوٹی سیدھی ایکہی لکیر اون دو نوں نقطوں کے بیچ ہوتی ہے اور ہر طرف اوسکی ٹیڑھی لکیرین بیشمار ہو سکتی ہیں پس اسیطرح سے اچھی راہ کی سیدھی چال ایکہی روش کے سوا ہو نہیں سکتی اور بُرے رستے کی ٹیڑھی چالین بیشمار ہیں اور جب اصل بیچون بیچ کی حد کو پانا بہت مشکل ہے اور پانے سے بھی اسپر ٹھہر رہنا اوس سے زیادہ مشکل کیونکہ وہی طریق فضیلت کا ہے پر اوسمین ثابت رہنا نہایت دشوار اسیواسطے پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام نے جو آدمیوں اور جنوں دونوں فریقوں کو راہ بتلانے ہارے اور پل صراط سے پار کرنیوالے ہیں فرمایا ہے کہ سورۂ ہود نے میری ڈاڑھی ضعیف کیا کیونکہ انھیں اچھے چلن پر رہنے کا حکم ہے مضمون اوسکا یہ کہ تو سیدھی راہ پر جیسے تجھے حکم کیا ہے ثابت رہ اور اس سبب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے پل صراط کا بیان یوں فرمایا کہ وہ بال سے باریک اور تلوار سے تیز ہے اور یقین ہے کہ سورۂ فاتحہ جو مشتمل طلب ہدایت پر ہے اسی معنی سے خبر دیتا ہے اور جب کہ بڑے بڑے عالموں و حکیموں اور ولیوں سے مروی ہے کہ آخرت کی باتیں جسکا وعدہ اور وعید مخبر صادق نے کیا ہے وہ سب اخلاق و اعمال کی صورتیں ہیں کہ ہر ایک شخص وہان اپنی مرتبہ کے موافق اونکو مشاہدہ کریگا چنانچہ فرمایا ہے کہ آدمی خواب غفلت میں ہیں جسوقت مرینگے تب خبردار ہوئینگے پر جو لوگ اس عالم میں بیہوشی کی نیند سے چونکے ہوئے ہیں اونکو یہیں اطلاع ہو جاتی ہے یے باتیں قرآن اور حدیث کی اکثر جگہ میں صراحتاً مذکور ہیں اور سبب اون صورتوں کا خواہ رغبت سے ہوں یا کراہت سے اعمال اور اخلاق ہیں جنھیں اس عالم میں حاصل کرتے ہیں چنانچہ بموجب آیۂ کریمہ کا جسکے معنے یے ہیں کہ تحقیق دوزخ کافرونکا گھیرنے والا ہے

اور حدیث پیغمبر علیہ السلام کی کہ مضمون اوسکا یہ ہے جو کوئی سونے روپے کے باسن مین پیے وہ اپنی

پیٹ کو دوزخ کی آگ سے بھرے اور تحقیق بہشت کی زمین بہت صاف وستھری اور درخت اوسکا

کلمہ سبحان اللہ وبحمدہ ہے صاف اوسکی خبر دیتا ہے اگر طالب صادق اپنی چشم بینا کو وہم وخیال کے

غبار سے دھووے اور عقل کی گردن کو تقلید کی رسی سے چھوڑا دے بلکہ حدیث مشہور بھی جسکے معنے

یہ ہین کہ دنیا عاقبت کی کھیتی ہے اوسکی خبر دیتی ہے کہ اگر گوش ہوش سے سنے قطعہ پیر دہقان نے

دردمندی سے + اپنے بیٹے سے ایک دن یہ کہا + اس جہان بیچ اپنی کھیتی مین + تو جو بویگا سو ہی

کاٹیگا + پس باعتبار اون باتون کے جو مذکور ہوئین آخرت کی سیدھی راہ جو عبارت ہے پل صراط سے

جیسے حشر کے دن جہنم کے اوپر باندھین وہ اعمال واخلاق کی بیچون بیچ کی حد کے برابر ہے اور دوزخ اوسکی

گرد ونواح کی مثال جو کوئی آجکے دن اس راہ مین مضبوط رہیگا اور اوسکی سدھاوٹ سے نہ ٹلیگا

سو قیامت کے دن بھی پل صراط کے اوپر سے ندر چلا جائیگا اور بہشت کے درمیان جو پاک آدمیونکا گھر ہے

نے خطرے داخل ہوگا اور جو اس عالم مین اس سیدھی راہ سے بھٹک جاوے تو عاقبت کو اوس پل

صراط سے گر پڑے اور دوزخ کے بیچ جو گنہگارونکا مکان ہے رہے اور فیثاغورس حکیم سے منقول ہے کہ

انسان جو کام کرتا ہے اوسکے مقابل ایک فرشتہ یا دیو پیدا ہوتا ہے کہ وہ اوسکو مرنے کے بعد مصاحب و

ملازم اوسکا ہوتا ہے چنانچہ آیۂ قرآنی مین ہے کہ اگر عمل اونکا نیک ہو تو جزا اونکی نیک ہے اور جو عمل اونکا بد ہے

تو جزا اوسکی بد ہے پس انسان کو چاہیے کہ احتیاط کرے تاکس واسطے اپنے لیے ایسا مصاحب ڈھونڈھا ہے

جاننا چاہیے کہ وسط یعنے بیچون بیچ کو دو معنون سے تعبیر کرتے ہین ایک وسط حقیقی جسکی نسبت اوسکی

دونون جانب کی طرف برابر رہے جیسے چار بیچون بیچ ہے دو اور چھہ کے یہ وسط معتدل حقیقی کے برابر ہے

کہ اطبا اوسکی نفی پر دلیل لاتے ہین دوسرا وسط اضافی اعتدال نوعی اور شخصی کے برابر جو طبیبونکے

نزدیک درست ہے یعنے بعضے کی نسبت سے بیچون بیچ ہے اور بعضے کی نسبت سے نہین پر جو وسط اوس

فن مین معتبر ہے وہ معنے ثانی سے مراد ہے اسیواسطے فضیلت کی شرطین باعتبار اشخاص کے مختلف

ہوتی ہین بلکہ بہ نظر ہر ایک وقت اور ہر ایک حالت کے اور ہر شخص کی فضیلتون مین سے

ہر ایک فضیلت کے مقابل رذیل صفتین غیر متناہی ہین پر اوس مقام مین آئینہ خیال مین صورت

ایک شکل کی دکھائی دیتی ہے کیونکہ جب وسط اس فن مین اعتدال شخصی اور نوعی کی شان سے ہوا

کو نسلے شبہ اوسکا ایک عرض بھی مانند عرض [illegible] کی ہوگا پھر اسکو بال سے باریک اور تلوار سے
تیز کہنا مناسب نہین ہوتا تقریر اوسکی اوشکال کی یہ ہے کہ جیسے مراتب عرض فرنج مین ایک مرتبہ
ایسا ہو کہ وہ سب سے بہتر اور قریب تر ساتھ اعتدال حقیقی کے ہے ویسا ہی مراتب ملکات مین بھی ایک مرتبہ
ایسا ہے کہ وہ سب سے افضل اور مقصود بالذات ہے اور دوسرے مراتب بسبب بعد کے اوس مرتبہ سے
کمابیکہ افراط و تفریط سے خالی نہین اور جیسے شخص اور نوع ان مراتب مین افضلیت کی حالت میں
نہین مین لیکن بسبب ایک قرب معین کے جو اس مرتبہ سے رکھتے ہین وجود نوع اور شخص کی محفوظ
رہ سکتے ہین ویسے فضیلتون مین بھی فضیلت حقیقی وہی مرتبہ ہے اور باقی مراتب بہ سبب قرب کے
اس مرتبہ سے فضیلت مین محسوب ہوتی ہین جیسے اعتدال بدنی مین اور مراتب پورے اعتدال پر نہین
اور شایبہ انحراف سے بھی خالی نہین اسلیے کہ اونسے خلل فاش افعال مین ظاہر نہین ہوتی مراتب اعتدال مین
داخل ہین اور اسی صورت سے مدارج کمال مین موافق تفاوت قرب کے اعتدال حقیقی مین تفاوت
پڑجاتا ہے اور قواعد طب روحانی کے قیاس پر قواعد طب جسمانی کے ہین پر اوس مین شک نہین
کہ اگرچہ اعتدال اس معنی کی رو سے بھی متحقق ہے لیکن دریافت اوسکی صعوبت سے خالی نہین اور مقام
مبالغہ مین اگر اوسکے وصف مین کہین کہ وہ بال سے باریک اور تلوار سے تیزتر ہے تو کچھ مضائقہ بھی نہین خدا
جسکو چاہیے راہ راست کی طرف ہدایت کرے اور جب اس بیچون بیچ کی حد سے انحراف طرف افراط
یا تفریط کی ہو تب مقابل مین ہر فضیلت کے دو صفتین رذیل پیدا ہون پس فضیلت گویا اون
دونون کے بیچ ہے جب اگلی تقریر سے معلوم ہوا کہ اجناس فضیلت کی چار ہین تو اجناس رذیلت کی
آٹھہ ہوئین دو اونمین سے اطراف حکمت کی ہین سفہ و بلہ لیکن سفہ طرف افراط کا مشغولی ہے قوت فکر کی
اون چیزونمین جو واجب نہین یا اونمین جو کہ قدر واجب سے زیادہ ہو اسکو گربزی کہتے ہین اور
بلہ طرف تفریط کا بیکاری ہے اوسکے امور واجبی سے اور مطلقا اونکو چھوڑ دینا اپنی خواہش سے
یا اونمین قصور کرنا اور دو اونمین سے اطراف شجاعت کی ہین لیکن افراط کو تہور کہتے ہین وہ
اقدام کرنا اون ہلاکی کے مقامون پر ہے جنکو عقل اچھا نہین جانتی اور طرف تفریط کا نام جبن ہے
وہ ڈرنا اون چیزون سے ہے کہ جنسے وحشت کرنا عقل کے نزدیک درست نہین اور دو اونمین سے
اطراف عفت کی ہین پر اوسکی طرف افراط کو شرہ یعنی بدکاری کہتے ہین وہ زیادہ رغبت کرنا ہے خواہشونکی طرف

حد رسمقول ہے اور طرف تفریط کا نام سکون ہے یعنے اپنے تئین اون ضروری لذتون سی جو شرع
اور عقل کے نزدیک بہتر یا درست ہی محروم رکھنا اپنے اختیار سے نہ کہ خلقت کی رو سی اور دو طرفین
طرف عدالت کی ہین طرف اول ظلم ہے وہ عبارت ہی حق تلفی اور مال مردم خوری سی اور طرف
ثانی کو انظلام کہتے ہین یعنے ظلم ظالم کا قبول کرنا اور اوسکی اطاعت کرنی ذلت کے رو سی ہے
اون چیزون مین جو اوسکی خواہش کے مطابق ہون اور بعضے عدالت کی دونو جانب کو جور کہتے ہین
کیونکہ طرف ثانی بھی ظلم ہے اپنے اوپر یا غیر پر اور جیسے عدالت جامع جمیع کمالات کی ہے ویسے ظلم
جو اوسکی مقابل مین ہے وہ جامع ہے تمام نقایص کا اور یہین سی ہے کہ شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری
وغیرہ محققون نے کہا ہی کہ جو آزار نہین وہ گناہ بھی نہین کیونکہ جہان تک گناہ وہ ظلم ہے خواہ اپنے اوپر
یا اورون پر بیت جو کچھ تو چاہے سو کر پر ستانہ ای ظالم ✣ ہمارے دین مین سوا اسکے کچھ
گناہ نہین ✣ اور بعضے بزرگون نے کہا ہی اہل طریقت اکثر چیزون مین اختلاف کرتے ہین لیکن
سب اسپر متفق ہین کہ راحت پہونچانی سب سی بہتر ہے اور دکھ دینا بہت بدتر اور حدیث صحیح مین
ہی کہ ظالم کی نیکیان مظلوم کے نامۂ اعمال مین لکھی جاتی ہین اور مضمون آیۂ کریمہ کا بھی یعنی ہم اونپر
ظلم نہین کرتے ہین ولیکن وے اپنے اوپر آپ ظلم کرتے ہین اوس سے خبر دیتا ہی اسیطرح سے
حد توسط کو اجناس فضایل کی تمام انواع مین قیاس کیا چاہیے چھٹا لمعہ عدالت کی
شرافت کی بیان کرنے مین پہلے تمہید کی طور سے تقریر کیجاتی ہے کہ مطابق عقل و نقل کی ذات پاک
حضرت حق جل و علا کی احاطۂ افہام سی باہر ہے اور اوسکے ایوان اجلال کا کنگرہ طائر بلند پرواز ادراک کی
پرواز سے برتر بلکہ غایت سیر عقول البشری اور نہایت عروج قوت نظری کی وہ ہی کہ نسبت و اعتبارات
کی واسطے سی جو باعتبار تعلق ذات اقدس کے ممکنات سی ہے ثابت ہوی بیت بولا کہ غلط ہم سے
نشان کب پاوے ✣ رتبہ ہی ترا عالم صورت ہی کا ✣ پر اول آئینہ جس مین رخسار اوس معشوق
قدیم کا اہل عرفانکو دکھائی دیتا سو وحدت ہی نہ وہ وحدت جو مقابل ہی کثرت کی کیونکہ وہ ایک سایہ ہے
اوسکی سایون سے اور وہ وحدت بھی نہین جو اعداد مین ساری ہے اس لیے کہ وہ ایک سایہ کی
سوا نہین اوسکے جمال لازوال کی تجلی سی بلکہ وہ وحدت ہی کہ اگر شمع جمال کو روشن کرتے
تو یہ عالم کثرت پروانے کے مانند اوسکے آگے جل مرے بیت جو شمع جمال اپنی روشن کرے دہ

کو سلسلہ سے اوسکا ایک عرض ہی مانند عرض مزاجی کو سبکا بہتر اسکو بال سی باریک اور تلوار سے
تیز کہنا مناسب ہین ہوتا تقریر اوسکی او تشاوکی یہ ہے کہ جیسے مراتب عرض مزاج مین ایک مرتبہ
ایسا ہی کہ وہ سب سی بہتر اور قریب تر ساتھ اعتدال حقیقی کے ہے ویسا ہی مراتب ملکات مین بھی ایک مرتبہ
ایسا ہی کہ وہ سب سی افضل اور مقصود بالذات ہی اور دوسرے مراتب بسبب بعد کے اوس مرتبہ سے
شایبہ افراط و تفریط سے خالی نہین اور جیسے شخص اور نوع ان مراتب مین افضلیت کی حالت میز
نہین ہین لیکن بسبب ایک قرب معین کے جو اس مرتبہ سے رکھتے ہین وجود نوع اور شخص کی محفوظ
رہ سکتے ہین ویسے فضیلتون مین بھی فضیلت حقیقی وہی مرتبہ ہے اور باقی مراتب بہ سبب قرب کے
اس مرتبہ سے فضیلت مین محسوب ہوتی ہین جیسے اعتدال بدنی مین اور مراتب پورے اعتدال پر نہین
اور شایبہ انحراف سے بھی خالی نہین اسلیے کہ اونسے خلل فاش افعال مین ظاہر نہین ہوتی مراتب اعتدال مین
داخل ہین اور اسی صورت سے مدارج کمال مین موافق تفاوت قرب کے اعتدال حقیقی مین تفاوت
پڑجاتا ہے اور قواعد طب روحانی کے قیاس پر قواعد طب جسمانی کے ہین پر اوس مین شک نہین
کہ اگرچہ اعتدال اس معنی کی رو سے بھی متحقق ہی لیکن دریافت اوسکی صعوبت سے خالی نہین اور مقام
مبالغہ مین اگر اوسکے وصف مین کہین کہ وہ بال سی باریک اور تلوار سی تیز تر ہو تو کچہ مضائقہ بھی نہین خدا
جسکو چاہے راہ راست کی طرف ہدایت کرے اور جب اس بیچون بیچ کی حد سے انحراف طرف افراط
یا تفریط کی ہو تب مقابل مین ہر فضیلت کے دو صفتین رذیل پیدا ہون پس فضیلت گویا اون
دونون کے بیچ ہی جب اگلی تقریر سے معلوم ہوا کہ اجناس فضیلت کی چار ہین تو اجناس رذیلت کی
آٹھ ہوئین دو دو اونمین سے اطراف حکمت کی ہین سفہ و بلہ لیکن سفہ طرف افراط کا مشغولی ہی فوت فکر کی
اون چیزوں مین جو واجب نہین یا اونمین جو کہ قدر واجب سی زیادہ ہو اسکو کربزی کہتے ہین اور
بلہ طرف تفریط کا بیکاری ہے اوسکے امور واجبی سی اور مطلقاً اونکو چھوڑ دینا اپنی خواہش سے
یا اونمین قصور کرنا اور دو اونمین سے اطراف شجاعت کی ہین لیکن افراط کو تہور کہتے ہین وہ
اقدام کرنا اون ہلاکی کے مقامون پر ہی جنکو عقل اچھا نہین جانتی اور طرف تفریط کا نام جبن ہی
وہ ڈرنا اون چیزون سی ہے کہ جنسے دہشت کرنا عقل کے نزدیک درست نہین اور دو اونمین سے
اطراف عفت کی ہین پر اوسکی طرف افراط کو شرہ یعنی بدکاری کہتے ہین وہ زیادہ رغبت کرنا ہی خواہشون کی طرف

قدر مقبول ہے اور طرف تفریط کا نام سکون ہے یعنی اپنے تئین اون فروری لذتون سے جو شرع اور عقل کے نزدیک بہتر یا درست ہے محروم رکھنا اپنے اختیار سے نہ کہ خلقت کی روسے اور دو طرفین طرف عدالت کی ہین طرف اول ظلم ہے وہ عبارت ہے حق تلفی اور مال مردم خوری سے اور طرف ثانی کو انظلام کہتے ہین یعنے ظلم ظالم کا قبول کرنا اور اوسکی اطاعت کرنی ذلت کے روسے ہے اون چیزون مین جو اوسکی خواہش کے مطابق ہون اور بعضے عدالت کی دونو جانب کو جور کہتے ہین کیونکہ طرف ثانی بھی ظلم ہے اپنے اوپر یا غیر پر اور جیسی عدالت جامع جمیع کمالات کی ہے ویسی ظلم جو اوسکی مقابل مین ہے وہ جامع ہے تمام نقایص کا اور یہین سے ہے کہ شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری وغیرہ محققون نے کہا ہی کہ جو آزار نہین وہ گناہ بھی نہین کیونکہ جہان تک گناہ وہ ظلم ہے خواہ اپنے اوپر یا اورون پر بیت جو کچھ تو چاہے سو کر پر ستانہ ای ظالم + ہمارے دین مین سوا اسکے کچھ گناہ نہین + اور بعضے بزرگون نے کہا ہی اہل طریقت اکثر چیزون مین اختلاف کرتے ہین لیکن سب اسپر متفق ہین کہ راحت پہونچانی سب سے بہتر ہے اور دکھ دینا بہت بدتر اور حدیث صحیح مین ہی کہ ظالم کی نیکیان مظلوم کے نامہ اعمال مین لکھی جاتی ہین اور مضمون آیہ کریمہ کا بھی یعنی ہم اونپر ظلم نہین کرتے ہین ولیکن وے اپنے اوپر آپ ظلم کرتے ہین اوس سے خبر دیتا ہی اسیطرح سے حد توسط کو اجناس فضایل کی تمام انواع مین قیاس کیا چاہیے چھٹا لمعہ عدالت کی شرافت کی بیان کرنی مین پہلے تمہید کے طور سے تقریر کیجاتی ہے کہ مطابق عقل و نقل کی ذات پاک حضرت حق جل وعلی کی احاطہ افہام سے باہر ہے اور اوسکے ایوان اجلال کا کنگرہ طائر بلند پرواز ادراک کی پرواز سے برتر بلکہ غایت سیر عقول البشری اور نہایت عروج قوت نظری کی وہ ہی کہ نسبت و اعتبارات کو واسطے سے جو باعتبار تعلق ذات اقدس کے ممکنات سے ہے ثابت ہوی بیت بولا کہ غلط ہم سے نشان کب پاوے + رتبہ ہی ترا عالم صورت ہی کا + پر اوس آئینہ جس مین رخسار اوس معشوق قدیم کا اہل عرفانکو دکھائی دیتا ہے وحدت ہی نہ وہ وحدت جو مقابل ہی کثرت کی کیونکہ وہ ایک سایہ ہے اوسکی سایون سے اور وہ وحدت بھی نہین جو اعداد مین ساری ہے اس لیے کہ وہ ایک سایہ کی سوا نہین اوسکے جمال لازوال کی تجلی سے بلکہ وہ وحدت ہی کہ اگر شمع جمال کو روشن کرے تو یہ عالم کثرت پروانے کے مانند اوسکے آگے جل مرے بیت جو شمع جمال اپنی روشن کرے وہ

کسیو تاب جو آنکہ ٹھہراسکے ÷ اوسکی جلال عالم سوزکی تجلی سے آگے ذرہ وکھائی نہ دیوین اور کثرت
مقام ظہور مین نہ ٹھہرسے اور اسکی ذات پر کمال کی وسعت مین کوئی چیز شمار مین نہ آوے
چنانچہ مضمون آیہ کریمہ کا یعنے آج کسکی بادشاہت ہے خداے واحد قہار ہی کی ہے بیان اوسکا اچھی طرح
کرتا ہے بیت ملک ہستی کا ہے شہ خود واحد قہار کون ÷ شحنہ اوسکے قہر کے بن اسمین ہے سپار کون ÷
یہین سے ہے کہ اہل حکمت کے رئیسون اور مذہب کے بڑی مشائخون نے تصریح کی ہے کہ حق تعالی کی
وحدت ذاتی اور ہی نوع وحدت کی مغائر ہے وحدت عددی کی چنانچہ شیخ کبیر امام خبیر عارفون کے
پیشوا ابی عبداللہ محمد بن خفیف رضی اللہ تعالی عنہ کی معتقد کی صدر مین عبارت عربی سے مرقوم ہے معنے اوسکے
یے ہین کہ خدا واحد ہے پر واحد عددی نہین اور مثل اوس واحد کے بھی نہین جو احاد مین سے
تصور اس وحدت کا جو قانون ادراک عقلی کے طریقے سے باہر اور بغیر روش کشف وعیان کے
اوس تک پہونچنا متعذر ہے اور بسبب مشکل ہونے اس تصور کے فرمایا ہے جب اللہ کا ذکر کیا جاے
جس حال مین وہ واحد ہے نفرت کرین ہے دل اونکے جو آخرت پر ایمان نہین لاتے چنانچہ
امام راغب اور دوسری محققون نے بھی تحقیق کی ہے اور جو یہ تو کہ دیدۂ عقل کو نظر آسکتا ہے
سو وحدت عددی ہے کیونکہ بغیر اوسکی روشنی کے کوئی چیز مقام ظہور مین آنہین سکتی اور
نہونے سے اوسکے کسی شخص کی بقا کی صورت ممکن نہین اور حکما رمتار نہین کے نزدیک جوارباب
کشف وشہود کے امام ہین مقرر ہے کہ کمال ہر ایک صفت کا وہ ہے کہ اپنے ضدون سے
قریب ہونے اور ملنے کے گھیری مین آوے چنانچہ حق سبحانہ تعالی کے مبارک اسمو مین
مشاہدہ کیا جاتا ہے هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
پس جو موجود ایسا ہو کہ باوجود اس کثرت احکام آلہی کے وحدت اسمین ظاہر ہو تو وہ اشرف
ہوسکتا ہے پہ دلکش آوازون اور اچھے نغمون اور موزون شعرون اور اچھی صورتون مین جو تاثیر ہے
سبب اوسکا شرف وحدت تناسب کا ہے اور آثار غریبہ جو وفق اعداد پر مترتب ہین وہ
بھی اس قسم سے ہین اور حکمت کی بیچ مقرر ہے کہ جتنا مزاج موافق اور وحدت حقیقی کی
طرف نزدیک تر اور مائل ہووے اوسمین جو صورت یا جو نقش پایا جاے افضل واکمل ہوگا
اسیواسطے سلسلۂ مو الید مین جب کہ مزاج معادون کا وحدت اعتدالی سے بعید ہے تو صورت

نوعی اوسکی فقط مبدا ہی حفظ ترکیب کا ہے پھر جب اس مرتبہ سے ترقی کرکے درجہ اعتدال نباتی کو پہونچے ساتہ اوس حفظ ترکیب کی مبدا تغذیہ و تنمیہ و تولید کا ہوتا ہے اور اس رتبے سے گذر کر جب اعتدال حیوانی مین پہونچے تو ان آثار ون کی ساتہ مبدا حس و حرکت ارادی کا ہوتا ہے جب اس پایے کو چہوڑ کر اعتدال انسانی کو پہونچے تو اون تمام آثار ون کے ساتہ مبدا النطق کا یعنی ادراک کلیات اور اوسکے توابع کا ہوتا ہے اور اشخاص انسانی کے مزاج اعتدال حقیقی کی طرف جس قدر نزدیک ہون کمالات اون کی زیادہ تر ہون یہان تک کہ درجہ نبوت کو پہونچین پہر اونکے درمیان بہی بہت سی مراتب متفاوت ہین یہان تک کہ رتبہ ختم کو پہونچے جو مظہر ہے ہر ایک کمال کا اور نہایت سب نہایتون کی ہے کہ اوسکے آگے کوئی مرتبہ نہین اور علم موسیقی مین مقرر ہوا ہی کہ کوئی نسبت شریف تر مساوات کی نسبت سے نہین اور جو نسبت وجوہ انحلال کی کسی وجہ سے نسبت مساوات کیطرف رجوع نہ کرے وہ حد ملایمت سے خارج اور تنافر کے تحت مین داخل ہے تبصرہ جب اطراف کلام کی اس مقام تک پہونچی تو اون معنون کی بعضے کی تفصیل کی طرف اشارہ کرنا بہتر ہی اور بیان اوسکا جس طور پر کہ لائق اس مقام کے ہو یہ ہی کہ نغمہ وہ ایک آواز ہی جس مین ایک نوع کی درنگ ہوتی ہی لیکن جسوقت حدت و ثقل کی ایک حد معین مین مکرر ہو اور اوس سے کوئی تاثیر ایسی جو خاصیت تالیف کی ہے پیدا ہو تو اوس علم کے جاننے والی کی نظر اوسکی طرف نہین ہے کیونکہ نظر اوسکی نغمون پر منحصر اس وضع سے ہے کہ میانہ اونکا مطابق حدت و ثقل کے یا زمان منفصل کا میانہ درمیان اون کے موافق مقدار کسی نسبت ملائم یا تنافر کے حاصل ہو مشتق اون کو علم تالیف کہتی ہین اور ثانی کو علم ایقاع اور جب حدت و ثقل کے بیچ اختلاف پایا جاوے تو بالضرور اون نغمون کے درمیان کسی نسبت ملائم یا نسبت تنافر مین تفاوت پیدا ہوگا اسلیے کہ اگر تفاوت اون کے درمیان مثل بالفعل سے یا مثل بالقوت سے ہو تو ملائم ہے نہین تو تنافر اور مراد مثل بالفعل سے یہی کہ قدر تفاضل اقل کے برابر ہو یہ اوس صورت مین ہو سکتی ہی کہ ایک نغمہ دوسری کا دو چند ہو جیسی چار اور دو چہ اور تین اس سے بعد ذی الکل کہتے ہین اور مثل بالقوت سے مقصود یہ ہی کہ جو مثل بالفعل نہین ہے دونا کہنے سے مثل بالفعل ہو سکے اوسکی دو قسمین ہین ایک وہ ہی جو قدر تفاوت کی طرف سے قوت ہو جیسی چہہ اور چار تفاوت

اوسکے درمیان دو کا ہے اور دو کی دونا کرنے سے چار ہوتی ہین اور نسبت زائد بالجزو جو ہین دو نغمے وہ ہی کہ جن دونو نکے درمیان تفاوت ہے اوسکے ایکی کی جانب سے فوت ہو جیسی چھہ اور دو کیونکہ تفاوت اونکے درمیان چار کا ہے پر دو کو کہ احد المتنافرین ہے دو چند کرنے سے چار ہوا ہی اوسکو نسبت کثیر الاضعاف کہتی ہین اور جو نسبت کہ اون وجہون پر ہو یا اونکی طرف راجع ہو وہ ملائم ہے اور جو برخلاف اوسکی ہو وہ تنافر ہے اور یہان سی معلوم ہوا کہ جو دو نغمے کہ اونکے درمیان نسبت غیر عددی یعنے نسبت صمی ہین سے ہو وہ تنافر ہے نسبت صمی عبارت اس نسبت سے ہے کہ وہ ایسی دو مقدار ونکے بیچ ہو کہ کوئی مقدار ان دونون کو ایک ساتھ کھونہ سکے جو عادّ مقدار ونکی ہے اور وہ عددکی بیچ پائی نہ جاے اور تنافر ہو مثال اسکی وہ نغمہ ہے جو تمام وتر سے یا اسکے اس جزسی پیدا ہو کہ نسبت اسکی کل کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت ضلع مربع کی اسکی قطر کی طرف ہی اور جو نسبت ان دونون کے درمیان عددی ہو پر اقل مفنی اکثر کا نہو اور ان دو عددون کے بیچ تفاوت اوس جز سی نہو جو بالقوت عدد زائد کے برابر ہو سکے اور اونکی کسی نسبت ملائم کی طرف اون وجہون سی بھی رجوع نکرسے جنکا بیان شرح وار ہوگا تو وہ البتہ تنافر ہے مانند اون دونون نغمون کے جو ایک دوسرے پر زیادہ مقدار چار سبع کی ہو مثلاً ایک نغمہ سات کا دوسرا گیارہ کا ہو کہ تفاوت اونکی درمیان چار سبع کا ہے نہ سات کا کہ اقل ہی تضعیف سی گیارہ ہوتا ہے اور نہ چار سبع کہ قدر تفاوت ہی اور اگر اقل مفنی اکثر کا ہو تو اس سی خالی نہین کہ قدر تفاوت اقل کے برابر ہی یا اس سی زیادہ اول نسبت نصف و ضعف کی ہی اسکو بعد ذی الکل کہتے ہین اور ثانی کا نام کثیر الاضعاف ہی اور اگر تفاوت اونکی درمیان اوس جز سے ہے جو بالقوت عدد زائد کے برابر ہو سکتا ہی اگر وہ جز نصف اور ما دون نصف کو جسی بعد ذی الکل کہتی ہین نسبت عددی سی نہ کھووی جیسی نصف اور ثلث ہی اسی ابعاد وسطی کہتی ہین وہ اونہین دو صورت مین منحصر ہے اور اگر تفاوت ربع و سدس سی ہو تو جز و تفاوت نصف کو اور جو سبع و خمس سی ہو تو ما دون نصف کو کھو دیگا لیکن ابعاد وسطی کی پہلی قسم کو بعد ذی الخمسہ کہتی ہین جیسی دو اور تین اور دوسری قسم کو بعد ذی الاربعہ کہتی ہین جیسی تین اور چار اور اگر تفاوت اوس جز سی ہو جو نصف اور ما دون نصف کو کھوندے اوسکا نام ابعاد صغار ہے اور وہ زائد بالمربع ہوتا ہے اور یہی قسمین

تمام دو بعدوں کے درمیان متداخل کے مناسبہ یا اوس جنس کی تفاوت کی مساتہ متعلق ہین یا جو بالقوت
عدد واحد کے برابر ہوسکے ان قسمون تک کہ تفاوت محسوس ہوسکتا ہی لیکن حلق انسانی سے انکا
ادا ہونا اگر ممکن ہو تو ملائم و معتبر ہین اور جو تفاوت اوس مرتبے سے ہو کہ کچہ معلوم نہین ہوتا
یا بہت کم محسوس ہو یا حلق انسانی سے اخراج اونکا محال ہو تو موسیقی والے کی نظر مین اونکا
کچہ اعتبار نہین کیونکہ جس صورت مین کچہ معلوم نہو یا تھوڑا تفاوت محسوس ہوتا ہی تو اوس صورت مین
علم تالیف سے جو لذت معتبر مطلوب ہے حاصل نہوگی لیکن وجہ اخیر کی صورت مین اگرچہ اخراج اونکا
دوسری آلات سے ممکن ہے لیکن جب کہ وے طبیعت انسانی کو طریقے کی جو نسبتین اصوات
حلقی کی ہین برخلاف ہوئین تو طبیعت انسانی کی زیادہ رغبت اوسکی طرف نہوگی اور لذت
معتد بہ اوس سے نہ پائی جاویگی حالانکہ فن موسیقی زیادہ لذت کے لیے موضوع ہی پس جو نغمہ کہ
برعکس اوسکے ہو وہ مد نظر اس فن کا نہوگا یہان سے معلوم ہوا کہ جو نسبت برخلاف نسبت آواز حلق
انسانی کے ہے وہ معتبر نہین اور نہایت نسبت اصوات حلقی کے بحسب استقرا کی بڑی بعدون مین
وہ ہے کہ ایک نغمہ دوسرے کا دو چند ہو جیسے ایک اور چار اور چھوٹے بعدون مین وہ ہی کہ ایک زائد ہو
چھتیس جزون مین سے کسی جز سے یعنی ایک ۳۶ کا ہو دوسرا ۳۷ کا اسکے اوپر جو فرق ہین سو
معتبر نہین اما بیان اوسکا کہ ایک نسبت دوسری کی طرف کسطرح سے رجوع کرے یہ ہے
کہ باوجود اسکے جو نسبت ضعفی کہ اوسے نسبت مثلی کہتے ہین وہ سب نسبتون کی اصل اور
سب سے اشرف ہے اور وہ اپنی نہایت شرافت سے اور بسبب قریب ہونے کے وحدت کی طرف
ہر ایک جانب اوسکی دوسری کے قائم مقام اس وضع سے ہوتی ہے کہ ملائمیت جزون کی تالیف
باقی رہتی ہے یعنی اگر ایک نغمہ دونا ہوا اور دوسرا آدھا پھر اوس آدھے کو اگر اوس دونے کی
جگہ مین رکھین یا برعکس اسکے کرین تو سر کا رشتہ نہ ٹوٹے اور گانے کا تار ویسا ہی باقی رہے
مثلاً ایک نغمہ آٹھہ کا ہو جو دونا ہے چار کا اگر اس چار کے مقام مین آٹھہ کو رکھین اور تین کے
نغمہ کے ساتہ گانے لگین تو اوس آٹھہ اور تین سے ایک بعد ملائم پیدا ہوگا باوجود اسکے
کہ اوسکے درمیان اتفاق اچھا نہین ہے لیکن ملائمت اونکی اسلیے ہی کہ چار جو نصف آٹھہ کا ہے
تین کے ساتہ ملائمت رکھتا ہی اور تین کی طرف سے اگر تو بھی اعتبار کرے اور کہو کہ تین نصف ہے

چھہ کا دو سکے اور آٹھہ سکے درمیان ملائمت ہی تو بھی مقصد پورا ہوگا اور پھر صورت راجع طرف بعد ذی الاربعہ کے
ہوگا اور جو پانچ کو تین سکے ساتھ استعمال کرین ملائم ہوا اور ابعاد صغار کی طرف رجوع کرے اس لیے
کہ پانچ اور چھہ کی بیچ ایک نسبت ملائم ہے چھوٹے بعدون سی اور تین قائم مقام چھہ کا ہی یا کیون کہ
درمیان اڑھائی اور تین سکے نسبت چھوٹی بعدون کی ہے اور پانچ قائم مقام اڑھائی سکے ہے
اور دونون صورتون کو تمام متفق باتفاق ثانی کہتے ہین اس مقام مین صاحب بصیرت کو معلوم ہو
کہ بعد ذی الخمسہ کو بعد کثیر الاضعاف اور بعد ذی الاربع کی طرف اور بعد ذی الاربع کو بعد ذی الخمسہ
کیطرف رجوع کر سکتے ہین کیونکہ اگر پہلی صورت مین دو کو قائم مقام چار سکے خیال کرین تو بعد ذی الاربعہ
کیطرف رجوع کرے اور جو تین کو چھہ کی جگہہ مین تصور کرین تو بعد کثیر الاضعاف کی طرف رجوع
کرے اور دوسری صورت مین اگر تین کو قائم مقام چھہ سکے فرض کرین تو بعد ذی الخمسہ کی طرف
راجع ہوا اور بعد ذی الکل کی شرافت و اصالت مین سے جو زیادت اوسکی مثل بالفعل سی ہی یہ ہے
کہ وہ بعد اوسط کی طرف واسطۂ عددی اور واسطۂ تالیفی دونون سی منقسم ہوتا ہی لیکن مراد
واسطۂ عددی سے وہ عدد ہی کہ دو عددون سکے بیچ متوسط اسطور سے ہو کہ نسبت اوسکے
باعتبار قرب و بعد سکے دونون کی طرف برابر رہے جیسی چار متوسط ہی درمیان چھہ اور دو سکے
اور عبارت واسطۂ تالیفی سی ایک عدد ہے جسکی زیادت کی نسبت جو اوس سی اقل کی اوپر ہے
اور کسی عدد زائد کی زیادت کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت عدد اقل کی اکثر کی طرف ہی جیسے
چار دو کی نسبت کی برابر اور جو نسبت اوسکے درمیان واسطۂ تالیفی ہی سو تین اور چھہ کی بیچ ہی
کیونکہ زیادت چار کی تین سکے اوپر جو واسطۂ تالیفی ہی درمیان تین اور چھہ سکے ایکہی ہی اور
چھہ کی زیادت چار اور دو سکے اوپر اور نسبت اون دونون کے بیچ ویسی ہے جیسی نسبت ہے
درمیان تین اور چھہ سکے پر بیان پہلی صورت کا اسطور سی ہے کہ چار کی نسبت دو کی طرف
بعد ذی الکل ہے اور جب تین کو جو واسطۂ عددی ہی اونکی بیچ لاوین دو نسبتین پیدا ہون
ایک درمیان دو اور تین سکے یہ بعد ذی الخمسہ ہی دوسری درمیان تین اور چار سکے وہ بعد
ذی الاربعہ ہے اور تقریر دوسری صورت کی یہ ہے کہ نسبت چھہ کی تین کی طرف بعد ذی الکل ہے
اور چار کو جو نسبت تالیفی ہے اگر درمیان اوسکے متوسط کرین دو نسبتین حاصل ہون ایک نسبت

چار کی تین کی طرف ہے بعد ذی الاربعہ ہی دوسری نسبت چار کی چھہ کی طرف وہ بعد ذی الخمسہ ہے
اور اس تفصیل سے نسبت ضعفی بعد ذی الکل کی وجہ تسمیہ اور نسبت تالیفی دونون کی معلوم ہوئی
اس تمہید کی روسے معلوم ہوا کہ تمام ابعاد ملائم نسبت مساوات کی طرف رجوع کرتے ہین کیونکہ بعد
ذی الکل مین قدر تفاضل مثل بالفعل ہے اور دوسری صورتون مین مثل بالفعل سے جدا ہوکر
مماثلت بالقوت قدر تفاضل کی جانب سی یا جنکے درمیان تفاوت ہی اونکی کسی طرف سی یا مماثلت بالذات
یا بالواسطہ ہے جیسی تفصیل اوسکی ہوئی پس ملائمت کا مرجع مماثلت ہی جو ظل وحدت کا ہی اور قدیم
حکیمون کی نزدیک نسبت کی پہچان اور اوسکی وجہون کی استنباط کرنے اور اوسکے وسیلے سی اور اچھی اچھے
علمون کے حاصل کرنے مین بڑا اعتبار ہے پر نسبت عددی اور نسبت ہندسی اور نسبت تالیفی مشہور
نسبتون مین سے ہی نسبت عددی سابق تقریر سی معلوم ہوئی اور نسبت ہندسی وہ ہی کہ اول کی نسبت
دوسری کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت دوسری کی تیسری کی طرف اسی نسبت متصلہ کہتے ہین
یا جیسے تیسری کی چوتھی کی طرف ہو اسکو نسبت منفصلہ کہتے ہین نسبت تالیفی وہ ہی کہ اوسط و
اصغر کے درمیان جسقدر تفاوت ہی اوسکی نسبت اوسط و اکبر کی قدر تفاوت کی طرف ویسی ہو
جیسی نسبت اصغر کی اکبر کی طرف ہی جیسی مذکور ہوا اور اون دونون کے استخراج کی قاعدے ارثماطیقی کی
کتابون مین مذکور ہین اور علم ہندسہ سی بھی معلوم ہوتی ہین اور اکثر دقیقی علوم کے اور حکمت کی بہت سے
اسرار نسبت کی احکام پر مبتنی ہین فیثاغورس سی منقول ہے کہ قواعد موسیقی کو آسمانون کی آوازون سے
نکالا اور اوسنے یہ کہا ہی کہ کوئی خوش آیند نغمہ آسمانونکی آواز سی نہین اگرچہ اس بات کو حکیمون کے
بعضے فاضلون نے ظاہر کے اوپر قیاس کیا اور کہا ہی کہ آواز کا سبب ہوا کی زور شور ہی چلنے پر
موقوف نہین لیکن شاید اوس سی بطریق کنایہ کے اس نسبت شریف کی طرف اشارہ ہو جو حرکات
فلکی کے درمیان ہے زمانہ کی جلدی یا آہستگی کے مطابق ہو اوسکے تابع مین واقع ہی کیونکہ
یقین ہے کہ کوئی ایسی ایک نسبت شریف ہوگی جو مدار ہے عالم کون و فساد کے انتظام کا
پس تعجب نہین کہ اوس نسبت یا اوسکے قریب کو اگر نغمون اور آوازون مین تقلید کرین تو
نہایت بہتر اور دلچسپ ہو جسکو خدا نے دانائی بخشی سو جانتا ہی کہ روح کا متعلق ہونا بدن سے
اسلیے ہے کہ ایک نسبت شریف اعتدال کی اجزا سی عناصر مین حاصل ہوتی ہے اور اسیوا سطے

جب وہ چھوٹ جاتی ہین وہ تعلق بھی جاتا رہتا ہی پس حقیقت کی روسے روح عاشق ہے
اوسی نسبت کی اور اسی سبب سی ہے کہ جہان کہین اچھی نسبت پائی جای موجب دلچسپی
اور رغبت قلبی کا ہو جیسی خوبصورتی کہ عبارت ہی تناسب اعضا سی اور بلاغت و فصاحت جو
عبارت ایک مناسبت خاص سی ہے اجزای کلام کے بیچ اس وضع سی کہ موافق مدعا کی طریقہ گفتگو کا
مضبوط ہو اور تاثیر نغمون کی بھی بسبب تناسب کی ہے جیسی بیان ہوا اور تحقیق یہ کہ وہ ایک معنی ہی
اگر اجزای عنصری مین جو آپس مین ملی ہوی ہین پائی جاے تو اعتدال مزاج ہی اگر نغمون کی درمیان ہے
اوسکا نام خوش الحان اور جو چال چلن مین حاصل ہو ناز و کرشمہ اور اگر گفتگو مین ظاہر ہو تو فصاحت
و بلاغت اور جو اعضا کے درمیان ہو تو خوب صورتی اور اگر ملکات نفسانی کے بیچ ہو تو
عدالت ہے نفس انسانی ہر ایک مقام مین عاشق و طالب اوسی معنی کا ہے جس رنگ مین
دکھائی دے اور جس لباس کے ساتھ نمود ہو بیت ہی مجکو چاہ حسن کی وہ جس مکان مین ہو
حیوان مین نمود ہو یا انس و جان مین ہو + جتنے سے یا قبا سے جو ہو اپنی بیچ بنا + پہچان
لوانکا تیر سے تیئن جب نشان مین ہو تبصرہ تتمیم اس سلسلے کی سابق بحثون کے درمیان معلوم
ہوئی کہ مدار عدالت کا رعایت کرنی اوس مناسبت کی ہے جو وحدت کی طرف
رجوع کرتی ہے پس جب کہ اعتبار عدالت کا اون کامون پر موقوف ہوا جو عالم
معاش کے بند و بست کے وسیلے مین تو اوس اعتبار کی تین قسمین ہوئین اس لیے
کہ وہ کام تین نوع کے ہین ایک وہ ہے جو تقسیم اموال اور بخشش سے تعلق رکھے
دوسری وہ جو معاملے اور داد وستد مین ہے تیسرے سیاست و تادیب سی علاقہ رکھتی ہی
لیکن اون تینون صورتون مین تناسب درکار ہے پر قسم اول مین کہتے ہین جب نسبت
اس شخص کی اس مال اور اس بخشش کے ساتھ مانند نسبت اس آدمی
کے ہے جو رکھتے یا ایسے مال یا ایسی بخشش مین جو نظیر اوس بخشش کی ہے اوس
مال سے برابر اوس کے ہو پس یہ بخشش حق اوسکا ہے اگر کچھ زیادتی یا نقصان اوسمین بیچ
تو تدارک اوسکا واجب یہ نسبت منفصلہ سے تشبیہ رکھتی ہے اور دوسری قسم مین
کبھی نسبت منفصلہ کو استعمال کرنے اور کبھی نسبت متصلہ کو جیسے کہ تو

اگر نسبت اس بزازکی اوس کپڑے سے کیسی ہے جیسے اس ہانڈی کی اوس چوکی سے ہو تو معاوضہ مین کچھ ظلم نہین اور دوسری جیسے کہو تو کہ نسبت اس کپڑے کے اس سوداگر کے ساتھہ کیسی ہے جیسی نسبت اس ہونی کی اس چوکی سے ہو پس اگر کپڑے کو چوکی سے معاوضہ کرین تو حیف نہین یہ مثال اخلاق ناصری مین اسی طرح سے مذکور ہے لیکن اوسمین خلل ظاہر ہے ہان اگر نسبت کپڑے کی سونے سے مانند نسبت کرسی کی سونے سے ہو تو معاوضہ مین حیف نہین ہوتا ہے لیکن یہ نسبت متصلہ نہین ہے جیسے سابق اوسکی تعریف سے معلوم ہوا پر تیسری قسم مین جو نسبت معتبر ہے وہ نسبت ہندسی کی مشابہ ہے جیسا کہو تو کہ نسبت اوس شخص کی اپنے مرتبے کے ساتھ مانند نسبت اور ایک شخص کی ہے اسکے مرتبے سے پس اگر اس شخص سے پہلے پر کچھ ظلم یا کچھ نقصان اوسکا ہو تو اوسی نسبت سے اوسکا بدلا کرنا واجب ہے تا عدالت برقرار رہے غرض مرتبۂ اعتدال کو نگاہ رکھنا اور اوس سے امور نالائق کو دفع کرنا بغیر جاننے وسط کو حاصل نہین ہوتا ہرگاہ کہ سابق تقریرون سے ظاہر ہوا کہ وسط کو دریافت کرنا نہایت مشکل ہے پس شریعت الٰہی کی طرف جو میزان حق و باطل کی ہے رجوع کیا چاہیے تا وحدت حق کا جوہر اوس سے پورا کر سکے اور جب کہ انسان کی طبیعت مقتضی اوسکی ہے کہ شہر و آبادی مین رہے اور ایک دوسرے سے کاروبار کیا کرے اور زندگانی اوسکی بغیر شراکت و اعانت کے ممکن نہین اور مشارکت مین بھی دینا لینا عوض و معاوضہ ضرور ہے مثلاً نان بائی کسان کے لیے روٹی پکاتا اور کسان اوسکے واسطے کھیتی کرتا ہے اور درزی جولاہے کی خاطر کپڑا سیتا اور جولاہہ اوسکے لیے کپڑا بنتا ہے اور اسیطرح کو بہت سے کام ہین لیکن اس عالم احتیاج کے جدے جدے کام کے درمیان ایکی چیز ایسی جو دونون جانب کی تھامنے والی ہو نہین ہو سکتی پس اسیواسطے احتیاج ہوئی کہ پیسے کو درمیان لاوے کیونکہ اوسے تکفل اوسکا ہو سکتا اور نام اوسکا عادل متوسط ہے لیکن جب کہ وہ بے زبان ہے اسلیے پھر ایک عادل گویا کی طرف احتیاج ہوئی اور وہ پادشاہ عادل ہے پس حضرت حق تعالیٰ اپنے بنی نوع انسان سے ایک پادشاہ کو مقرر کیا اور سپہ و شمشیر سے اوسکی تائید کی کہ اگر کوئی پیسے کی عدالت سے منکر ہو اور اپنے حق سے زیادہ مانگے اور سیدھی راہ سے پھر جاے تو شمشیر قاطع سے اوسکا

سرپراه کرے پس احتیاط عدالت کی تین چیزون سے متصور ہوتی ہے ایک شرع مقدس الٰہی دوسری
پادشاہ عادل تیسری پیسا چنانچہ حکیمون نے کہا ہے پہلا ناموس شریعت الٰہی ہے دوسرا ناموس
پادشاہ جو تابع اوسکی ہے کیونکہ دین اور پادشاہی دونو توامان ہین تیسرا ناموس پیسا ہے اور ناموس
اونکی زبان مین سیاست کو کہتے ہین پر ناموس اکبر جو شرع ہے چاہیے کہ سب اوسکی تبعیت کرین
اور دوسرا ناموس جو پادشاہ ہی وہ رعایا کی آسایش مین رہے اور تیسرا ناموس جو پیسا ہی لازم ہے
کہ پادشاہ کے اختیار مین ہو چنانچہ لفظ قرانی مین بھی اوسکی طرف اشارہ ہوا ہے معنے اوسکے یہ ہین
ہو وے ہین معنے اوسکے ساتھ کتاب اور میزان کو اسلیے نازل کیا کہ انسان عدالت پر قائم رہے اور اوتارا ہم نے
لوہے کو اوسمین سخت ڈر اور آدمیون کے لیے منفعت ہی کیونکہ کتاب سے اشارہ شریعت
کیطرف ہی اور میزان سے کنایہ اوسکا ہے جو ہر ایک شی کے اندازہ کی ترازو اور اون چیزونکی
نسبت کے پہچاننے کا جنکے درمیان تفاوت ہے سبب ہو پیسا اونمین داخل ہے اور لوہے سے
اشارہ ہی اوس تلوار کیطرف جو پادشاہ جنگجو اور سیاست خو کے قبضۂ اقتدار مین ہو پس
اون باتون کے مقابل ظالم تین شخص ٹھہرے پہلا بڑا ظالم وہ ہے جو شریعت الٰہی کی اطاعت نکرے
وہ بدکار اور کافر کہلاتا ہے دوسرا ظالم اوس سے چھوٹا وہ ہی جو پادشاہ وقت کی متابعت سے
سر پھیرے اوسی باغی کہتے ہین تیسرا ظالم اوس سے چھوٹا وہ ہے جو عدالت کی راہ پر کہ پیسے کے
سبب بنتی ہے نہ چلے اور اپنے حق سے زیادہ طلب کرے اوسکا نام جور اور خیانت کرنیوالا ہے
لیکن فساد اون دونون کا تیسری سے بہت ہی بڑا ہے کیونکہ جو کوئی شریعت الٰہی کے امر و نہی کے
دائرے سے نکلے ہر آئینہ وہ اون دونون ناموسون مین سے کسی کی اطاعت نہ کریگا اور اوس سے
ہر قسم کے فساد پیدا ہوسکتے ہین جو شخص کہ بادشاہ وقت کے حکم سے سرپیچی کرے اور اس
آیۂ کریمہ کے مضمون پر جسکے معنے یہ ہین کہ تم اطاعت کرو خدا کی اور اطاعت کرو اوسکی رسول
کی اور اون لوگون کی جو تم مین سے صاحب حکم ہین عمل نکرے تو پادشاہ حقیقی کے حلقۂ فرمان سے
باہر ہو اور ہر طرح کی بدعت اوس سے متصور ہے اسصورت مین سبکو لازم ہی کہ بقدر امکان
اوسکے دفع کرنے کے لیے سعی کرین حکایت نامور بادشاہون کی اخبار کے لکھنے والون نے
تواریخ کی کتابون مین یون نقل کی ہے کہ ملکشاہ بادشاہ اگلے زمانے کی بادشاہون مین سے

اور اوسوقت کی کاوشنا کا سرشتہ اوسکے قبضۂ اقتدار مین تھا پیل گردون اوسکی اطاعت کی عماری اوٹھاتا
اور ابلق ایام اوسکے امر ونہی کا تازیانہ سہتا رمضان کی اونتسوین تاریخ کو قصبۂ نیشاپور مین اوسنے فتح کے
جھنڈے بلند کیے اور صفحۂ خاطر کو ہر ایک نوع کی کدورت سے پاک وصفا کیا شام کے وقت جون ہین
شاہ خورشید ملک مغرب کی طرف متوجہ ہوا اور خیمۂ زرین کو دریا کے کنارے پر کھڑا کیا اور دن کے
شور و غوغا کے سبب غروب کے خلوت خانے مین آرام فرمایا اور روزہ دارونکی آنکھین یعقوب کے
مانند یوسف عید کے انتظار مین دن کے مثال سفید ہوگئین تھین چاہتے تھے کہ ہلال عید جو یوسف
کنعانی کی آبرو کے برابر ہے پیشانی فلک پر نمود ہو اسلیے اپنے سینے کی انگیٹھی مین لبان ہوس کا
آتش اشتیاق سے جلاتے تھے اور مارے گرسنگی کے بدحواس ہو رہے تھے نہایت گھبراہٹ سے
ہر ایک شخص چاند دیکھنے کو چھت کی اوپر چڑھا ازبسکہ غلبۂ خیال سے ہر ایک نگر اسنبمہ کا اونکی آنکھو نین
ہلال کے مانند نظر آیا بیت یان تک سما گیا تو دل بیقرار مین ✤ تیرے سوا نہ سوجھے کچھ اس
چشم زار مین ✤ القصہ درگاہ کے مقربون نے عید کے لالچ سے شرع کے مقدمون اور دین کی
شرطون سے آنکھ چھپا کر بادشاہ کی حضور عرض کی کہ عید کا چاند نظر آیا اور شاہ کو اسپر لاسے کہ ارشاد ہوا
شہر مین منادی پھیر دین کہ کل عید ہے اوس عصر مین امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی جو بڑے
مجتہدون مین سے اور امام شافعی کے چچیرے بھائی اور امام حجۃ الاسلام ابو حامد غزالی کے
استاد ہین مسند نشین فتوا و اجتہاد کے تھے جب اس ماجرا سے واقف ہوئے فی الفور اعلام کیا کہ ابو المعالی
کہتا ہے کہ کل رمضان ہی جو کہ میرے فتوا پر عمل کرے چاہیے کہ صبح روزہ رکھے جب بادشاہ کی حواشیونکو
اوسکی خبر ہوئی اس بات کو بری طرح سے اظہار کیا اور عرض کی کہ ابو المعالی نے خلاف حکم سلطانی کی کیا
ہرگاہ کہ عوام خلائق اس دیار کے اوسکے معتقد ہین اوسکی فتوا پر عمل کرینگے یہ حرکت دولت بادشاہی کے
لائق اور آپکی شان کے موافق نہین بادشاہ اس بات سے بہت غصہ ہوا لیکن ازبسکہ نیک ذات
اور درست عقیدہ تھا اور اہل علم کی عزت اپنے اوپر فرض جانتا اور اپنی استعداد کے مطابق امام الحرمین کے
رتبے سے بھی واقف تھا ارکان دولت سے کہنے لگا کہ تم جاؤ امام کو مہربانی اور حرمت کی ساتھ میرے آگے لاؤ
ہر چند وے کہنے لگے کہ اوسنے حضرت کا حکم نمانا پھر اسکو حرمت سے کیون بلائیے ارشاد ہوا کہ جب تک
اوسکی بات نہ سنون مین ایک خبر کی سنتی ہی ایسی بزرگ کو زحمت نہین کہ سکتا ہون الغرض جب

امام الحرمین کی پاس فرمان پہونچایا جو کپڑے کہ گھر مین پہنے ہوی تھی اوسی کپڑے سی بارگاہ سلطانی مین
آ گئی چوبدارون نی حضور مین عرض کی کہ امام نی اتنی نافرمانی پر اکتفا کیا گھر مین جس لباس سے بیٹھا تھا اوسی
لباس کے ساتھ بارگاہ معلی مین حاضر ہوا اور محفل شاہی کا کچھ لحاظ نہین کرتا ہی بادشاہ یہ سنکر زیادہ
غصے ہوا اور دیوانخانے کے داروغہ کو بھیجا کہ پوچھے اس حالت سی آتا ہے کیا نہین جانتا کہ بادشاہون کی
مجلس مین اسطور سی جانا بی ادبی ہے تب امام آواز بلند سے کہنے لگے کہ بادشاہ کو لازم ہی کہ اپنی بات کا
جواب آپ ہی سی اسلیے کہ اور ونکو مقدور نہین جو تقریر اوسکی بخوبی حضور مین عرض کرین غرض جب حضور تک
پہونچا کہنے لگا ای بادشاہ مین اسی کپڑے سے نماز ادا کرتا ہون اور درست ہی تو جس لباس سے
خدا تعالی کی بندگی مین حاضر ہو سکیے وہ بادشاہ کی بندگی کے بھی لائق ہے لیکن جب کہ عادت
اسطرح کی ہے کہ ایسی کپڑو نسے شاہون کے حضور نہین جاتی دل مین گذرا کہ پاس ادب کا کرون
اچھے کپڑے اور موزے پہن کر حاضر ہون پر جسوقت حکم عالی پہونچا اسی لباس سی مین بیٹھا ہوا تھا
ڈر گیا کہ جب تک کپڑے بدلون اور کچھ دیری ہو تو بسبب اوسکے فرشتے میرے نام کو بادشاہ اسلام کے
باغیون کے دفتر مین لکھین بلکہ اسی پائجامے سے جو مین پہنے ہوی بیٹھا تھا اگر آتا تو بادشاہ کے حکم
بجالانے کے لیے جلدی کے ثواب سی محروم ہوتا بادشاہ نی فرمایا اگر اطاعت سلطانی کو اس امر تک سے
تو واجب جانتا ہی تو میرے حکم کے برخلاف کسواسطے منادی پھرواتا ہے جواب دیا کہ جو بات فرمان
بادشاہی سی علاقہ رکھتی ہے اوسکا بھی قبول کرنا واجب ہے پر جسکا تعلق فتوا سے ہی لازم ہے
کہ مجھسے پوچھین کیونکہ احکام شرعی اور رسوم دینی مین حکم علما ہی کا ہے روزہ رکھنا عید کرنا فتوا سے
علاقہ رکھتا ہی نہ سلطان کے حکم سی جب یہ بات ذہن نشین سلطان کے ہوئی غصے کی آگ
رضامندی کے پانی سے بجھائی اور امام کو انواع نوازش و بخشش کی ساتھ رخصت کیا الحمد للہ کہ
اس زمان فرخندہ آوا نمین جو شاہزادہ عالمیان کی صبح ظہور کا نور حضرت صاحب قران کی مین دولت
اور حضرت بادشاہ کی تاثیر عدالت سی اللہ تعالی اونکا ملک اور غلبہ ہمیشہ رکھی کہ عالم اونکی عدالت
گستری اور شریعت پروری سے روشن اور گریبان افلاک اونکی مرحمت و مہربانی سی معطر ہی
گروہ خلایق کی مصلحتون کا مدار اور احکام شریعت غرا کی اصل ہے جب تلک ہلال سلطانی
بتقاضا نہیت سی مدارج کمال کو پہونچی حق سبحانہ تعالی حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان کو

اقبال و دولت کو حضرت صاحب قران سکندر شان مخدوم اکابر دوران سکے پرتو انوار مین پہونچاکر زوال سکے چشم زخم سی محفوظ اور آسمان آبہت و جلال سکے اون دونون نیرون سکے سعادت و اقبال سکے ستارون کو مغرب وبال کی علامت سی مامور رکھی بیت آلہی تو میری دعا کر قبول + بحق پیغمبر و آل رسول + تنویر حکیم ارسطاطالیس نے کہاہی کہ عدالت فضیلت کی جز سکے برابر ہے بلکہ وہ تمام فضیلت ہی اور ظلم جو مقابل اوسکے ہی رذیلت کی جز سکے مقابل ہے بلکہ وہ وہ سرتاپا رذیلت ہی لیکن عدالت پہلی شخص اور اوسکی خصائل سی علاقہ رکھتی ہی جیسی اوسکی طرف اشارہ ہوا ہے پھر اوسکے شریکون سکے ساتھ اہل خانہ یا شہر کی رہنی والون مین سے ہوتی اسیواسطے پیغمبر خدا علیہ الصلواۃ والسلام نی فرمایا ہے کہ ہر ایک تم سے اپنی اعضای جسمانی اور قوای نفسانی کا نگہبان ہے وہ قیامت مین پوچھا جایگا اوسکی احوال سے اور عجب فرمایا کہ عادل لوگ منبر سکے اوپر حق سبحانہٗ تعالی سکے نور کی مثال ہین صحابیون سنی پوچھا وی کون آدمی ہین فرمایا وی جو پہلے اپنی حق مین اور اپنی اولاد کی حق مین عدالت کرین پھر اونکے حق مین جو اونکی ملک مین اور اونکے تابع فرمان رہین حکیمون سنی بطور تمثیل سکے کہاہی جو چراغ کہ اپنی پاس ہی اگر اوسی روشن نہین رکھہ سکتاہی پس جو کہ اوس سی تفاوت ہی بطریق اولی اوسکو روشن نہین رکھہ سکیگا یعنی جو کوئی اپنی اور اپنے خصائل اور اعضا کی عدالت سی عاجز رہے پھر اوس سے اہل خانہ اور شہریون کی عدالت متصور نہین ہی چاہیی کہ پہلے اپنی تن بدن کی عدالت سے خبردار ہو اور افراط تفریط کی مضرت سی احتراز کرے بعد اوسکے گھر کی لوگون یا شہر کے رہنے والون سی وہی طریق سلوک رکھی اور نائب خداوند تعالی کا کہلاے حکیمون نی کہاہی کہ جب خلق اللہ کی بندوبست کی ڈوری ایسی بزرگ کی قبضۂ اقتدار مین رہی تو زمانی سکے انتظام کا سررشتہ بخوبی مستحکم ہوا اور اوسکی مبارک ڈور کی تاثیر سے کھیتی اور نسل مین برکت پیدا ہو روایت ہی کہ کسری سکے خزانی مین ایک تھیلا پایا اوسمین گیہون کی دانی ایسکہ بڑی بڑی چھہاری کی مثال تھی اوس تھیلی پر لکھا تھا کہ جس زمانی مین بادشاہون کی عدالت نہایت کامل تھی برکت اس مرتبہ مین تھی درست ہی کہ اس زمان دارتیغ برہان مین حضرت خاقان صاحب زمان کی عطوفت و رحمت کی برکت سی تھوڑی مدت سکے بیچ ہر طرح کی جمعیت و خاطرجمعی

اہل بلاد اور کافہ عباد کو پہونچی اور ملکون کا میدان جو ظالمونکی ظلم سے پامال ہلاکت کا ہو گیا تھا آبادی پایا
یہ نشانی نزول رحمت اور علامت حصول برکت کی ہے بیت خدایا تو ملک اس سے آباد رکھہ + و دل
خلق کو خرم و شاد رکھہ + ساتوان لمعہ عدالت کی قسمون مین ارسطاطالیس نے تقسیم اسکی تین قسمونپر
کی ہے ایک وہ ہے کہ اسپر اقدام کرنا اس لیے ہے کہ حق تعالی کی بندگی کا حق ادا کیا جاے کیونکہ اوسکی
مہربانی نے بے سابقہ استحقاق کے خلعت وجود کی تبعین ہر ایک موجود کو انعام فرمایا اور اپنے خزانہ احسان بے پایان سے
اس عالم امکان کی ہر ایک شی کو بے شمار نعمتون سے نوازش کیا پس اقتضا عدالت کا یہ ہے کہ ہر ایک
متنفس اپنے اور اس حق کے درمیان جو لازم ہے اوسی کے بجالانے مین طریق مستحسن کو نگاہ رکھے
اور اوسکی بندگی کے چلن مین کسیطرح سے قصور نکرے دوسری وہ جو متعلق ہے اپنی نوع کی شرکا سے
مثلا بادشاہونکی تعظیم علما اور ائمہ دین کی تکریم کرنی امانتون کو پہیر دینا معاملے مین انصاف کرنا
تیسرے وہ ہے کہ جو گذرے اونکی حق سے ادا ہونا اسطور پر کہ اونکے اموال مین سے اونکو قرضون کو ادا کرے
وصیتون کو بجالاے اور جو اوسکی مثال سے ہو جو شخص احکام شریعت سے آگاہ اور پیغمبر علیہ الصلوۃ
والسلام کے اخلاق سے خبردار ہے سو جانتا ہے کہ حضرت نے بحکم آنکہ قسم کی زبان اونکو عنایت کی ہے
اکثر مقام مین عبارت فصیح اور اشارہ صریح سے اقسام عدالت کا بیان فرمایا اون مین سے ایک اشارہ
یہ ہے کہ فرمایا ہے تعظیم خدا کی حکم کی اور مہربانی خلق اللہ کے اوپر جاننا چاہیے کہ یہ عدالت کی تمام
قسمون پر مشتمل ہے کیونکہ رعایت کرنی عدالت کی یا اون چیزون مین ہے جو بندے اور اوسکے
پروردگار کے درمیان مین فقرہ اولی سے اشارہ اوسکی طرف ہے یا اون چیزون مین جو اوسکے
اور دوسرے آدمیونکی بیچ مین اور اوسکی طرف فقرہ ثانی سے کنایہ ہے اور دوسری حدیث مین
فرمایا جسکے معنے یہ ہین کہ دین نیکی کرنی ہے لوگون نے پوچہا کسکے واسطے فرمایا خدا اور اوسکے
رسول کے واسطے اور سب مومنون کے لیے عاقل دانا جانتا ہے کہ اتنی حکمت لطیفہ کو ایسی مختصر
عبارت مین اس فصاحت اور بلاغت کے ساتہ سوا اس ادیب کامل کے جسنے مکتب سے اسکی
کہ میرے پروردگار نے میرے تئین ادب سکہایا پس آداب میرے اچہی ہوے ادب سیکہا ہے
کون بیان کرسکتا ہے اسیواسطے حکماے متاخرین جب شریعت محمدی کی حقیقتون سے آگاہ ہوے
اور انہون نے دیکہا کہ وہ تمام حکمت عملی کی تفصیلون پر مشتمل ہے تو حکیمون کی سب باتونکی تفتیش

اور اونکی تمام کتابون کی تتبع کرنے کو فضول سمجھا بیت جو دیکھا باغبان کا قد و بالا * اوٹھایا
سرو گلشن سی دل اپنا عبادت الٰہی کی تحقیق مین گفتگو یہ ہے کہ حق سبحانہ تعالیٰ نی قوا و اعضا مین سے
ہر ہر کو ایک ایک غرض کے لیے خلق کیا ہے تا سب ملکر کمال حقیقی کے حاصل کرنے کے لیے جو غرض
اصلی ہے سبب ہون یعنے خلافت الٰہی جو عبارت پادشاہت سی ہے اوسکی اسرار پر وقوف حاصل ہو
چنانچہ مطلع کی درمیان اشارہ اسکی طرف ہوا ہے پس ان قوتون اور اون اعضا کو اونکی غرض مخصوص مین
صرف کرنا عبادت اور عدالت اور شکر گذاری ہے اور سوا اونکی متوجہ کرنا گناہ اور ظلم ناسپاسی ہے،
جب کہ اوسکا التزام کرنا نہایت مشکل ہے حق سبحانہ تعالیٰ نی اپنے کلام بلاغت انتظام کی درمیان
اونکی اوصاف مین فرمایا کہ میرے بندون مین سے شکر گذار تھوڑی ہین لیکن ہر ایک قوت و عضو کو
کس کام مین مصروف رکھے تفصیل اوسکی شریعت محمدی مین شرح وار ہوئی ہے اسی طرحسے آدمیونکی
حقوق بھی معاملہ اور نکاح اور قتل و قصاص کی ابواب مین مشروح ہوچکی ہین وہان سی معلوم کیا چاہیے،
پر عدالت کی وجہون مین سی بڑی وجہ عدالت بادشاہی ہے کیونکہ وہ عدالت کی سب صنفونکی
جامع ہے اس لیے بغیر اسکی کسی شخص کو مقدور عدالت کا نہین ہوسکتا بالفرض اگر ہو تو نہایت مشکل سے
کیونکہ تہذیب اخلاق کی اور بندوبست خانہ داری کا بھی انتظام احوال سی علاقہ رکھتی ہین اور
باوجود اتنی فکر و ذکر اور محنت و مشقت کی خاطر جمعی جو وسیلہ تحصیل کمال کا ہے میسر کہان جیسا کہ
اخبار مین آیا ہے کہ اگر بادشاہ عدالت اختیار کرے تو ہر ایک بندگی کے ثواب مین جو رعایا سی ہو
شریک رہے اور جو ظلم اختیار کرے تو ہر معصیت کی وبال مین اونکی ساتھ برابر ہو اور حضرت رسالت
پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام نی فرمایا ہے کہ قیامت کی دن بادشاہ عادل خدا کی مقرب بندون مین سے
ہوگا اور سلطان ظالم اوسکی رحمت کی بارگاہ سی دور پڑیگا حدیث مصطفوی مین وارد ہوا ہے
کہ ایک گھڑی کی عدالت ستر برس کی عبادت سی بہتر ہے اس لیے کہ ایک ساعت کا عدل
تمام ملکون کے درمیان ایک دم مین پھیل جاتا اور مدت تلک اوسکا چرچا رہتا ہے عبداللہ بن
مبارک رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا ہے کہ اگر مین جانتا میری کوئی دعا مقبول ہے تو پادشاہ کی نیک خوئی
کے لیے دعا کرتا کہ نفع اوسکا تمام خلائق کو پہونچے جب کہ عدالت کی اس نوع کی تفصیلین
سیاست مدن سی مناسبت رکھتی ہین اس مقام مین اسقدر اختصار پر اکتفا کیا اور اس بحث مین لوگون نے

اعتراض کی ہے کہ تفضل محمود ہے اور عدالت مین داخل نہین کیونکہ عدالت عبارت ہی برابری سے
اور تفضل زیادہ سابق معلوم ہوا کہ اعتدال کی حد سے تجاوز کرنا افراط ہی معلوم ہو یا تفریط اور
مذموم ہی پس چاہیے کہ تفضل مذموم ہو جواب اسکا اسطور سی دیا ہے کہ تفضل عدالت کی باب مین
احتیاط کی قسم سے ہی تا اوسکی نقصانی سے امین رہے اور ہر ایک ملکہ کے توسط مین احتیاط کرنی
ایک طور پر نہین چنانچہ سخاوت مین جو وسط ہے اسراف و بخل کی بیچ احتیاط اوسکی زیادت
کیطرف میل کرنی سے ہوتی ہے اور عفت مین جو وسط ہی درمیان بدکاری اور پارسائی کے
نقصانی کی جانب میل کرنی سے اور تفضل متحقق نہین مگر بعد رعایت کرنی شرائط عدالت کی
اسطور پر کہ پہلی حد استحقاق مین ہو بعد اوسکی احتیاط کی جانب مین پھر زیادتی اوسمین ضم کیجاے
اور اگر کسینے اپنے تمام اموال کو بیجا مصرف مین خرچ کر ڈالا اوسی متفضل نہ کہین گی بلکہ وہ مبذر ہے
پس تفضل عدالت مامون اور متفضل عادل محتاط ہی شرافت اوسکی اس سبب ہے
کہ یہ طریق عدالت کی باب مین مبالغہ اور احتیاط ہی نہ اس سبب سی کہ خارج ہے یہ وہ جواب ہے
جو قوم نی دیا ہے لیکن یقین ہے کہ داناؤن کو یاد کرنی سے اون باتونکے جو اس فن کے
توسط معتبر مین مذکور ہوئین اس سے بہتر جواب حاصل ہو جانا چاہیے کہ تفضل کو عدالت مین
کبھی اختیار کرتی ہین تا موجب نقصان اپنی حق کا نہو کیونکہ اگر درمیان دو شخص کی حکم کرے
تو کسی جانب مین تفضل متصور نہو حالانکہ رعایت کرنی اصل اعتدال اور مطلق مساوات کی
لازم ہے تناویر حکیمون سی ایک گروہ نی کہا ہے کہ اگر رابطہ محبت و اخلاص کا آدمیون کے
بیچ مربوط رہتا تو سلسلہ عدالت کیطرف احتیاج نہوتی کیونکہ اہل معاملے مین سے بسبب رابطہ
و اتحاد کے ایک دوسرکی رضا جوئی اختیار کرتا اور کوئی کسیکی حق مین طمع نکرتا تحقیق اسبات کی
یہ ہے کہ رابطہ اخلاص کا نہایت مستحکم ہی رابطہ عدالت سے کیونکہ محبت ایک وحدت جبلی
داخل طبیعت ہی اور عدالت ایک وحدت قسری اوس سی خارج ہے ساتھ اوسکے
بغیر محبت کی منتظم نہین ہوتی پس پادشاہ مطلق محبت ہی اور عدالت اوسکا نائب سلادس
معنی کا یہ ہے محبت اس آیہ قدسی سے روشن جسکے معنی یہ ہین کہ مین ایک گوشہ مخفی مین تھا
پس چاہا مینی کہ پہچانا جاؤن تب پیدا کیا مینے خلق کو ایجاد آشیا کا سبب ہی پس دوام اور انتظام بھی

اوسی پر مبتنی ہو سکتی ہین بیت: بل ہے ای عشق کمین سال تو ہر دم نو ہی ✣ شیری فرمان کے
تابع ہین ہر اک پیر و جوان ✣ اگر خدا تعالی چاہیگا تمام بحث محبت کی حکمت منزلی مین آویگی
آٹھوان لمعہ فضیلتون کے حاصل کرنے مین حکمت کے بیچ مقرر ہوا ہے کہ مبادی ان حرکتون کی
جو کمالات کی طرف ہو پہنچاتی ہے یا طبیعت ہے یا صناعت اول جیسے حرکت نطفے کی اطوار مختلفہ پر
یہان تک کہ کمال حیوانی کو پہونچاوی ثانی جیسے حرکت چوب کی اوزار کے وسیلے سے یہان تک کہ کمال
تختی کو ملا وے لیکن طبیعت صناعت کے اوپر مقدم ہے کیونکہ طبیعت بے مداخلت ارادہ انسانی کے
مبادی عالیہ سے اخذ فیضان کرتی ہے بخلاف صناعت کے اسلیے کہ تعلق اوسکا ارادہ انسانی سے ہے
پس طبیعت گویا صناعت کا اوستاد اور معلم ہے اور جیسی نسبت کمال طبعی کی مبادی علیہ کے ساتھہ ہے
ویسی کمال صناعی کی نسبت طبیعت سے ہے پر نسبت اوسکی صناعت سے باعتبار تقدیم قاعدہ
اسباب کے اور اوسکی تدبیر مین ایک وجہ مناسب سے ہو سکتی ہے تا جو کمال کہ فعل طبیعت کے اوپر
تقدیر الہی سے مترتب ہے صناعت سے تدبیر انسانی کے سبب حاصل ہو یا وہ زیادتی جو صناعت
کو سے وہ حاصل ہونا اون کمالات کا ہے جو ارادہ اور مشیت سے علاقہ رکھتے ہین مثلاً جب انسان
جانور کے بیضے کو موافق گرمی مین طبیعی چھاتی کی گرمی ہے سوا دے تو بہت سے بچے ایکبارگی پیدا
ہون کہ برابر اوسکے جانور کے از خود سینے سے ایکبارگی پیدا ہونا مشکل ہے جب تمہید اس مقدمے کی
ہوئی تو اب مین کہتا ہون کہ جب مہذب کرنا اون خلقون کا جن پر نظر اہل فن کی مقصور ہے امر
صناعی ہے تو البتہ اس بات مین طبیعت کا اقتدا اسطور پر کیا چاہیے کہ جو ترتیب وجود مین
مقدم ہو اوسی تہذیب اخلاق مین بھی مقدم رکھین اور جو کوئی قوتون کے مراتب مین تامل کرے
تو اوسی معلوم ہو کہ لڑکے کو جو قوت پہلے حاصل ہوتی ہے وہ طلب کرنا غذا کا ہے اس لیے
کہ جونہین وہ پیدا ہوتا ہے تو دودہ کی طرف متوجہ ہوتا ہے یہ صرف الہام ربانی سے ہے
کیونکہ اوس خالق نے فرمایا ہے کہ سبنے ہر ایک شخص کو اسکی پیدایش عطا کی پھر اوسے
راہ بتائی اور جب قوت اوسکی زیادہ ہونی لگتی ہے تو اوسکے طلب کرنے مین چلانے
اور رونے اور اوسکے مانندون سے توسل ڈھونڈھتا ہے پھر اوائل مین بسبب حکم
اجمال کے امور متشاکلہ کے درمیان جیسے ماکی اور اوسکے غیر کی صورت ہی امتیاز نہین کرسکتا

پھر جب اوسکی خواہش ظاہری اور باطنی مین جون جون قوت آتی جاتی ہی خیال اوسکا اون
شکلون کی یاد رکھنے پر جنمین وہ دیکھتا ہی قادر ہوتا اور مطالب کی صورتون کو جو اسکی وسیلے سے
اوسکے دل مین گذرین اونکی درخواست کرتا ہے جیسی خصوصیت ماکی اور اوسکی غیر کی ہی اور اس
قوت کی کامل ہونے سے ایک نوع کمال قوت غضبی کی اوسمین پیدا ہوتی ہے تا اوسکی وسیلے سے دفع
ضرر کیا اور مزاحم ومانع کی صورت مین مقصد پانیکے لیے نہایت مقاومت کرے پھر جو اسکی تاب لانے کو
مستقل بنا وسے تو شور و فریاد اور اپنے غیر کی اعانت سے کمک ڈہونڈہے پھر جب یہ قوت
پوری ہوتی ہے تب نفس ناطقے کا ایک اثر خاص جسکا نام قوت حیا ہے اوسمین ظاہر ہوتا ہے
اور وہ نتیجہ تفرقہ کرنے کا ہے درمیان نیک وبد خاصورت وبدصورت کے اور یہہ قوت بھی آہستہ آہستہ
مراتب کمال کی طرف ترقی کرتی ہے پھر جب قوت شہوی اور قوت غضبی شخص کی تئین اوس کمال کو
جو اوسکے لائق ہے پہونچاتی ہے تب وہ قصد نوع کے باقی رہنے کی کرتی ہے مثلاً پہلی قوت
کسب مادے منی اور بڑہنی کے جب اوسکو ایک مرتبہ کمال کی طرف نزدیک کردے تو وہ چاہتا ہی کہ ایک اور شخص کو
پیدا کرے اسلیے کہ بسبب اسکی نوع باقی رہے تب مادہ منی کا اسمین پیدا ہوتا اور خواہش نکاح اور جتنے
جنانی کی کرتا ہی اور دوسری قوت جب اسکی حافظے مین قرار اور مضبوط ہو تب امور ناموافق کو دفع کرنیکے لیے
اور مذہب وملت کی حرمت کی پاسداری اور سیاسات وغیرہ کیو اسطے جنکے فائدے انواع کی طرف
رجوع کرتے ہین سعی کرتا ہے لیکن تیسری قوت یعنی قوت تمیز جب جزئیات کی درک کرنی سے
مستحکم ہو تب کلیات کا تعقل اور انواع و اجناس کا تصور کرنے لگتا ہی پھر جب اسپر قادر ہوا تب وہ
اسم عقل کا مصداق ہوتا ہی پھر ان کمالون کی ظاہر کرنے مین جو خاصہ انسانی ہی شروع کرتا ہی یہی وقت
انسان بالفعل ہونے کا آغاز ہے پر اوسکے آگی اسکو انسان کہنا ایسا ہی جیسی کیری کو آم کہنا
اور اسی مرتبہ سے بیچ ان کمالون مین جنکا تعلق طبیعت کی تدبیر سے ہے منتہی ہوتا ہی اور یہ مرتبہ
تدبیر صناعی کی ابتدا ہی یہانتک کہ اس کمال اصلی کو جو اقصی مراتب انسانی کا ہی اور اسکی تعبیر
مطلع کے درمیان نیابت حضرت الہی یا وشاہت سے کی ہے پہونچی پس طالب کمال کو لازم ہے
کہ اسی طریق سے تحصیل کمالات مین رہے اور پہلی قوت شہوی کو مہذب کرے تا اسکے
سبب بلکہ عفت یعنی پارسائی حاصل ہو پھر قوت غضبی کو تا کہ شجاعت حاصل کرے نفس پیچھے

تکمیل قوت ممیزی کی کرے یہانتک کہ حکیم کہلاوے پس اگر اتفاقاً ابتداے پیدایش مین قانون حکمت کے
طریقے سے تربیت پائی ہو تو اس سے کیا بہتر لیکن اون قوتون کا بیدار رکھنا اپنے اوپر واجب جانے
اور شکر اس نعمت عظمیٰ کا اوس حکیم مطلق کی درگاہ مین بجا لاوے اور جو برعکس اسکے پرورش
پائی ہو تو نا امید نہوا چاہیے بلکہ آیندہ اوسکے تدارک مین ہمت مصروف رکھی جانا چاہیے کہ بعضے
اون لوگون کے جنکی خدائی تائید کی ہے اور بحکم اس آیہ قرآنی کے جسکے معنے یہ ہین کہ اللہ نے
تجھے گمراہ پایا پس تیری تین ہدایت کی انھین کمال خلقی اور فضل غیبی کے وسیلے سے عمل کسبی
اور فکر بشری سے مستغنی کیا ہے کوئی شخص فضیلت کمال کے ساتھ مخلوق نہین ہے اور
اوسکے حاصل کرنے کے لیے محنت و مشقت سے بھی مستغنی نہین اگرچہ بسبب تفاوت استعداد کے
کوئی آسانی حاصل کرتا اور کوئی بدشواری پس جیسے خطاط اور تاجر کو پہلے مشق لکھنے اور کاروبار کی
چاہیے یہانتک کہ کاتب یا تاجر ہو ویسے طالب فضیلت کو اون کامون پر جو موجب اوسکی تحصیل کا ہے
اقدام کرنا لازم تا وہ ملکہ اوسکو حاصل ہو یہ صناعت فن طبابت کے ساتھ مشابہت تام رکھتی ہے
کیونکہ منظور نظر طبیب کا حفاظت کرنا اعتدال مزاجی کا ہے جب تک کہ ممکن ہو اور اعادہ کرنا اوسکا
بعد زوال کے اور اس فن کے طلب کرنیوالی کا مقصد اعتدال خلق کی احتیاط کرنی ہے پھر اوسی
حاصل کرنا بسبب اختلال کے بلکہ یہ علم حقیقت کے رو سے خود طب روحانی ہے جیسے سابق مذکور ہوا
یہین سے ہے کہ جالینوس حکیم نے حضرت عیسی علیہ السلام کو لکھا تھا کہ یہ نامہ طبیب بدنی سے
طبیب روحانی کو پہونچے پس جیسے علم طب کے دو جز ہین ایک احتیاط کرنی صحت کی دوسرا بیماری کو
دور کرنا ویسے اس فن کی بھی دو قسمین ہین ایک وہ جو فضیلت کی محافظت سے تعلق رکھی
دوسری جو دفع رذیلت کے لیے کام آوے پس طالب کو پہلے اون تینون قوتون مین
نظر کرنا لازم ہے جنکا ذکر سابق مذکور ہوا اگر اون سبھون کا احوال اعتدال کے طور پر ہے تو اوسکی
محافظت کی سعی کیا چاہیے اور جو اوس سے منحرف ہو تو اوسکے بدلنے مین کوشش کرے
جب اونکی تہذیب سے فراغت ہو تو قوانین عدالت کی حفاظت مین مقدور بھر سعی بلیغ کرنا
واجب جانے یہانتک کہ کوئی دقیقہ فروگذاشت نہو اور ہمیشہ اپنی اوقات کو اوسمین مصروف
رکھے تب کمال حقیقی کے نہایت مرتبے کو پہونچ جائی تو ان لمعہ صحت نفسانی کی محافظت مین

جب روح کو تہذین کسی طبع کی فضیلت حاصل ہو تو اوسکی حفاظت کرنی اور اوس قوت فاصلہ کو اپنے
اختیار مین رکہنا اور اسیطرح اچہے آدمیون سے صحبت ملاقات رکہنی اور بُرے لوگونکی مجلس سے احتراز کرنا
واجب ہے کیونکہ اپنے یار و مصاحب کی خوئین طبیعت مین جلد اثر کرجاتی ہین اسیواسطے حکیمون نے کہا ہے
کہ طبیعت گویا چور ہے یعنی اپنے ہمنشین کے اخلاق کو پوشیدہ لیلیتی ہے اور جیسے بدون کے اختلاط سے اپنے تئین
بچانا واجب ہے اوسی طرح سے اونکی باتون سے بہی خصوصًا اون کلامون سے جنمین اونکی خیال اور
وہم باطل تراش کر اونکو بناوٹ مین لکہتے ہین کیونکہ ویسی ایک مجلس مین بیٹہنا یا ویسی ایک باتکو سننا
اس تہوڑے مین اتنی بدیان مزاج مین آجاتی ہین کہ اونسے چہوٹنا سوا ایک مدت کے اور بہت سی
تدبیر کے میسر نہین ہوتا اور اکثر ہی کہ یہ صحبت علماء و دانشمند کی بہی گمراہی کا سبب ہو جاتی ہے
اور علم فقہ مین جو مقرر ہوا ہے کہ اون شعرون کا پڑہنا جو بُری باتون پر مشتمل اور اونمین طبیعت کی
رغبت ہوا و حرص کی طرف ہو حرام ہے سو اسی حکمت کی طرف رجوع کرتا ہے اور اسباب
سرور سے جو کچہ شراب خوارون کے شعار ہین انکا حرام ہونا بہی اسی قسم سے ہے کیونکہ عمل کرنا
اون چیزونکا موجب ہے شہوت پرستی اور بدکاری کا بہید اوسکا یہ ہے کہ پیدایش انسانی مین
بسبب علاقہ بدنی کے روح کو قواے جسمانی کے ساتہ بہی نسبت ہے اور اسباب شہوت
و غضب کے اسمین داخل ہین پہر ہوا و حرص کی طرف رغبت کرنی کیسی ہے جیسے نیچے اوترنا
کہ اوسمین کچہ تکلف نہین اور فضیلت کا قصد کرنا کیسا ہے جیسا بلندی پر چڑہنا پر یہہ بدون
محنت شاقہ اور تکلیف تامہ کے متصور نہین یعنے بغیر ترک کیے ہوا و حرص جسمانی کی میسر کہان
مصرع ع آسمان سروری یار وبہت ہے دور ہی ٭ یہین سے ہے کہ پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ
والسلام کی حدیث مین آیا ہے کہ بہشت احاطہ کی گئی مشقت اور ریاضتون سے اور دوزخ
ہوا و حرص اور خواہشون سے جاننا چاہیے کہ دوستونسے آمیزش کرنی اور ہنسنا بولنا
ایک انداز موافق کے ساتہ بہتر ہے بلکہ وہ زیادہ الفت اور محبت دائمی کا سبب ہوتا ہے
جیسے اور خلقون کی دو دو طرف ہین ویسے اسکی بہی دو جانب ہین طرف افراط کو جہور شمہ اور
مسخرا پن اور بے غیرتی کہتے ہین اور جانب تفریط کو ہمیرگی اور بگاڑ اور ترشرو پیشانی لیس سے
دو طرفین مانند اور طرفون کی مذموم ہین اور مرتبہ وسط کا محمود اوسکا نام کشادہ روئی خوشخوئی

اور ظرافت ہے اور اس صحبت کی نگاہ رکھنی والی کو خندہ رو و خوش خو خوش طبع اور ظریف کہتے ہین حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم اوس عظیم الشان عزت کی ساتھ مزاح کرتے تھے لیکن سچ ہی بولتے اور امیر المومنین حضرت
مرتضی علی کرم اللہ وجہہ بھی باوجود اوس مرتبۂ ولایت کے ہنسی اس مرتبے سے کرتے کہ وے
تینون خلیفہ کے بعد جب مسند امامت پر بیٹھے سلمان فارسی رضی اللہ عنہ سے کچھ ہنسی کی بات کی
تب اون نے کہا یہ وہ شے ہے کہ اسنے تمکو سبکے پیچھے ڈالا سبب اسکا یہ ہے کہ حضرت کی
خلقت مین شق ولایت کا جو موجب جذبۂ باطنی اور غلبۂ وحدت باقی کا ہے بہ نسبت مادۂ
خلافت واسطۂ ظاہری اور علاقۂ کثرت فانی کے سوا تھین اونکے درمیان آسمان و زمین کا
فرق ہے اسیواسطے جیدان شق ثانی کیطرف میلان طبیعت کا نہ تھا بیت موسیا آداب
دانان اور ہین ۞ دل جلے اور سینہ بریان اور ہین ۞ جو چاہے کہ اپنی روح کو صحیح اور
تندرست رکھے تو اوسکی حفاظت مین سعی کرے طریق اوسکا اسطور پر ہے کہ اپنے قوہ کو
خواہ وے نظری ہون یا عملی اچھے کامون مین مصروف رکھے کیونکہ ہر ایک قوت اپنی اپنی
کام کی مشاقی سے مضبوط اور غفلت کے سبب سست ہو جاتی یہانتک کہ محل زوال مین
پہونچتی ہے اور یہ طریق ریاضت بدنی کے برابر ہے کیونکہ طبیب کو لازم ہے کہ صحت
بدنی کی حفاظت کے لیئے مراتب سعی مین سے کسی مرتبے کو فروگذاشت نہ کرے یہانتک
کہ بدن صحیح اور تندرست ہو کہ ہر طرحکی بیماریون سے بچ رہے بلکہ ریاضت روحانی صحت
نفسانی کے لیے مشقت کی رو سے زیادہ ہے ریاضت بدنی سے کیونکہ اس ریاضت کے
واسطے کوئی ایک باتون کے سوا نہین بخلاف ریاضت نفسانی کے اسلیے کہ اگر نفس انسانی
نظر و فکر کی مواظبت سے معطل ہے اور حقائق کمال کے ادراک سے جو غرض اصلی ہے
اعراض کرے تو بلا شبہہ حماقت و نادانی سے موصوف ہوتا ہے اور عالم عقول کے
فیضان سے جو غذاے روحانی اور رزق آسمانی ہے محروم رہنا باطن مین کمال انسانی کے
مرتبے سے گر جاتا اور ظاہر مین حیوان بیزبان کی مثال دکھائی دیتا پھر جب غفلت کی نیند سے
چونک اوٹھے خواہ اس عالم مین یا اس جہان مین سواے افسوس و پشیمانی کے کچھ اوسکے
ہاتھ نہ لگے چنانچہ حق سبحانہ تعالی نے فرمایا ہے اوسکے معنے یہ ہین کہ اگر تو دیکھے گناہگارونکو

جس حال مین کہ وی اپنے خدا کے حضور مین سر پہنچے گے اور کہین یا پروردگار ہمارے ہمنے
دیکھا اور سنا پھر ہمین دنیا مین بہیج تو ہم نیکی کرین اور ہم یقین کرنیوالے ہین ہر چند کہ علم و فضل سے
زمانی کا یکتا ہو اور اوسکے عصر مین کوئی اسکا ہمتا نہو چاہیے کہ عجب و پندار کے سبب مراتب کمال سے
گر نہ پڑے اور ابتک بھی سعی و کوشش کے طریقے سے باز نرہے کیونکہ اس عالم تردد مین
اکثر سے ایک عالم متبحر اور دانای عصری اور اپنی کبرسن کو کسب کمال کے چھوڑ دینے کا عذر اور سستی اور
ناتوانی کا بہانہ نکری افلاطون سے پوچھا کہ تعلم کب تک مستحسن ہی بولا جب تک کہ عیب جہالت کا رہے
اور لازم ہی کہ جو کچھ اوسنے حاصل کیا ہی اوسکے ضبط اور تکرار کرنے دیکھنے سننے مین کاہلی نکرے کیونکہ
فراموشی علم و ہنر کے حق مین بڑی آفت ہی صحت روحانی کے احتیاط کرنیوالے کو چاہیے کہ اپنے
دل مین سمجہے کہ نعمت مجازی کے طلب کرنے ہارے جو محل زوال اور مقام انتقال مین ہی اوسکے
پیدا کرنے کے واسطے کیا کیا رنج و محنت اور سفر کی اذیت اوٹھاتے ہین پس دولت حقیقی اور
فضلیت ذاتی کے حاصل کرنے کی تاکید جس سے اوسکے جوہر ذات کی آرایش ہو ہر ایک صورت سے
اپنے اوپر واجب جانے اور اس دولت فانی کو نعمت باقی کے اوپر ترجیح ندے فرض کیا
کہ بہت سے تردد کے بعد دولت دنیا کی حاصل کی پھر جب وہ مرگیا تو اوسکے ورثے جو اکثر
اونمین سے اوسکے دشمن بھی ستھے لے لیتے ہین بخلاف فضیلت کمال کے کیونکہ وہ رفیق
دونون جہان مین ہی اسیواسطے پیغمبر خدا علیہ الصلواۃ والسلام کی حدیث مین آیا ہی کہ دنیا کو چھوڑ دے
تو خدا تیرے تئین چاہے اور ترک کر اون چیزونکو جو آدمیون کے پاس ہین تو وے لوگ
تجکو پیار کرین اور دوسری حدیث مین ہی تو دنیا کے بیچ غریب اور مسافر ہو کے رہ اور اپنے تئین
قبر کے رہنے ہارون مین سے گن ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ جو کوئی دن کاٹنے پر
قادر ہو چاہیے کہ وہ زیادہ طلبی سے باز رہی اسلیے کہ اوسکی نہایت نہین اور اوسکے
ڈھونڈھنے والے کو بہت سی آفتین پہونچتی ہین اور کہا ہی کہ اسباب دنیاوی سے غرض
دفع احتیاج کے سوا نہین جیسے بھوکھ اور پیاس اور آفت بدنی سے بچانا اوسکی لذت
مقصود ہی بلکہ لذت اصلی تندرستی روح کی ہی جو میانہ روی کی چال سے ہاتھہ آتی ہی پس معلوم ہوا
کہ زیادہ طلبی سے اعراض کرنا سبب ہی لذت اور صحت دونون کا اور اوسکی خواہش مین منفعت

دونون سے کم کرنیکا سلیمان ابن داؤد علی نبینا و علیہما الصلوۃ کے صحیفے مین لکھا ہی کہ دنیا کے
درمیان طلب زیادتی کی نکرو اسلیے گھر سبکے صاحب خانہ ہو یا مہمان اشتہا سے زیادہ کھا نہین سکتا
پس غنی اور غریب قدر حاجت مین برابر ہین بلکہ صاحب فراغت کو زیادہ وبال ہی اور اوسکو سوا اسکے
کچھہ اور فائدہ نہین ہو سکے کہ یہ چیز میری ہی اور جسکے گھر مین اوقات بسر کا خرچ نہو تو مقدار حاجت سے
تجاوز نکرے اور پوچ کامون سے پرہیز کرے اور چاہیے کہ کسی وجہ سے شہوت و غضب کو
اپنے اوپر غالب نکرے اور تحریک اوسکی فقط طبیعت ہی کے اوپر موقوف نرکھے بلکہ عقل
مصلحت اندیش کی تدبیر سے بھی تعلق رکھے اور اپنے تئین اون آدمیون کے برابر نکرے
جو اپنے دل مین اوس لذت کا خیال کیا کرتے ہین جو معاشرت یا غصے کے وقت مثلاً اونکو
پہونچی ہو پھر اوسکے سبب اوسی طور سے ایک لذت ایسی اور اوٹھاے جو وہ سبب دوسری
اور شہوت یا غضب کا ہو پھر اسی وضع سے اپنے تئین ایسے وبال سے گرفتار رکھین کہ اوس سے
چھوٹنا بہت مشکل ہو یہ حالت اوس شخص کے حال سے شبیہ ہی جو اپنی چال سے بلا مین مقید
ہو جاے پھر اوس سے چھوٹنے کی تدبیر مین مشغول ہو اور ظاہر ہی کہ کوئی دانا ایسی حرکت پر
اقدام نہین کرتا اور جب طبیعت کے حوالے کرے تو اس طور سے کرے کہ اوسکے وقت مین
عقل کی مصلحت سے انتظام پاوے اور حد اعتدال سے تجاوز نہو تا فضیلت پارسائی اور شجاعت کے
مرتبے کو پہونچے اور لازم ہی کہ کہنے بولنے کام کرنے بیٹھنے اوٹھنے چال چلن مین پہلے
سوچ لے تا عادت انسانی کے طور سے جو چیز کہ مخالف ہی ارادہ عقل کا اوس سے سرزد نہو
احیاناً اگر عادت سے سبقت کی اور کوئی ایسا کام جو اوسکے مقصد کے برعکس ہی اوس سے ہوگیا
تو اپنے تئین ندامت مین اس وضع سے ڈالے جو اوسکی عبرت کا موجب ہو جیسے اوسنے
ایسے کھانے پینے کی جلدی کی جس سے پرہیز کرنا عقل کی رو سے واجب ہی تو اسکی سزا
اپنے اوپر اس طور سے مصلحت سمجھے کہ بار دیگر اوسکی خواہش نکرے بلکہ روزہ رکھے اور
اپنے تئین اس قصور کے واسطے زجر و ملامت مین ڈالے اور جو اتفاقاً اوس سے
بیجا غصہ سرزد ہوا تو علی الرغم اوسکے ایک نادان کو اپنا ملازم کرے تا بسبب صدور امر
ناملائم کے اوس سے چڑچڑا ہو رہے اور غصے کو بیجا پاکرے یا کچھہ مال خیرات یا خدا کی بندگی ایسی

ہو اور ہمیشہ قلندری کرے تا یادگار ہو اوسکی ایسی حرکت کا کرے حکیمون کی تواریخ مین منقول ہی
کہ جب بادشاہ نے سقراط کو تاہل کے لیے حکم کیا اسلیے کہ اوس سے کوئی نسل یادگار رہے اور
اوس سے لوگ فائدے حکمت کے اوٹھاوین تب اوسنے ایک ایسی کلہ دراز عورت کو اختیار کیا
کہ ہر کوئی اوسکے پاس رہ وہ زبان درازی مین علامۂ عصر اور مشہور تھی اسلیے کہ اسکی صحبت سے
قوت غضبی کو مقہور کرے اور اقلیدس حکیم شہر کے احمقون کو خلوت مین بلا کر بیٹھا دیتا تا اوسکو
بے ملازجر و ملامت کرین اور جو کوئی اپنے مزاج مین کاہلی دریافت کرے چاہیے کہ نیک
کامونکی مشقت سے جو اسکی عادت معہود سے زائد ہین اپنی تادیب کرے غرض اون
کامونکی مشق مین خو کرے کہ طبیعت کو امکان غفلت و اہمال کا نہو یہانتک کہ اونپر قادر ہو
اور اونسے خوگر ہو جائے اور بڑے کامون کو اگر وے چھوٹے بھی ہون تو اونکو چھوٹا سمجھکر
اور اونسے احتراز کرے تا موجب سستی کا نہو یہین سے ہی کہ شرع کے بعضے اماموں نے
تصریح کی ہی کہ جس گناہ کو صغیرہ حساب کرتے ہین بنظر شخص کے وہ کبیرہ ہو سکتا ہی
اس معنی کو پیغمبر علیہ السلام کی حدیث سے بھی نقل کیا ہے اور صغائر آہستہ آہستہ باعث
کبائر کے ہوتے ہین بلکہ گناہ صغیرہ کے بار بار کرنے سے حکم گناہ کبیرہ کا پیدا کرتا یا وہ خود کبیرہ ہو جاتا
باعتبار اوس اختلاف کے جو علما کے بیچ ہے اور لازم ہی کہ اپنی پہچان کے سعی کرنے مین مقدور بھر
کوتاہی نکرے اور اوس وجہ کی رو سے جو جالینوس نے کہی ہے کہ ہر کوئی اپنے تئین چاہتا ہی
اور بحکم اوس قول کے جسکے معنے یہ ہین کہ دوستی ہر ایک شی کی بیچ تیرے اندھا اور گونگا کر دیتی ہی نہ
اپنے عیب سے واقف ہو سکتا نہ پرائے عیب سے پس مناسب یہ ہی کہ دوستی کسی دانا کی
اختیار کرے اور بعد اسکے کہ جب رابطہ دوستی کا مربوط اور طریقہ نشست و برخاست کا مضبوط ہو
تب اسکو اپنے عیبون کے اطلاع کر دینے کی تکلیف دے اور اس بات مین بہت سا مبالغہ
اور الحاح کرے ہر چند کہ وہ کہے کہ تجھہ مین کوئی عیب نہین دیکھتا ہون راضی نہو بلکہ پوچھنے مین
اور بھی اصرار کرے پھر اگر اوسنے کسی عیب سے مطلع کر دیا تو لازم ہی کہ بیزار نہو بلکہ خوش ہو
امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی اللہ عنہ کے فرمانے مطابق جسکا مضمون یہ ہی کہ جسنے میرے
عیبون سے مجھکو واقف کر دیا خدا اسپر رحمت بھیجے اوسنے اپنے حق مین احسان سمجھکر اوسکا

اپنے اوپر واجب جانے اور اونکے چھوڑ دینے کی تدبیر مین رہے اگر دوستون سے اوسکا مقصد بر نہ آوے تو دشمنون سے التماس کرنا واجب ہے کیونکہ دشمن اظہار عیوب مین پروا نہین کرتا بلکہ وہ اوسکے افشا کرنے مین اکثر ساعی ہوتا ہے پس اسی طریقے سے اپنے عیب پر مطلع ہو سکتا ہے پھر ایسا کرے جو کسی طور سے اسمین خلل راہ پاوے یہی معنے ہین اوسکے جو جالینوس نے دوسرے مقام مین کہا ہے کہ نیکون کو دشمنون سے نفع حاصل ہوتا ہے اور حضرت عیسیٰ علیہ السلام سے منقول ہے کہ مین نے بے ادبون سے ادب سیکھا اور بعضے حکیمون نے کہا ہے کہ فضیلت کے طلب کرنیوالے کو چاہیے کہ اپنے آشناؤن کے احوال کو آئینے کے مثال خیال کرے اور اپنی سیرت اور خو خوارق کی صورت اوسمین دیکھے تو افعال بد کو اپنے معلوم کرے کیونکہ نفس انسانی جسطرح غیر کی برائیون سے جلد واقف ہو جاتا ہے اسطرح اپنی بدیون سے خبردار ہو نہین سکتا دسوان لمعہ امراض نفسانی کے معالجہ کرنے مین جیسے طب جسمانی مین مقرر ہے کہ حفاظت تندرستی کی احتیاط اور موافق چیزون کے اختیار کرنے سے ہو سکتی اور بیماری دوا کے استعمال کرنے سے جو اوسکی ضد ہے مندفع ہوتی ہے طب نفسانی مین بھی یہ قاعدہ جاری ہے اور جب کہ فضیلتون کی چار قسمین اور ذیلون کی آٹھ مین جیسا کہ بیان گذرین پس رذائل کو اوس اصطلاح کی رو سے جو کہتے ہین کہ وہ ضدان دونون موجود ہو تمام ہو سکنے درمیان تفاوت اوس مرتبے سے ہو کہ کدھی وہ اکٹھے نہو سکین اضداد فضائل کے نہ کہہ سکیے لیکن باعتبار اصطلاح عام کے اطلاق ضدون کا اونمین دونون پر منحصر نہین اور طب نفسانی کی اصل یہ ہے کہ پہلے مرضون کو پہچانے پھر شناخت اسکی کہ کس مرض کا کیا سبب ہے اور اوسکی علامت کیا پھر دریافت کرنا اوسکا کہ اس مرض کی دوا کسطور سے کیا چاہیے اور جب کہ قواے انسانی کی تین نوع ہین قوت تمیز قوت غضب قوت شہوت تو اونکا منحرف ہونا حد اعتدال سے کیفیت کی جہت سے یا کمیت کی جانب سے ہے پس ثانی زیادتی کر فی اعتدال کی حد سے یا اوس سے نقصان کرنا پس ہر ایک قوت کی بیماری تین وجہ سے ہو سکتی ہے افراط یا تفریط یا رداءت کیفیت اما افراط قوت تمیز کا باعتبار شق نظری یا بنظر شق عملی کے ہوتا ہے اول جیسے کار کی حد سے تجاوز کرنا اور بحث و مناظرے مین مبالغہ کرنا اور مہمل شبہون کا انتشا اسکا سبب ہے ہوتا ہے اور ان مصلونکے عرف مین جو لذت یقین سے محروم ہین اسے تدقیق کہتے ہین اور بسبب اسکے مطالب یقینیہ سے

رہجاتے ہیں دوسری قسم اگر امور جزوی مین ہو اسکا نام کربزی ہی یعنے خلاف حکمت اور جو امور کلی مین ہو اسے
وہاں کہتے ہین یعنے اندازسے زیادہ عقلمندی اور تفریط قوت نظری کی حمق ویعنے سستی فکر کی اور
بلادت ہی اور قوت عملی کی بلاہت ہی غرض وہ قصور کرنا فکر کا ہی حد واجب سے عملیات مین اور
یا علمیات مین آثار روائت اس قوت کی ہے جیسے شوق ان علمون کا کرنا جو نتیجے کمال حقیقی سے
نہین دیتے زیادہ اسقدر سے جو ممد تحصیل یقین کا ہو چنانچہ علم جدل اور خلاف اور سفسطی کا یعنے
بحث کرنیکا ہے زیادہ اس سے کہ تحصیل یقین کا ہو اور جیسے علم جادوگری رمالی بازیگری کا اسلیے
کہ سبب انکی غرض اصلی کے رتبے سے ہوجاتا ہی اما قوت غضبی کا افراط جیسے بہت غصہ کرنا اور انتقام کے
پیچھے پڑجانا اور آتش خشم کو مرتبہ اعتدال سے زیادہ بھڑکانا اور تفریط اوسکی جیسے بیغیرتی اور بزدلی ہی
پر روائت اس قوت کی کیسی ہے جیسے بیجا غصہ کرنا مثلاً کنکر پتھر یا چارپایون یا لڑکون یا اون لوگون پر
جو اوسکے تابعدار ہین غصے ہونا یا بموجب خفگی کرنی پر قوت شہوی کا افراط جیسے کھانے پینے پر
زیادہ حرص کرنا اور عورتون سے بہت صحبت رکھنی ایسی جو استحسان عقلی سے خارج ہو اور
تفریط اسکی یہ ہے کہ جسقدر کھانا پینا ضروری ہی اوسمین قصور کرنا اور بیاہ شادی کا ارادہ جس سے
بقاء نسل متصور ہی نہ کرنا اسکا نام خمود شہوت ہی یعنے شہوت کو بجھانا پر روائت اس قوت کی
جیسے مٹی اور کوئلے کھانیکی بھوکھ ہونی اور شہوت رانی مردونکے ساتھہ کرنی غرض شہوت رانی
اس وضع کی کہ عقل کے نزدیک برا ہو اور یہ سب امراض بسیط کے جنس ہین اور اونکے تحت مین
بہت سے انواع مندرج ہین پھر اونکے آپس کے ملنے سے بہت سے مرض پیدا ہوتے ہین
اونین سے بعضون کو مہلک کہتے ہین اسلیے کہ وہ اکثر امراض دائمی کا سبب ہوتے ہین
جیسے حیرت نادانی غصہ وری بزدلی غمگینی حسد انتظاری عشق اور بیکاری ہی اور جب کہ تاثیر
اون بیماریونکی بہت ہی تو معالجہ اونکا ضرور لیکن ہر ایک اپنے اپنے مقام مین ظاہر ہوگی انشاء اللہ تعالے
اور جبکہ بدن اور روح کے درمیان ازبسکہ علاقہ اور شدت سے رابطہ ہی چنانچہ اونکے کسی مین جو
کیفیت پیدا ہو دوسرے مین بھی سرایت کرتی ہے پس سوچنا چاہیے کہ سبب اس کیفیت
ردیہ کا اگر کوئی مرض بدنی ہی جیسے سوء مزاجی یا بدترکیبی تو دوا اوسکی طب جسمانی سے کرنا ضرور
اور جو علت اوسکی بدکاری کے سبب سے ہو تو طب نفسانی سے اور جیسے تدبیر جسمانی غذا کی

اور دوا کے استعمال کرنے سے ہو سکتی ہی اور کبھی اتفاق ایسا ہو جاتا ہی کہ احتیاج زہر اور
سخت کامون کی طرف ہوتی ہی جیسے داغ دینا یا کسی عضو کو کاٹ ڈالنا تدبیر نفسانی بھی
اسی روش پر ہی پہلے اپنے اخلاق کو درست کرے اور برے کامون سے اپنے تئین
نیک کامون کے وسیلے سے بچا دے یہ گویا غذا کی قسم سے ہی دوسرے اپنے تئین
کہنے سننے کام کرنے اور سوچنے کی رو سے زجر و ملامت مین رکھے یہ گویا دوا کے
طور پر ہی تیسرے ارتکاب کرنا اوسکا جو موجب ایک ایسی رذیلت کا ہو جو خلاف اوسکا ہی
یہ صورت تشبیہ رکھتی ہی اوس حالت کے ساتھہ جب اتفاق زہر کے علاج کا ہو چوتھے
عقوبت و تعذیب اور تکلیفات شاقہ اختیار کرنا اور اون ریاضتون مین مصروف ہونا
جنسے نفس انسانی کو رنج پہونچے یہانتک کہ وہ قوت ضعیف اور فرمانبردار ہو جاسے یہ
داغ دینے اور قطع کرنے کا شبیہ ہی یہ طریق معالجے کا ہی اجمال کی وجہ سے تفصیل کی
وجہ سے کتنے مرضون کے علاج کا بیان جو اون تینون قوتون سے علاقہ رکھتے ہین ہوگا
تا اور مرضون کا قیاس اونپر کرین پر قوت تمیز کی بیماریان اگرچہ بہت ہین لیکن بخوف تطویل سے
تین قسم کی ہین ایک حیرت دوسری جہل بسیط تیسری جہل مرکب پہلی نوع افراط کی
قسم سے ہی دوسری نوع تفریط کی تیسری رداءت کیفیت کی قسم سے ہی لیکن
علاج حیرت کا یہ ہے کہ جب دلیلین ایک مطلب کی آپسمین متعارض ہون اور وہ مطلب
خفی ہو مثلاً نفس انسانی اوسکے دونون طرف کے یقین کرنے سے لاچار ہو تو چاہیے
پہلے اس قضیے بدیہیہ کو سوچے کہ دونون نقیضونکا ماننا اور اونکا اوٹھہ جانا محال ہی جب اوسے
یقین اجمالی حاصل ہو کہ نفس الامر مین ہر ایک مسئلے کی دونون طرفون مین سے ایک طرف
حق ہوگی اور دوسری جانب باطل پھر اوس مطلب کے مناسب مقدمون مین بطور
قوانین منطقی کے تفتیش کرے اور اس تفتیش مین احتیاط کی شرطین اچھی طرح سے
ملحوظ رکھے یہان تک کہ حق باطل سے علحدہ ہو اور وہ حیرت کے اعاطے سے چھوٹ جاے
علاج جہل بسیط کا وہ عبادت ہی نادانی سے سبلے اعتقاد کے علم کے اپنے شان مین
پر ابتدا مین یہ بد نہین ہی بلکہ وہ علم سیکھنے کی شرط ہی کیونکہ اگر وہ عالم ہی یا اپنے شان مین اعتقاد

علم کا کرتا ہی تو سیکھنا محال لیکن اوس مرتبے مین رہنا بد ہی اور شرع و عقل کی رو سے اوسکو
ملامت کرنا واجب علاج اوسکا یہ کہ وہ انسان اور دوسرے حیوانون کے احوال مین تامل
کرے تا اوسے یقین ہو کہ ادنیٰ فضیلت آدمیون کی باعتبار علم و تمیز کی ہی اور وے نادان
جو زیور علم سے خالی ہین حقیقت مین گونگے جانورون کی مثال ہین بلکہ اونسے بھی بدتر چنانچہ مطلع کی درمیان
ظاہر ہو چکا اسیواسطے اون فضلا کی محفل مین جو میدان کمال کے شاہسوار ہین جب حاضر ہون
تو اونسے گفتگو کرنے کی کچھ راہ نپاوے اور حیوان بے زبان کے مانند منہہ دیکھکر رہجاوے
پس سوچا چاہیے کہ وے آپسمین جو باتین کیا کرتے ہین سو جانور ونکی آوازسے مناسبت رکھتی ہین
یا آدمی کے کلام سے اسلیے کہ انکی باتین اگر نطق انسانی کے شمار مین ہوتین توان علما کے
بیچ مین جو جواہر بیان کے بازار کے جوہری ہین رواج پاتین بلکہ اونہین آدمی کہنا کیسا ہی
جیسے گیہون کے جہاڑ کو گیہون اور انگور خام کو انگور کہنا اور تھوڑے تامل سے ظاہر ہوتا ہی کہ
کہ اتنے گونگے جانور بسبب پیدایش کے اپنے کمال نوعی کے پہونچنے کے لیے قوا اور آلات
جسمانی کو مصروف رکھتے اور اس راہ راست جس سے اوسکی نہایت کو پہونچتے ہین منحرف
نہین ہوتے بخلاف اس نادان کے جو بھلے برے کی پہچان سے غافل ہی اور اپنے
ارکان اور جوارح اور قوا کو پیدایش کے خلاف مقتضی مین صرف کرتا اور تحصیل کمال کی
سیدھی راہ سے جو خاصہ نوع انسانی کا ہی باز رہتا ہی پس یہ جاہل بے شبہہ ان حیوانو نسے
بدتر ہی پھر جب اسی قیاس کے اوپر احوال جمادات کا ملاحظہ کیا جاوے تو معلوم ہو کہ اس مرتبے سے
بھی وہ فروتر ہی کیونکہ اسنے بسبب اپنی بدچالی کے فطرت انسانی کو اعلی علیین کے رتبے سے
اسفل السافلین مین ڈال دیا ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ اگر بینا اور نابینا دونو کنوے مین گر پڑین
تو گنہگاری مین دونون شریک ہین پر اندھا بسبب اپنے اندھے پن کے بچاؤ سے معذور ہی اور
بینا بسبب تقصیر کے عقل کے نزدیک مستحق ملامت و عتاب کا ہوتا ہی چنانچہ عرفی شعر مین کہا ہی
مضمون اسکا یہ ہی بیت مین نہین دیکھتا ہون انسان مین عیب جیسا ہی نقص قادر کا
اور اہل نقل و عقل کے اتفاق سے ثابت ہوا ہی کہ کوئی فضیلت بدون علم کے تمام نہین ہو سکتی
اسیواسطے حضرت حق سبحانہ تعالی اپنے کتاب اعجاز نصاب مین پیغمبر علیہ السلام کو علم کی زیادتی

او عالم مانگنے کے سبب حکم کیا اور فرمایا ہی کہ اے محمد کہہ اے میرے پروردگار میرے علم کو زیادہ کر
اور جب عائشہ صدیقہ نے حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم سے پوچھا کہ آدمی کس چیز کے
سبب اچھے ہوتے ہین فرمایا کہ عقل کے سبب اور حضرت مصطفی علیہ السلام نے حضرت مرتضی علی
رضی اللہ عنہ سے فرمایا کہ اے علی جب کہ آدمی اپنے پروردگار سے قرب منزلت ہر طرح کی
بندگی کے سبب پیدا کرتے ہین پس تو عقل و فکر کے وسیلے سے اونکے مرتبے اور قرب سے
سبقت کر اور حدیث مین آیا ہی کہ آدمی عالم یا شعلم ہی اور باقی گوبر کے کیڑے ایک صحابی نے
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم سے سوال کیا کہ کون عمل بہتر ہی فرمایا کہ علم پھر اوسنے یہی
سوال کیا تو یہی جواب ارشاد ہوا یہان تک کہ اوسنے تین بار پوچھا اور حضرت نے یہی جواب دیا
تب اوسنے عرض کی کہ مین عمل سے سوال کرتا ہون نہ علم سے فرمایا کہ علم کے ساتھ تھوڑا
عمل بہتر ہی بہت عمل سے جو جہالت کے ساتھ ہو علاج جہل مرکب کا حقیقت اوسکی اعتقاد کرنا
اون باتون کا ہی جو مطابق واقع کے ہین اور یہ بے شبہہ مستلزم ہی اپنے عالم ہونیکے اعتقاد کا
باوجودکہ وہ عالم نہین، یا جیسا وہ نادان ہی پر نہین جانتا کہ نادان ہی اسیواسطے اوسکو جہل مرکب
کہتے ہین اور جیسے اطبا ء بدنی بعضے امراض دائمی کے علاج کرنے سے عاجز ہوتے ہین
اطباے روحانی بھی ویسی بیماریون کی دوا سے لاچار ہین کیونکہ جب کوئی اپنے تئین
عالم اعتقاد کرتا ہی پھر علم کی طلب اور اوسکا حاصل کرنا کیونکر اوس سے متصور ہو چنانچہ حضرت
عیسی علی نبینا و علیہ السلام نے فرمایا ہی کہ جنم کے اندھے اور کوڑھی کو مین اچھا کر سکتا ہون
پر احمق کے علاج سے لاچار ہون لیکن جو علاج کہ فی الجملہ چشم منفعت اوس سے متوقع ہو وہ
علوم ریاضی کا اشتغال ہی کیونکہ اوس علم کے درمیان حق باطل سے نہایت جدائی رکھتا ہی
اور وہم کی مداخلت چندان اوسمین نہین جیسے علم ہندسہ اور حساب اور مانند اوسکے تا طبیعت
اوسکی لذت یقین کی پاوے پھر جب اپنی معتقدات کی طرف رجوع کرے اور اسطرح کی
چین اور لذت نپاوے اور اپنے خلل سے واقف ہو جہل اوسکا بسیط ہو جاتا ہی اور فضائل کے
حاصل کرنیکی استعداد اوسمین پیدا ہوتی ہی پر قوت غضب کی بیماریان اگرچہ بیشمار ہین لیکن
سخت تر اونمین سے تین نوع کی ہین ایک غصہ دوسری نامردی تیسری دہشت پہلی قسم

اخلاط کی جہت سے دوسرے تفریط کی جہت سے سوا اوس کیفیت کی سبب ہی علاج غضب کا
غضب وہ ایک کیفیت نفسانی ہی بسبب اوسکے روح اور خون جو سواری اوسکی ہی جوش و خروش مین
آتے ہین سبب اوسکا خواہش انتقام کی ہی پس جب وہ کیفیت زیادہ زور کرتی ہی تو وہ جوش
خروش اوسکا اور بھی بڑھجاتا ہی یہانتک کہ دماغ اور رگین جو روح کی آمد و رفت کی راہ ہین اوسکی
آتش خشم کے دھوئین سے بھر جاتی ہین اور تاریکی سے اسکی عقل کی روشنی چھپ جاتی اور
تمام کام اسکے برخلاف عقل کے ہو جاتے ہین حکیمون نے تمثیل انسان کی اوسحالت مین
اوسکے ساتھہ دی ہی کہ جیسے آگ سے بھرے ہوئے ایک غار مین کوئی پڑا ہی اور دھوئین کی
شدت سے کچھہ دکھائی نہین دیتا ایسے وقت مین علاج اوسکا مشکل ہی کیونکہ اسحالت مین
اوسے جتنی نصیحت اور زجر و ملامت کرین تو اور بھی اوسکی آتش خشم کے بھڑکانے کا سبب ہی
لیکن اسصورت مین اوسے لازم ہی کہ وضع بدل ڈالے یعنی اگر وہ کھڑا ہی تو بیٹھہ جاوے
اور جو بیٹھا ہو تو کھڑا ہو یا لیٹ جاوے علی ہذا القیاس تاکہ غصہ اوسکا فرو ہو اور اوسکو نافع
اور ٹھنڈا پانی پینا اوسکو مفید ہی اگر کچھہ خوف نہو اور پیغمبر خدا علیہ السلام کی حدیث کے موافق
وضو کرنا سو جانا اسیطرح سے اوسکو نافع ہی اور غصہ ہونے مین سبکے مزاج برابر نہین کیونکہ
بعضونکے غصے کی آگ ہرتال کے مثال ایک چنگاری سے سلگ جاتی ہی اور بعضون کی
روغن دار چیز کے برابر شعلے کی طرف احتیاج ہوتی ہی اور بعضون کی سوکھی لکڑی کے
مانند پھونک پھانک کی طرف اور بعضون کی بہت دیر سے مشتعل ہوتی ہی پر یہ مرتبہ بسبب
عجز و نامردی کے نہین بلکہ حلم شانی اور دور اندیشی کے باعث ہی اور تفاوت ان مرتبونکا
باعتبار آغاز حرکت غضب کے ہی بعد اسکے جب غصے کے اسباب پوری ہوا کرین تو وہ
سب درجے برابر ہین بلکہ پچھلے شخص کا غصہ سخت بلا ہوتا ہی اسلیے کہ اوسکے غصے کے ظاہر
ہونیکا واسطہ کسی سبب قوی کی جہت ہوگا اسیواسطے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے
فرمایا ہی کہ تم حلیم کے غصے سے اپنے تئین بچائیو اور حضرت کی حدیث مین ہی کہ فرزند آدم
کئی قسم ہین بعضے ایسے ہین کہ جلد غصہ ہوتے اور جلد پھر جاتے ہین اور بعضے دیر غصہ ہوتے
پھر جلد پھر جاتے ہین اور بعضے وہی ہین کہ بدیر خفا ہوتے اور بدیر ٹھنڈے ہوتے ہین

اور بعضے ایسے ہین کہ جلد غصہ ہوتے اور دیر سے تسکین مین آتے ہین یہ آخرین سے دوسرے درجے کا سب سے بہتر ہی اور سب کا برا اخیر مرتبے کا امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ فرماتے ہین جب غصہ آدمی کی عقل کو کھو دیتا ہی تو بادشاہ کو لازم ہی کہ غصے کے وقت کسی مسلمان پر حکم عقوبت کا نکرے اسواسطے کہ شاید وہ غصے کے سبب قدر مستحق سے تجاوز کر جاے اور اوسکے دل مین خوشی حاصل ہو یہین سے ہی کہ امیر المومنین حضرت عمر رضی اللہ عنہ نے ایک متوالے کو دیکھا جب چاہا کہ اوسے پکڑ کر درہ شرعی مارین کہ اوسنے گالی دی وہین امیر المومنین نے اوسے چھوڑ دیا اور فرمایا کہ اب اسے اگر تازیانہ مارون تو اپنی تسکین خاطر کے لیے اوسکو دکھ دون نہ خدا کے لیے ایکدن تقصیر مندون مین سے کسیکو عمر ابن عبد العزیز کے حضور لائے اوسنے سخت درشت باتین کین تب فرمایا کہ اگر میرے تئین اسوقت غصہ نہوتا مین تجھے عقوبت کرتا اور اسباب غضب کے دس ہین عجب افتخار مراد لجاج مزاح تکبر استہزا غدر ضیم منافسہ اور غضب کے لواحق جو اس مرض کو عارض ہوتے ہین سات ہین ندامت ترہیب دنیا و آخرت کی مکافات دوستون کی دشمنی استہزا رذیلوکی شماتت اعدا کی تغیر مزاج کا تالم و رسمان حال لیکن حقیقت کے روسے دیوانی کا غصہ ایک ساعت کے سوا نہین جیسے حکیمون نے کہا ہے کیونکہ ہر آئینہ غصہ ور کا مزاج اعتدال صحیح سے بہت حرارت کیطرف مائل ہی پھر اگر یہ مزاج دیرپائی کرے جنون سبعی پیدا ہو چنانچہ قوانین طبعی کے واقف کار اوسے جانتے ہین یہین سے ہی کہ حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہی کہ گرم مزاجی ایک نوع کا جنون ہی اگر اس مزاج کے آدمی کو پشیمانی نہو تو وہ علامت ہی استحکام جنون کی اور کبھی ایسا ہوتا ہی کہ روح خارج کی طرف حرکت شدید کرتی ہی اور دل جو روح حیوانی کا منبع ہی خالی رہجاتا ہی اور روح کی مدد جو ہمیشہ عضوون کو پہونچتی ہی منقطع ہو جاتی ہی بسبب اسکے کہ حرارت غضبی کی تپش جوہر روح مین پہونچ جاتی ہی اور بخار اوسکا دخان ہو جاتا ہی غرض ان دونون حالتون مین مرگ ناگہانی کا سبب پیدا ہوتا ہی یا اخلاط اوس شخص کے سوخت ہوتے ہین اور اوسی امراض ردیہ جو موودی ہلاکت کی طرف ہون پیدا ہوتے ہین اسیواسطے ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ نے حضرت مصطفی علیہ الصلوۃ والسلام سے عرض کی کہ میرے حق مین کچھ نصیحت کی بات فرمائیے اوسکو تین بار غصہ ہونے سے منع فرمایا اور اسی پر اقتصار کیا اصحاب مین سے

ایک صحابی پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کے روبرو کھڑا ہوا اور سوال کیا کہ دین کیا ہی فرمایا کہ نیک خوئی
پھر وہ داہنی طرف آیا اور یہی سوال کیا پھر حضرت نے یہی جواب ارشاد فرمایا پھر بائین طرف
آکر پوچھا تو یہی جواب سنا اسی طرح سے پیچھے جاکر سوال کیا فرمایا کہ تو نہین سمجھ سکتا ہی کہ دین وہ ہی
کہ تو غصے سے باز رہے اور کلام مجید مین ہی جو کوئی غصے کو پی جاے اور آدمیون کی خطا سے درگذر کرے
علاج غضب کا اور بیماریون کی مثال دفع موجب سے ہو سکتی ہی پس اگر سبب اوسکا پندار ہو
وہ ایک گمان کاذب ہی اپنے حق مین اوس مرتبے کا جسکا مستحق وہ فی الواقع نہین ہی اوسکے
دور کرنے کا طریق یہ ہی کہ اپنے عیبونکو دھیان کرے اور اپنے تئین غضب مین ڈالے
پھر اوسکے ساتھ اورون کے کمال کو ملاحظہ کرے اسلیے کہ کوئی ایسا نہین کہ اگر انصاف کی
نظر سے اپنے احوال کو دیکھے تو جس کمال کا سزاوار ہی ظاہر ہو کیونکہ حضرت حق سبحانہٗ تعالیٰ نے
موجودات کی ہر ایک شے کو بموجب اوسکی استعداد کے اپنے خاص اسمون اور اپنی
صفتون کے پرتو سے معین کیا ہی اوسمین کسیکی شرکت نہین اور اس عالم نظام کے بیچ ہر شخص کو
اوسکے حاصل کرنے کی قوت عنایت فرمائی مصرعہ اس ملک مین طاؤس سا ہی کام مین ہر ایک
مگس ٭ اور جو سبب اوسکا مال یا خوبصورتی یا نسب یا جاہ سے ہی پس اگر مال ہو تو داناون کو معلوم ہی
کہ جو چیز لوٹ اور چھنے اور چوری یا غارت ہونے کی آفتون سے بچ نہین سکتی وہ سبب افتخار کا کسطرح
ہو سکتی ہی اور جو خوبصورتی ہو تو ظاہر ہی کہ جو چیز تھوڑے عارضے سے زائل ہوتی ہی عقلا کے افتخار کا
موجب کیونکر ہو گی بیت مغرور مست ہو ہرگز مال و جمال سے ہان ٭ اک شب مین اوسکو لے مین
اور اسکو ایک تپ مین ٭ اور اگر نسب ہی تو وہ آبا اجداد کی شرافت کے اعتبار سے ہوگا فرض کرین
کہ اگر باپ اوسکا مثلاً اوس سے کہے کہ تو اس شرافت کا جو دعوی کرتا ہی وہ فی الحقیقت میری ہی
اس سے کیا بزرگی تیری جو تو فخر کرتا ہی تو وہ بے شبہہ لاجواب ہو جائیگا اور شاید کہ فضلاے زمانین
سے کسیکے ساتھ باپ اوسکا درجہ مساوات کا رکھتا تھا اسلیے شرافت اوسکی طرف عائد ہوئی پس
کیونکر اوسکے ساتھ نسبت رکھتی اوس فاضل کے برابر فخر کرنے کا سبب ہوسکیگی یہ خصلت ناقصون
کی ہی کہ باپ کی شرافت کے اوپر مغرور ہو و عوا فوقیت کا علما پر اسطور سے رکھتے ہین کہ گویا اپنے
باپ کے رتبے سے بھی زیادہ ہین فرض کیا کہ وے اونسے کمتر ہین تو تھوڑی بزرگی کے سبب

جو ایک شخص کی ذات مین ہو اشرف ہو سکتا ہی اون بہت بزرگون سے جو اوسکے غیر مین ہین اور اسی
خیال باطل کے سبب اپنے تئین عقلا کے نشان ملامت اور فضلا کے محل عتاب بناتے ہین
چنانچہ عربی شعر مین کہا ہی اوسکے معنے یہ ہین کہ بیت اگر تو فخر آبا کا کرے ہی وے تو گذرے
ہین ⁘ ولیکن یہ بہت بد ہی کہ تو اونسے ہوا پیدا ⁘ اور حضرت پیغمبر علیہ الصلواۃ والسلام نے جو
مکارم اخلاق کے متمم ہین ارشاد کیا مضمون اوسکا یہ ہی کہ تم اپنے نسب کی باتین پیشتر نہ لاؤ بلکہ اپنے
اعمال کی گفتگو کرو اور امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہی معنے اوسکے یہ ہین قطعہ
مین بیٹا ہون اپنا مری ہی کنیت ⁘ ادب مین عجم کا ہون یا مین عرب کا ⁘ جوان ہی وہی جو کہے
ہان کہ مین ہون ⁘ نہ وہ ہی جو بولے کہ تھا باپ میرا ⁘ نقل ہی کہ یونان کے رئیسون مین سے
ایک شخص نے ایک غلام دانا پر اظہار فخر کیا غلام بولا کہ اگر تیرے فخر کا سبب یہ لباس فاخرہ ہی
جس سے تونے اپنی سجاوٹ کی ہی تو وہ اس کپڑے مین ہی اور جو یہ گھوڑا تیر قدم ہو جسپر تو سوار ہی
تو یہ بزرگی تیری نہین اور اگر فضیلت پدری ہی تجھے اوس سے کیا حاصل جبکہ ان فضیلتون مین
سے کچھہ تیری نہین پس اگر تجھسے اپنی اپنی شرافت سے لین بلکہ جسوقت تیری طرف عائد
بھی نہین تو احتیاج پھیر لینے کی بھی نہین پھر اس سے تیری کیا شرافت ہوگی اور روایت ہی
کہ ایک حکیم کسی مالدار کی صحبت مین رہتا تھا اور وہ مال ومتاع دنیاوی کے سبب اپنے تئین
کھینچتا اور فخر کرتا اتفاقاً حکیم کو احتیاج تھوکنے کی ہوئی وا ہنے بائین دیکھہ دالکھ کے اوس
دولتمند کے منھہ پر تھوکا حاضران مجلس اوسے بد کہنے لگے حکیم نے جوابدیا کہ ادب کی چال یہی ہی
کہ نامعقول جگہہ مین تھوکیے بیٹھے جتنا ادھر ادھر دیکھا کوئی مکان اوسکے منھہ سے بڑا دانی کے
عیب سے صورت انسانی اوسکی مسخ ہو گئی ہی خراب نہ پایا اور اس فقیر نے بعضے اوستادون سے
خدا انپر رحمت بھیجے سنا ہی کہ پارس کی اطراف مین ایک دنیا دار مال ومتاع اور دولت فانی کے
سبب مغرور و مسرور تھا ایکدن کسی ولی کے پاس گیا جب اوسنے مراقبے سے فراغت کی
اور اوسکی طرف نظر پڑ گئی خادم پر خفگی کی اور کہا کہ اس گدھے کو یہان سے نکال دے
اور یہان تک غصے ہوا کہ وہ دنیا دار باہر نکلا پھر جب ٹھنڈے ہوئے خادم نے استفسار کیا
بولے کہ مینے سوا اسکے شکل حماری کے اسکی صورت سے مشاہدہ نہ کیا پر مرار اور لجاج

جو عبارت جنگ وجدل سے ہی وہ علاقہ الفت کے سبب زائل ہونے کا اور رابطہ وحدت کے
ٹوٹنے کا موجب ہین اسلیے کہ مخالفت ضد ہی موافقت کی اور بسبب اسکے کہ کثرت کو غلبہ اور
فتح مندی ہی سلسلۂ انتظام کے ٹوٹنے کا احتمال اور بنائے اتحاد کے گرجانیکا شبہہ ہی اسواسطے
کہ قوام کثرت جہان وحدت سے منوط و مربوط ہی پس یہ دونون خصلتین جہان کے فساد کے سبب
ہو جانے کا جو بڑا مفسدہ ہی باعث ہین پر تکبر وہ قریب عجب کے ہی اور فرق انکے درمیان
یہ ہی کہ عجب اوس کمال کا اعتقاد کرنا اپنی شان مین ہی جو حقیقت کی روسے اوس مین نہین
اور تکبر اسی کمال کا دعوی کرنا اورون کے ساتھہ اگرچہ وہ اوسکا معتقد ہو علاج اوسکا اسطور سے
ہی کہ سوچے مین کہان سے پیدا ہوا ہون اور حقیقت میری کیا جو شخص دو مرتبہ پیشاب کی راہ سے
نکلا ہو کسطرح وہ سزاوار کبر و غرور کے ہی جب یقین اوسکا حاصل ہو تو کبر و نخوت کی بیماری سے
اپنی روح کو صحیح تندرست رکھے اور مرتضی علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہی کہ آدمی کو غرور کرنا کیا
کیا لائق ہی اسلیے کہ اول اوسکا غلیظ نطفہ اور آخر بدبو مردہ اور بیچ مین خود نجاست کا ڈھونے والا
اور حدیث قدسی مین ہی کہ تکبر میری چادر اور بڑائی میری ازار پس جو کہ ان دونون کے لیے
جھگڑے اوسکو دوزخ مین ڈالونگا اور حدیث نبوی مین آیا ہی کہ حشر کے میدان مین تکبر کرنیوالونکو
چھوٹی چھوٹی چیونٹیون کے برابر بناوین حقیقت اوسکی یہ ہی کہ سوائے غنی مطلق کے جسکے
دامن جلال مین کسیطرح سے گرد احتیاج کی لگ نہین سکتی اور وجود جمیع ممکنات کا اوسکے
انوار وجود کا پرتو اور اوسکے دریائے بخشش کا قطرہ ہی کوئی لیاقت تکبر کی نہین رکھتا اسلیے
کہ تکبر و احتیاج مین منافات ظاہر ہی بیت کبر بد ہی اور گدا سے زشت تر ہے جیسے جاڑونمین
کرین جامے کو تر پہ استغنا دنا آدمیونکا شیوہ ہی اور بڑے لوگون کے دل لینے کے
لیے اور اونکے پاس جانے اور مال و مرتبے کے واسطے یہ چال اختیار کرتے ہین اور
جو کسیکو فضیلت و ہنر ہو اور وہ آزاد ہو تو وہ عیب جانے کہ اس شیوے سے توسل ڈھونڈھے
بلکہ اپنے ہنر و فضیلت سے اونکے پاس عزت حاصل کرے حدیث مین آیا ہی کہ روز قیامت مین
ٹھٹھولون کو بہشت کے دروازے پر بلاوین جب وے وہان پہونچین درکو بند کرلین
پھر دوسرے دروازے سے بلاوین جسوقت وہان جائین وہین دروازے موندین

استعداد سے اونکی صلاحیت کا اعتبار اور سنتے کی صورت پر اونہین عذاب کرین لیکن عزت و دولت اور دو
اور اوسکے ضمیر مین ہوتا ہی پر اوسکی سب قسمون کا موجب خیانت ہی کیونکہ وہ بدون کی بلا اور بدونکی
بدی ہی اور کسی دانا کے نزدیک بہتر نہین پیغمبر خدا صلواۃ اللہ علیہ وسلم نے اس طریق کو [illegible]

سے شمار کیا ہی اور فرمایا کہ حشر کے دن فریب دینیوالونکا ایک نشان ہوگا کہ اوس سے سب لوگ

اونکے فریب پر مطلع ہونگے یہ خلق قدر کو نہین بہت ہوتا ہی اور وفا جو ضد اوسکی ہی روم اور حبش کے
بیچ اکثر ہی صبر وہ عبارت ہی کسیکو تکلیف دینے سے انتقام کے لیے کہ وہ تحمل ظلم کا کرے برائی اوسکی
ظلم و انظلام کی حقیقت سے مفہوم ہوتی ہی عاقل کو چاہیے کہ انتقام لینے پر اقدام نکرے جب
یقین نہو کہ وہ ایک اور ضرر کا باعث نہو لیکن یہ بہت سوچ اور فکر تردد اور قوت حلم کے حاصل
ہونے سے ہوسکتی ہی بلکہ بخش ہی دینا بہتر ہی اسواسطے کہ بسبب اسکے دشمن دوست ہوجاتے
اور طوق شرمندگی کا اوسکی گردن پر پڑے کیونکہ اہل غیرت عدو کے بخشش دینے کو باوجود اسکے
کہ وہ انتقام لینے پر قادر ہی اپنے اوپر سخت و ناگوار جانتے ہین چنانچہ عربی مثل مین کہا ہی معنے
اوسکے یہ ہین کہ دشمنون کا عفو سخت تر ہی دوستونکے ظلم سے اور منافست وہ دم بھتا ہی
اوس نفیس چیزون کے طلب کرنے مین جو مشتمل ہین کتنے خطرون پر لیکن بادشاہون اور
اہل دول کو اوس سے احتراز کرنا بہتر ہی پھر ہمارا انتظار کیا چلتا کیونکہ جب بادشاہ کے خزانے
مین نفیس جوہر ہو اوسکے تلف ہوجانے سے امین نہین رہ سکتا ظاہر ہی کہ گردش آسمانی
اور انقلاب زمانی کے سبب بہت سے ہیر پھیر اور اولٹ پلٹ دنیا کے کارخانے مین ہوتے
ہین کیونکہ خیاط روزگار ممکنات کے لباس طمع کو خطوط شعاعی کے تار سے سیتا ہی پھر فتنہ
و فساد کی کھونچ کھانچ سے پھاڑ کر آتش فنا مین جلا دیتا ہی اور نقاش قضا جس ترکیب
کی صورت کو اجزاے عنصری سے بناتا پھر طوفان فلکی مین کوٹ کر اوس مادے سے
دوسری ترکیب تیار کرتا چنانچہ آیہ قرآنی مین آیا ہی معنے اوسکے یہ ہین کہ عادت خدا کی

وہ چیز ہی کہ تحقیق آگے گذری اور کبھی خدا کی عادت کے واسطے تبدیل نپائیگا اور جب بادشاہ
اون نفائس مین سے کوئی ایسی چیز جسکو دل سے چاہتا ہو کھووے تو بے شبہہ آثار غم و الم
اوسکے صفحۂ خاطر مین زیادہ اوس خوشی کے مرتبون سے پیدا ہون جو اوسکے ہاتھ آنے کے وقت

حاصل ہوے تھے چنانچہ نقل ہی کہ ایک بلور کا قبہ نہایت خوبصورت اور بڑے بڑے کاریگرون نے
اوسے چھیل کرکے گرد و مدور ایسا بنایا تھا کہ گویا سانچے کا ڈھلا ہوا تھا اور اوسکی صفائی کے
آگے آب و تاب جواہر کی بے آب تھی اور دیکھنے والے اوسکی شفافی سے اپنی آنکھین ٹھنڈی کر لیتے
پادشاہ کے حضور بطریق تحفے کے لائے پادشاہ نے بہت تامل سے اوسکو ملاحظہ فرمایا تو بہت پسند کیا
اور اوسکی آنکھون مین دوسرا آفتاب و مہتاب نظر آیا ارشاد ہوا کہ اسے خزانے مین حفاظت مین رکھین
تا دونون وقت اوسکے مشاہدے سے دل کو خوش کرے اور بمقتضا اوسکے کہ کون دولتمند ہی
کہ زمانہ اوس سے مکدر نہین کرتا جب حادثہ زمانی نے اپنی علوت کے طور پر اوسکو تلف کر دیا بادشاہ
اسکے سبب بہت دلگیر ہوا یہانتک کہ بندوبست ملکی کی تدبیر مصاحبون کی صحبت رعایا کی رفاہ سے
درگذرا اور از بسکہ تاسف سے اپنے یاقوت لبون کو گوہر دندان سے کاٹتا اور غایت افسوس سے
اشک عقیقی چہرۂ کہربائی پر بہاتا اور آنسوونکی لڑی لیکر اوسکے سودا کے بازار مین آیا اور اپنی
نقد اوقات کو اوسکے ذکر مین صرف کرنے لگا اسقدر سودا نے اوسکے دماغ بیچ جوش مارا
کہ قبۂ بلورین فلک کا اسکے گوہر شب چراغ کے ساتھہ اوسکی آنکھون مین تاریک ہو گیا
لعل باوجود اوس سنگدلی کے اوسکی آتش غم سے موم کی مثال پگھل گیا اور جگر مرجان کا
اوس گرانجانی سے خون ہوا خواص و اعیان ملک کے کسی گوہر نفیس کی تلاش مین جس سے
بادشاہ کا دل بہلے جتنی سعی و تردد کرتے تھے محروم و ناامید پھرتے آخر الامر عنان ملکداری کا
سلطان کے قبضہ اقتدار سے چھوٹ گیا اور خلل کلی امور مین پیدا ہوا جبکہ بادشاہونکا یہ حال ہے
پس زیردستون کے اگر کوئی اچھی چیز ہاتھہ لگے زبردست لوگ اوسکی طمع سے سر اوٹھاوین
اور اوسکے چھیننے کے لیے ہاتھہ بڑھاوین اگر وہ کچھہ چون و چرا کرے پشیمانی کھینچے بلکہ
نہ دینے کی صورت مین اپنی جان سے ہاتھہ دھو بیٹھے پس عاقل کس لیے ایسا اختیار کرے
جس سے اتنے فساد برپا ہون مصرعہ مین جان جہان کی ہون نہ جہان جان ہی میری
یہی ہی کلام غضب کے اسباب اور اوسکے علاج مین پر جو کوئی زیور اعتدال سے آراستہ ہی
غضب کی دوا اوسکے نزدیک آسان ہی کیونکہ غضب وہ ظلم ہی اور عدالت کی سیدھی راہ سے
بھٹک جاتا ہی اور کسی طرح بہتر نہین جو لوگ اپنے خیال باطل سے توہم کرتے اور کہتے ہین

کہ غضب علامت بڑی جوان مردی کی ہی اور اپنی نادانی سے اوسکو شجاعت جانتے ہین بعض
خیال فاسد ہو اسلیے کہ جو خصلت سبب فتنہ و فساد کا ہوئے اور جس سے اتنی خرابیان متصور
اور خویش و اقارب نوکر چاکر باندی غلام لوگ بگڑ جاتے ہین وہ کس وجہ سے عقل کے نزدیک
بہتر ہو سکے اسیواسطے پیغمبر خدا صلواۃ اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہی کہ جوانمردون سے جوانمرد وہ
شخص ہی جو غصے کے وقت اپنے تئین تھانبے اور جب بعضے لڑائیون سے مراجعت
فرمائی ارشاد کیا کہ ہم جہاد اصغر سے پھر آیا جہاد اکبر کی طرف لوگون نے پوچھا کہ جہاد اکبر
کیا چیز ہی فرمایا کہ اپنے نفس امارہ کے ساتھ لڑنا اور زبان مبارک سے ارشاد ہوا کہ تیرے دشمنون مین سے
بڑا دشمن تیرا نفس امارہ ہی جو تیرے دو پہلو کے درمیان ہی اگر افراط غضب کے ساتھ رداءت
کیفیت کی بھی ملجاسے تو حیوان بے زبان سے تشبیہ پیدا کرکے بہائم و جماد کے ساتھ
جیسے پاس مال و متاع ہین یہی طریق درپیش کرے اور چارپایون اور کبوتر اور بلی وغیرہ
حیوانات کی مارپیٹ سے اپنی تشفی خاطر چاہی یہان تک کہ اگر قلم کا قط مثلا اوسکی خواہش کے
مطابق نہو یا جلدی کے سبب صندوق یا پٹار کا قفل اگر کھول نہ سکے خفگی کے مارے اوسکو
توڑ ڈالے اور دیوانون کے مانند بیہودہ گالیون مین زبان کھولے یہ طریق نہایت رذیل ہی
چنانچہ سلف کے بادشاہون مین سے ایک بادشاہ جو نپور مین مشہور تھا نقل کرتے ہین
کہ جب کشتی اوسکی دریا کے سفر سے دیر کو پہونچتی دریا پر غصہ کرتا اور حکم کرتا کہ اوسکے پانی کو
نکال ڈالین اور پہاڑون سے بھر دین اسیطرح سے دریا کی تہدید کرتا اور حکیم ابو علی
مسکویہ نے بعضے احمقون کی نقل کی ہی کہ جب چاندنی رات کو سوتا اور بیدار ہوتا تو چاند کے
اوپر خفگی کرتا اور گالیان دیتا اور مہتاب کی ہجو کہتا اکثر ہجو چاند کی شان مین اوس سے مشہور
ہین بیت مہتاب نور بخشی ہی بھونکے ہی سگ پلید ٭ کتے کو پوچھ غصہ ترا چاند پر ہی کیون ٭ غرض ایسی ایسی
حرکتین نہایت بد اور سبب ہنسی کا ہین لیس جو اون اوضاع کو اختیار کرے حماقت و نادانی مین
مشہور ہو یہ خاصیت ناقصون کی ہی جیسے رنڈیان اور بیوقوف بڈھے اور لڑکے اور بیمار ہین اور
جسطرح کیفیات بدنی بالفرض مودی اپنے ضد کی طرف ہوتی ہین اسیطرح سے کبھی ایسا ہوتا ہی کہ نفسانی کیفیتین
بھی رذیلہ غضب قوت شہوی کی زیادتی سے جو عبارت ہوا حرص سے ہی اور ایک وجہ سے اوسکی ضد ہی

پیدا ہوتی ہی کیونکہ حرص کو جب خواہشون سے باز رکھین اوسکے غضب کی آگ بھڑکے اور
بخیل کا اگر کچھہ مال نقصان ہو اپنے دوستون اور ہم نشینون پر جو کسی وجہ سے اوسمین
مداخلت نہین رکھتے ہین غصہ کرے لیکن ثمرہ اون بدخصلتون کا ناراستی اور ندامت کے
سوا کچھہ نہین اور جو صاحب عدالت عقل کی ترازو مین اپنے جواہر اخلاق کو سنجیدہ رکھے
اغماض واکرام وعفو وانتقام مین سے جو حال کہ پیش آوے طریق اعتدال پر چلے منقول ہی
کہ سکندر بادشاہ کی خدمت مین ایک بیوقوف شوخی اور عیب جوئی کرنے لگا خواہشون مین سے
کسی نے عرض کی اگر بادشاہ اسکو تنبیہ کرین تو اس حرکت سے باز رہے اور اورون کی عبرت کا
موجب ہو بادشاہ نے فرمایا کہ یہ بات رای صحیح اور عقل صریح کے برخلاف ہی کیونکہ ہمسے اب تک
اوسکو کچھہ ایذا نہین پہونچی ہی اور جو شخص کہ اس ماجرا سے واقف ہوا وسیکو بد کہا اور جب مین
اسکو دکھہ دون تو بے شبہہ میری مذمت اور عیب جوئی مین مبالغہ کریگا اور داناؤن کے
نزدیک اوسکے لیے جاے عذر ہوگی اور کسی وقت مین باغبانون مین سے ایک شخص
بسبب نافرمانی کے اسیر ہوا تھا سلطان سکندر اوسکی لغزش سے درگذرا اور اوسکو
آزاد کیا حضور مین سے ایک شخص نے بہت تپش کھاکر کہا کہ اگر مین تمسا ہوتا اسے مروا ڈالتا
شاہ نے جواب دیا جب مین تمسا نہین ہون اسواسطے اسکو نمارا علاج بزدلی کا وہ چپ
رہنا ہی انتقام کے لینے سے جب کہ مناسب ہو اور وہ ضد ہی غضب کی اسلیے کہ وہ اسباب مین
افراط ہی اور ہر آئینہ بہت سے مفاسد اس مرض کے لازم ہین جیسے ذلت وخواری و
بدزندگی یا اوسکے حقوق مین لوگون کا طمع فاسد کرنا اور کامون پر کم ثابت رہنا اور سستی
مزاج کی اور طلب راحت کرنی جو سبب نا امیدی کا ہی بیہودون سے اور ظالم کو اپنا اوپر
قادر کرنا اور اپنی اور اپنے اہل کی برائیون مین راضی ہونا فضیحت اور گالی سنکر چپ رہنا
اور بے غیرتی اختیار کرنی اور سب کامون سے رہجانا پر علاج اس بیماری کا اور مرضون کے
ہرا [illegible] رفع سبب سے ہوتا ہے اور وہ اپنے تئین اس حالت کی قباحت پر تنبیہ کرنے
اور [illegible] کی چال پر چلنے سے موافق تدبیر مناسب کے ہوسکتا ہر گاہ کہ افراد انسانی مین
غضب مرکوز ہی جیب ناقص ہو تحریک مکرر سے آگ کی مانند پتھر سے نکلے تو اس باب مین

خامہ کرنا اوس شخص کے ساتھ جسکے مکر و فریب سے بچ سکے بہتر اور پیش آنا اون آدمیون سے جو
اوسکے گالی دینے او ضعیف کرنے مین مبالغہ کرین نافع ہی اس مقام کے مناسب ایک نقل ہی کہ منصور
بن نوح کو جو والی خراسان کا تھا وجع مفاصل عارض ہوا اور اوس زمانے کے بڑے بڑے
طبیب دوا کرنے سے عاجز ہوئے اور کہنے لگے کہ ہمسے اسکی تدبیر نہین ہو سکتی تب ارکان
دولت کی راے اسپر ٹھہری کہ محمد ذکریا رازی سے جو راز دان قوانین طب کا ہی مشورہ کیجے
اور کسیکو اوسکے لانے کے واسطے بھیجا جسوقت دریاے شور کے کنارے پر آیا ناؤ کی سواری سے
ڈرنے لگا آدمیون نے اوسکے ہاتھ پاؤن باندھ کر کشتی مین ڈال دیا بہر صورت دریا سے پار ہو کر
حضور تک لائے اگرچہ ہر طرحکی تدبیر کرنے مین کچھ قصور نکرتا تھا لیکن نتیجہ مراد کا حاصل نہوتا فرد
سکنجبین نے مقدار اٹرھایا صفرا کو وہ عجب کہ روغن بادام سے ہو خشک دماغ وہ بعد اسکے
بادشاہ سے عرض کی کہ ہر چند مینے معالجے جسمانی کیے پر کچھ فائدہ نہوا اب تدبیر نفسانی
باقی رہی ہی اگر اوس سے آرام ہوا تو بہتر نہین تو کچھ بھروسا نہین دیکھتا ہون یہ کہکر بادشاہ
کو تنہا حمام کے درمیان لیگیا اور کہدیا کہ کوئی یہان نہ آوے آخر جب حمام کی گرمی نے
بادشاہ کے بدن مین تاثیر کی تب ایک چھری نکال کر سامنے آیا اور دشنام مغلظ دینے لگا
اور کہا کہ تو نے حکم دیا تھا کہ میرے ہاتھ پاؤن باندھ کر پانی مین ڈال دین اور بے حرمت کر کے
کوسون کی راہ سے لا دین اب مین اسی چھری سے انتقام اسکا تجھسے لونگا یہ بات سنتے ہی
سلطان کی آتش غضب بھڑکی اور بے اختیار وہان سے اوچھلا محمد ذکریا نے جلد باہر آکر
ایک پرزے کاغذ مین لکھکر بادشاہ کے کسی خواص کو دیا اور کہا کہ شاہ کو باہر لاؤ جو اسمین
لکھا ہی اسی تدبیر سے عمل کرو اور وہین تیز قدم گھوڑے پر سوار ہو خراسان سے باہر نکلا
آخر الامر بادشاہ کی اسی طریق سے تدبیر کرنے لگے کہ شفاے کلی حاصل ہوئی سبب اسکا
یہ ہے کہ مواد بلغمی کو جو موجب مرض کا تھا حرارت غضبی نے گرمی حمام کی مدد سے تحلیل کر دیا
پھر بادشاہ نے ہر چند اوسے بلوایا پر اوسنے ملاقات نکی اور عذر کر بھیجا کہ بندے نے خدمت
سلطانی مین جو بے ادبی کی ہی وہ مصلحت علاج کے واسطے تھی شاید بادشاہ کبھی اوسکو یاد
فرمائے اور خاطر مبارک مین گرانی آئے تو بادشاہون کے قہر سے کسیطرح جان بر ہونا متصور نہین

ان باتون سے غرض یہ ہے کہ آتش غضب کا اشتعال کرنا اگرچہ وہ بسبب سرد مزاجی کے سست
ہوئی ہو ممکن ہی حکیمون سے بعضا شخص لڑائیون اور خوف کی جگہو نمین جاتا اور طوفان کے وقت
کشتی مین جا بیٹھتا اسلیے کہ خوف وہراس کے صدمے سے اطلاع حاصل ہو علاج خوف کا
وہ عبارت ہی ایک ہیئت نفسانی سے جو توقع کے نزدیک مکروہ ہو اور نفس انسانی اوسکے
دفع کرنے پر قادر نہو اور نسبت توقع کی اوس شے کے ساتھہ ہوسکتی ہی جو زمان استقبال مین
ہوسکے پس وہ شی ضروری ہی یا ممکن اور ممکن کا سبب یا فعل شخص ہو یا اوسکے فعل کا غیر
لیکن اسصورتین ڈرنا مقتضا عقل کا نہین پس کسی عاقل کو نچاہیے کہ اونکی کسی صورتین خوف
کرے اور اگر وہ شی ضروری ہی اور معلوم ہو کہ دفع اوسکا قدرت البشری کے احاطے سے باہر ہی
تو علاج اوسکا سواے اسکے نہین کہ اسپر راضی ہو اور اوس آفت کو قبول کرے کیونکہ بسبب اوس
حالت کے دین و دنیا کی تدبیرون سے رہجاتا ہے ایسی خصلت کہ جسکے سبب یہ فساد
برپا ہو اوسکو شقاوت دارین مین پہونچاتی ہی اور جو ممکن ہو اور سبب اوسکا فعل شخص کا نہو
لیکن جب وہ اپنی ذات کی نظر سے ہونے نہونے مین برابر ہی تو ہونے پر یقین کرکے بالفعل
اپنے تئین غم والم مین ڈالنا خلاف راے صواب کے ہی بلکہ اوسے ہونے نہونے پر چھوڑنا
چاہیے یہ قسم اگرچہ رضا و تسلیم کی رو سے قسم اول کے ساتھہ خصوصیت رکھتی ہی لیکن جب
ہونیکا یقین نہین ہی تو اپنے تئین خوف مین ڈالنا اولی ہی اور اگر سبب اوسکا فعل شخص کا ہو تو لازم ہی
کہ برے اختیار ون سے اجتناب کرے اور اوس کام کا اقدام نکرے جس سے مآل اوسکا بد
ہو جاے اسلیے کہ جان بوجھہ کر برائیون پر کمر باندھنا مقتضا عقل کا نہین کیونکہ جو جانتا ہی کہ جس
برائی کے ظاہر ہونے مین فضیحت ہوتی ہی اور جو چیز ہونے والی ہو اوسکا ہونا کچھہ دور نہین پس
یقیناً اوسپر اقدام نہ کریگا پس سبب خوف کا پہلی صورت مین حکم کرنا ممکن کے اوپر ہی اوسکے
وجوب کا اور اس صورت مین اوسکے امتناع کا ان دونونکا منشا سمجھہ بوجھہ کا قصور ہی اور جب
خوف کے سببونمین سے موت بہت بڑا سبب ہی تو اوسکو چھوٹا ماننا اور اوس سے پروا
نکرنا مناسب ہی علاج خوف مونکا پہلے سوچنا چاہیے کہ موت انسان کی فنا ہی ذاتی نہین اسواسطے
کہ نفس ناطقہ دریاے ملکوتی کا ترشح اور عالم جبروت کے آثار سے ہی اور فنا کو اوسکی بقا کے

میدان مین دخل اور حوادث زمانی کا اوسکے جوہر ذات ست کچھ علاقہ نہین ہیث مرتا ہی کب وہ جو کہ ہوا
زندہ عشق سے ٭ ثابت ہی جاودانی ہماری کتاب مین + اور یہ قاعدہ حکمت سکے بیچ عقلی
دلیلون سے مستحکم ہو چکا ہی اس مقام مین جو کہ مناسب ذکر کا ہو یہ ہی کہ اگر انسان فرض
کرے کہ اوسکے اعضا مین سے کوئی عضو مثلاً ایک انگلی جاتی رہے تو اوسکی انانیت مین کچھ نقصان
نہین ہوتا اسیطرحسے اگر دوسرا کوئی عضو جاتا رہے یہانتک کہ تمام عضو اوسکے بتدریج منتفی ہوجائین
اور نظر تعمق سے مرتبۂ ذات مین تامل کرے تو اوسکو محفوظ پاوے جب تمہید اس مقدمکی
ہوئی تو معلوم ہوا کہ موت سے ڈرنا یا اسواسطے ہی کہ اوسکی حقیقت کو جانتا نہین اور اوسکے
خیال مین گذرتا ہی کہ مرنا موجب فنائے ذاتی کا ہی یا بہ سبب تصور کرنے اس الم کے جو
موت کی حقیقت مین ہی یا گمان کرتا ہی کہ مرنے مین کچھ اوسکا نقصان ہوتا ہی یا اون احوال کو
سوچتا ہی جو بعد موت کے پیش آئین خواہ اوسکو جسے عاقبت کے عذاب یا اوسکی اولاد کو
یا اوسے حیرت آجاتی ہی کہ مرنے سے کیا ہوگا لیکن جب عقل کی نظر سے اون چیزون کو
دیکھے اور اندیشے کی کسوٹی پر پرکھے تو وہ سبب خوف کا ہو نہین سکتے ہین پہلی صورتمین
اسواسطے ہی کہ تمہید سے معلوم ہوا کہ حقیقت موت کی عبارت ہی علاقہ نفس انسانی کے چھوٹ
جانے سے جو بدن کے ساتھہ ہی اور آلات بدنی کے رہجانے سے اور دوسری صورتمین
اس سبب سے کہ ہرگاہ الم جسمانی حیات کا سبب ہی اور حیات تعلق نفسانی کا ہی تو
اور موت اس تعلق کو اوٹھا دیتی ہی پس حقیقت مین موت اوس الم کے دفع ہونے کا
سبب ہی کیونکہ جو چیز غیر ملائم کے معلوم کرنے کا سبب تھی سو تو منعدم ہوگئی پھر خوف کس بات کا
اور تیسری وجہ مین جاننا چاہیے کہ موت حقیقت انسانی کے آثار کی متمم ہی چنانچہ قدیم حکیمون نے
اوسکی تعریف مین کہا ہی کہ انسان زندہ گویا اور مرنے والا ہی پس موت اوسکی نہایت
اور تمامی ہوئی پھر اوسمین توہم نقصان کا کرنا قصور عقل ہی مصرعہ سُنا نہین کہ ہوا جو کوئی تمام
ہوا ٭ دانا کو چاہیے کہ طبیعت کے بندی خانے سے نکل کر عقل کے میدان وسیع مین آوے
اور حیات عقلی کو حیات جسمانی کے اوپر ترجیح دیوے اور اوس کمال کی طرف جو عقل کے
وسیلے سے حاصل ہو قصد کرے اور ہمت کے پانون سے ساتوین آسمان پر چڑھ سکے

عالم ملکوت مین اپنی منزل اختیار کرے ابیات سحر کو طائر قدسی سے مین سنی یہ صدا ٭ مقام رہنے کا ہرگز نہین ہی یہ دنیا ٭ بنایا عالم علوی مین گھر ہی تیرے لیے ٭ عبث تو دام ہوس کا یہان اسیر ہوا ٭ فرد ٭ بھے جو دولت وصل اوسکی ہاتھہ آئے علا ٭ تو ڈال طرح اقامت کو تو یہان حاشا ٭ اور چوتھی وجہ مین جب ترتب عذاب کا گناہ کی صورت پر ہی پس چاہیے کہ جو موجب گناہ کا ہو اوسپر اقدام نکرے کیونکہ منشا سے خوف اوسکی بد فعلیان ہین اور پانچوین صورتین اگر دہشت اوسکی اپنے قبیلہ اور اولاد و خویش و اقارب کی شکستہ حالی سے ہی تو سوچے کہ فیضان ہدایت ازلی کا بمقتضاے حکمت لم یزلی کے اس عالم موجودات کی ہر ایک شی کو جس طرح اوسکا بند وبست مناسب جانتا اوسکی نہایت مین پہونچا دیتا ہی کہ کسی شخص کو اوسکے بدلنے کا مقدور نہین ہوسکتا پھر کیا غم ہی فرض کیا کہ اگر وہ زندہ بھی رہی لیکن اوسکے بچے جو مین پرورش اون لوگون کی اوسکے ارادے کے موافق میسر کہان بلکہ مشیت الٰہی کے وتیرے سے پرورش پاتے ہین چنانچہ انکھو دیکھتے ہین کہ بہت سے فاضل اپنی اولاد کی تربیت کے واسطے بجان و دل ساعی ہوتے ہین پر کوشش اونکی اصلا فائدہ نہین کرتی اور جو تاسف اوسکا اسلیے ہی کہ وہ سب سے جدا ہو جاتا اور مال و ملک اوسکے ہاتھہ سے چھوٹتا ہی تو یہ حزن کی قسم سے ہی لیکن یہ اون چیزون کے واسطے غم کھاتا ہی جن کی غم خواری مین کچھ فائدہ نہین انشاء اللہ تعالٰی علاج حزن کا بھی اسکے پیچھے بیان ہوگا پھر اسکے بعد تقریر کیجاتی ہی کہ حکمت کے درمیان مقرر ہی کہ ہر ایک موجود کو معدوم ہونا ہی اور بدن انسانی بھی جملہ موجودات سے ہی پس اوسکو معدوم ہونا ضرور ہوا کیونکہ اجزاے عنصری اگرچہ حرکات فلکی کے سبب آپسمین ملے ہین لیکن ہر ایک بنظر اپنی ذات کے داعی افتراق کا نپس بالضرورت ایک دن جدی ہو جائنگے اسکے لیے کیا اندیشہ ہی بیت سے اسپیل منفق کہ اوکھاڑینگے یہ درخت ٭ سے باد مخالف کہ بجھا دیوین یہ چراغ ٭ پس جو شخص اپنی زندگی اور بدن کی آرائش چاہتا وہ ضمنًا اوس فساد کو چاہتا ہی جو اوسکے بدنکو لازم ہی چاہیے کہ تصور کرے کہ اگر موت نہوتی تو مقاصد کی نوبت ہم تک کیونکر پہنچتی ابو علی مسکویہ نے کہا ہی اگر فرض کرین کہ اسلاف مین سے کوئی ایسا شخص جسکا حفظ نسب مقصود ہو جیسے حضرت ولایت پناہ امیر المؤمنین مرتضٰی علی کرم اللہ وجہہ اپنی ہر آل

واولادوسکے ساتھہ اتنا کہ مدت چارسی برس کی ہی اور وہ زمانہ ابوعلی سکویہ کا تھا زندہ رہتے یقین ہی
کہ دس ہزار سے زیادہ ہوتے کیونکہ باوجود اتنے ظلم ستم کے جو اس خاندان مین ہوئے اور ظالمون نے
اوسکے استیصال کرنے مین سعی و تردد کیا اب بھی قریب دو لاکھہ کے اونمین سے بلاد متفرقہ
مین موجود ہین اور ہر ہر شخص مین جو اونکا ہمعصر تھا اگر یہی اعتبار کرین تو اس چارسی برس کی مدت مین
زیادہ اس حساب سے ہووی اور یہین سے معلوم ہوا کہ اگر چارسی برس تک آدمی نمرین اور توالد
و تناسل کا سلسلہ برقرار رہی تو خلقت نہایت کثرت سے موجود ہو جائے پھر جب یہ مدت دونی ہو
تو لوگونکا دونا دون خانہ شطرنج کے دونے دون پر شمار کے درجے سے باہر جاسے اور کوہ و
بیابان اور عرصہ ربع مسکون کو جیسے مہندسون نے عقل و فکر کے وسیلے سے ناپا ہی اگر ہر ایک
شخص کے سیے تقسیم کرین تو کسیکو اتنی جگہ میسر نہ آوے جو پاؤن رکھی اور سیدھا کھڑا رہی اور جو چاہی
کہ ہاتھہ اوٹھا کر آپسمین ملکر کھڑے ہون جد بھی زمین تنگی کرے پھر بیٹھنا اوٹھنا سونا آرام کرنا
چلنا پھرنا ضرورت کے واسطے کہان پائیے کھیتی حویلی وغیرہ درکنار جب کہ آٹھہ سی برس کی مدت
بلکہ اس سے کمتر مین نوبت یہان تک پہونچے تو اوسکے دونے دون کا کیا دخل پس حیات
جاودانی چاہنی اور مرنیکو برا جاننا خیال فاسد ہی دانا کو لازم ہی کہ آئینۂ خاطر کو ایسے گمان کاسد کے
غبار سے صاف و مصفا رکھی اور سوچے کہ جو اس عالم امکان کے بند و بست مین مشاہدہ کرے
تو آئین کامل اور قانون افضل ہی اور توہم زیادتی کا لاحاصل ہے جو کوئی آرزو دوام زندگانی کی
کرے اور طول امل کے سبب درازی عمر کی اعتدال کی حد سے چاہی تو سوچے کہ بہت حیات سے
غرض لذت زندگانی ہی اور معلوم ہی کہ پیری کے وقت تمام قوتین اوسکی سست ہو جاتی ہین
اور اوسکے حواس ظاہری و باطنی مین خلل راہ پاتی ہی اور تندرستی جو اصل لذائذ ہی نہین رہتی او
اس آیت کے مقتضا کی طرف جسکے معنے یہ ہین کہ جسے ہم بہت عمر دیتے ہین اوسے خلق کے
بیچ سرنگون کرتے ہین تمام احوال اوسکے راجع ہو کر قوت اوسکی سستی سے آرام بے
آرامی سے اور آبرو بے آبروئی سے متبدل ہوتی ہی چنانچہ قبیلہ اور اولاد اوس سے بیزار
ہو جائین علاوہ ہر دم ایک ایک ہمدم کی مفارقت یار و آشنا کی جدائی اور ہر ساعت طرح طرح کے
دکھہ درد مین گرفتار ہووے پس جو شخص حد اعتدال سے طول عمر کی تمنا کرے تو حقیقت مین اون

پریشانیون کا طالب ہو جو اوسکے تابع ہین اور جب معلوم ہوا کہ موت سے چارہ نہین اور حقیقت اوسکی
نفس انسانی کا رہائی پانا بدن کسیف کے بوجھہ اوٹھانے سے اور آزاد ہونا طائر ملکوتی کا قالب سفلی
کے قفص سے ہی اور تحقیق ہوئی کہ قرارگاہ نفس انسانی کا ابدی عالم ہی پس دانا کو چاہیے
کہ سعادت سرمدی کے حاصل کرنے اور لذت ابدی کے پانے کے لیے سعی و کوشش کرے
اور چارپایون کے مانند دانے پانی کی طرف سر نہ جھکاوے اور قواے جسمانی کو لذات عقلی کے
تحصیل کرنیکے واسطے مصروف رکھے اور اس پیدائش مین علائقات بدنی کے تعلق سے قطع نظر
کر کے مطابق اوس آیت کے جسکے معنے یہ ہین کہ تم موت کے آگے سے مرجاؤ اپنے تئین
موت ارادے سے مردہ صفت بنا دے پھر جس وقت مرگ طبیعی آ پہونچے تو زمین و مکان کی
تنگی سے چھٹکارہ پا کر اعلی علیین کے وسعت آباد مین رب العالمین کی درگاہ مین جو مقصود
اصلی اور انبیا اور اوسکے دوستون کا مکان ہی پہونچ کر حیات ابدی حاصل کرے چنانچہ افلاطون نے
کہا ہی تو اپنے ارادے سے مرجا پھر حیات طبیعی سے زندہ رہ شعر خوب دن وہ ہی کہ اس
منزل ویران سے چلون * ساتھہ جانان کے چلون راحت جانی پاؤن * ذرہ سان رقص کنان
راہ طلبگاری مین * پہونچون مطلب کو گر اس چشمہ خورنگ پہونچون * یہی علاج ہی امراض
قوت غضبی کا اب قوت شہوی کی بیماریان بھی افراط یا تفریط کی جہت سے یا ردائت کیفیت کے
سبب پیدا ہوتی ہین اور ہر ایک کے تحت مین بہت انواع ہین لیکن بخوف تطویل انمین سے
چار ہین افراط شہوت بطالت حزن حسد پس انکے علاج کا بیان بطور اختصار کے مناسب ہی
علاج افراط شہوت کا اگر وہ بہ سبب کھانے پینے کے ہو تو اوسکی رذالت اور شریکون کی
خست کا ملاحظہ اور اون خرابیون اور برائیون کا جو اوسنے پیدا ہوتی ہین ضروری جیسے سستی
اور ذلت اور بے اعتباری اور لوگون کے نزدیک سبک ہونا ہی اور ہر طرح کی خرابیان
جیسے کم عقلی اور بیوقوفی اور نوع بنوع کی بیماریان جو قوا مدبّتی کے طور پر اوسنے ظاہر ہوتی ہین
چنانچہ طبیبون نے کہا ہی کہ تمام مرضون کا موجب کھانے پینے کی زیادتی ہی اور حضرت علیہ السلام
کی حدیث مین آیا ہی کہ شکم خالی رکھہ کہ لطافت و صحیح و تندرست ہو اور دوسری حدیث مین فرمایا ہی
کہ پر شکم کھانا سب بیماریون کی جڑ ہی اور جو شہی عورتون سے ہو تو لحاظ کیا چاہیے کہ ضعف بدن

اور فساد عقل اور نقصان عمر اور تلف مال کے بڑے سببون مین سے عورتون کی چاہ ہی امام حجۃ الاسلام
ابو حامد غزالی علیہ الرحمۃ نے اس شہوت کی تشبیہ عامل ظالم سے دی ہی کہ اگر بادشاہ اوسکو
مطلق العنان کردے تو رعیتون کا مال واموال لوٹ لے اور اونکو فقر وفاقے مین ڈالے اور
بادشاہ کے خزانے مین فوج کے بندوبست کے لیے کچھ نہ پہونچاوے اسطرح سے یہ قوت
شہوت بھی اگر مغلوب وتابع عقل کے نہ ہو تو تمام مواد صالحہ واخلاط محمودہ کو جسے قوت غاذیہ
کی رعیتون نے حاصل کیا تھا اپنے حوائج مین صرف کرے سب قوی اعضا کو ضعیف وسست
کردے اور جو عقل کے حکم سے اعتدال کے طریقے پر بقدر ضرورت کے نوع کے باقی
رہنے کے لیے اقتصار کرے تو اوس عامل کے برابر ہو جو تحصیل خزانہ قانون عدالت پر
کرتا ہی اور بادشاہت کے انتظام کے واسطے جیسے گھاٹی بند کرنی پل بندھوانا لشکر روانہ
کرنا ہی صرف کرے لازم ہی کہ سوچے کہ عورتون سے صحبت کرنیکی لذت اکل وشرب کے
مزے سے زیادہ تر ہی پس جیسا عقل کے نزدیک بد ہی کہ ایک قسم کا کھانا اپنے گھر مین موجود
رکھ کر اس قسم کے طعام کے واسطے گھر گھر مانگتا پھرے ویسا ہی برا ہے کہ عقل وشرع کی آبرو کو کر
اپنے حلال کی قربت کو چھوڑکر حرام کے مقامون مین پرائی خبیث عورتون سے صحبت رکھے
باوجود اسکے کہ اتنے مفاسد شرع وعقل کے بموجب اوس سے پیدا ہوتے ہین چنانچہ
حدیث پیغمبر ﷺ مین آیا ہی کہ زنا سے عمر نقصان ہوتی اور برکت رزق کی جاتی رہتی ہی اور
زبور مین مسطور ہی کہ جو بلائین زانی پر مسلط ہین اونمین سے کمتر یہ ہی کہ اوسکی روزی سے برکت
اوٹھ جاتی ہی اگر عنان اختیار کو ہوا وحرص کے ہاتھ مین دے اوس درجے کو پہونچے کہ فرض
کرین دنیا کے پردے مین ایک ہی عورت باقی رہی ہی کہ اوس سے قربت نکی ہو اور خیال کرتا ہی کہ اوسکی
ساتھ نزدیکی کرنی ایسی لذت ہی کہ کسی عورت مین متصور نہین یہ نہایت نادانی اور اوسکی
حماقت ہی اور اگر بقدر اعتدال کے قوت شہوت کو استعمال مین لاوے تو اون برائیون سے
محفوظ ہی اور قوم نے اس مقام مین عشق کو شہوت کے مرضون مین سے شمار کیا ہی اور
اس قوت کے مرضون مین سے اوسکو بدترین بیماری کہا ہی اور وہ اپنی ہمت کو مصروف کرنا ہی
ایک شخص معین کی تلاش مین بسبب غلبۂ شہوت کے پر علاج اوسکا یہ ہی کہ اوسکا خیال چھوڑے اور

اون دقیق طبعون اور اچھے پیشون مین اشتغال رکھی جنمین بہت تامل اور مشقت کی احتیاج ہو اور استفراغ کی
دوائین جنسے قوت شہوی کے مواد متحرکہ اخراج پائین یا ایسا علاج اختیار کرے جس سے آتش شہوت
ٹھنڈی ہو رہے چنانچہ طب کی کتابون مین مشروح ہے اشراق یہ باتین عشق بہیمی مین ہین جو منشار
افراط شہوت کا ہے پر عشق نفسانی کہ بسبب اوسکا مناسبت روحانی ہے رذائل کے عدد مین نہین ہے
بلکہ فضائل کے قسمون سے ہے کیونکہ لطیف طبعون کو اچھی صورتون کی بحکم اسکے کہ جنسیت موجب
آمیزش کا ہے بڑی خواہش ہو سکتی ہے چنانچہ اشارہ اسکا عدالت کے بیان مین ہوا ہے اور جو اس
مقام مین مناسب ہے بیان اوسکا یہ ہے کہ مزاج شخصی کے اعتدال کی نسبت جتنی بہت لطیف و لطف
ہوگی اوتنی ہی اوسکی روح کی خواہش اچھی صورتون اور خوش آوازون اور نیک خوئی کی طرف
ہوگی اسلیے کہ جب عاشق و معشوق کے کمال کا درخت ایکہی سرزمین سے پیدا ہوا اور ایک ہی
آب و ہوا کی تاثیر سے پرورش پاے اور اونکے اعتدال مزاجی کے پودھے ایکہی چشمہ سے سیراب
ہون تو اونکے درمیان خواہش اتحاد کی جو حقیقت مین محبت اسیکا نام ہے یقیناً ظاہر ہوگی جب وے
دونون مختلف نسبتین دو محل مین ظاہر ہون تو بسبب اختلاف استعداد و خصوصیت محل کے بیشبہہ
ایک اتم و اعلیٰ ہوگی اور دوسری انقص و ادنیٰ پس عاشقیت نقصان کے جیب سے سر نکالتی
اور معشوقیت کمال کے پردے سے جلوہ دکھاتی اور اول خفا و اختفا کو چاہتی ثانی جلا اور لقا کو
اسیواسطے اعداد متحابہ مین کہ وہ عبارت ہے اون دو عددون سے جنمین ہر ایک کے کسور ملکر
دوسرے کے مین ہوتے ہین جیسے دو سو بیس ۲۲۰ اور دو سو چوراسی ۲۸۴ حکیمون نے کہا ہے کہ اگر
دو شخصون کو کسی امر مین اتفاق ہو اون دونون عددون پر کھانیکی چیزونمین سے یا اونکے
غیرمین سے یا ہر ایک اونمین سے اون دونون عددون سے کسیکے اوفق عدد کو تختی مین کھدوا کر
اپنے پاس رکھی تو البتہ اونکے درمیان محبت اور دوستی پیدا ہو چھوٹے عدد کو عاشق کے لیے
اور بڑے کو معشوق کے واسطے مقرر کیا ہے جاننا چاہیے کہ کسور سے یہان مراد کسور صحیح ہے اور
کسور صحیح دو سو بیس ۲۲۰ کے جو اقل عدد متحابہ کا ہے گیارہ ہین اس حساب سے آدھا ایک سو دس ۱۱۰
چوتھائی پچپن ۵۵ پانچوان جزو چوالیس ۴۴ دسوان جزو بائیس ۲۲ گیارھوان جزو بیس ۲۰ بیسوان جزو گیارہ ۱۱ بائیسوان جزو
دس ۱۰ چوالیسوان جزو پانچ ۵ پچپنوان جزو چار ۴ ایکسو دسوان جزو دو ۲ دوسو بیسوان جزو ایک ۱ لیے

تمام اجزا عدد اقل متحابین کے برابر ہین عدد اکثر متحابین کے اپنے عدد کے برابر نہین اسلیے کہ مجموع
ان گیارہ اجزا کے دو سو چوراسی ۲۸۴ ہین اور یہی مقدار عددین متحابین کے اکثر عدد کا ہی اور کسور صحیح عدد
اکثر متحابین کے پانچ ہین نصف ایک سو بیالیس ۱۴۲ ربع اکہتر ۷۱ سترھوان جزو چار ۴ ایک سو بیالیسوان جزو دو ۲
دو سو چوراسوان جز ایک ۱ مجموع ان پانچون جزو کے دو سو بیس ۲۲۰ ہوئے یہ مساوی عدد اقل
متحابین کے ہین اپنے عدد کے نہین اول عدد کا نام رک اور ثانی کا نام رکدمی اخلاق جلالی
اور ترجمے مین اوسکے اعداد متحابہ کا حساب نہ تھا اور اکثر طالب العلم یہان گھبراتے تھے اسلیے خادم الطلبہ
غلام حیدر نے اس حساب کو یہان پر وضاحت کے ساتھ لکھکر لاحق کر دیا تاکہ شائقون کو نفع پہونچے
اور اس گنہگار کو ثواب اور یہ عشق شعار حکمار متالہین کا ہی اس قسم کا عشق نہایت اسراری اور روشندلی کا
موجب ہی اسلیے کہ جہان کہین آفتاب جہانتاب عشق کا بحکم اوس آیت کے جسکے معنے یہ ہین
ہین زمین کو اوسکے پروردگار کے نور سے روشن کیا روح انسانی کے مشرق سے نکلی کثافت
طبعی کی تاریکی عدم کے مغرب مین غائب ہوجائے اور جس جگہ عشق و شوق کی آتش جو جلادیتی ہی
تمام عالم کو وصف حال اوسکا ہی وجود کی بستی مین لگی طبیعت کے گھرون کو درولبست جلادے
بیت آتش عشق نے یہ خرمن پندار جلایا ٭ جان و تن و دین یہ دل سب کو بیک بار جلایا ٭ بل ہے
ای عشق جہان سوز عجب شی ہی تو ٭ دین کو زندہ کیا کفر کا آثار جلایا ٭ اسواسطے حکیمون نے کہا ہی کہ
تین چیزون سے ذہن کی تیزی اور روح کی پاکیزگی حاصل ہوتی ہی پہلے عشق دوسرے فکر تیسرے
ناصح ذکی و شریف کی نصیحت ماننی اسلیے مشائخ صوفیہ نے [illegible] کو پہلے تعشق کے واسطے ارشاد کیا ہی
مصرع اس سے بہتر اور کیا ارشاد ہی ٭ اور حدیث مین ہی کہ جو عاشق پاک ہوا اور اوسے چھپا کر موا
تو وہ شہید موا اور دوسری حدیث مین ہی کہ خدا جمیل ہی اور جمیلون کو دوست رکھتا ہی اور شیخ
ذی النون مصری نے فرمایا ہی جو چاہی کہ خدا سے انس پیدا کری تو ہر ایک شی ملیح اور چہرۂ صبیح کے
ساتھ انس اختیار کری اور عاشقون کے بادشاہ ابو محمد روزبہان فرماتے ہین کہ اسرار
لاہوتی رحمت ناسوتی سے بچے ہوئے ہین اور حسن ناسوتی عکس ہی جمال لاہوتی کا شعر
کون ایسی جا ہی وان نہین اوسکے جمال ست ٭ پڑتا چمک جھلک جو کہو کائنات مین ہی اور حقیقت یہ
کہ بحکم ایک مقولہ عربی کے جسکے معنے یہ ہین کہ چڑ شاخون سے لگی ہوئی ہی محبت ازلی کے اسرار

ممکنات کے قلوب مین بھرے ہوئے ہین اور عشق اول کی روشنی کی چمک جو مضمون اوس
کلام قدسی کا ہی جسکے معنے یہ ہین کہ پس مینے چاہا کہ پہچانا جاؤن اعیان ممکنات کے درون پر
پڑی ہوئی ہی یقین ہی کہ وہ ایک پرتو ہی کہ افلاک مین میل ارادی کے طور پر جو مبداء حرکت
دوری کا ظاہر ہوا اور عنصریات مین میل طبعی کی صورت سے پڑا اور نباتات مین نشو و نما کا سبب ہوا
حیوانات مین بصورت قوت شوقی کے پیدا ہوا اور نفوس کاملہ انسانی مین یہ صفت عشق نفسانی کے
جلوہ دکھایا اور جو کوئی عبرت کی آنکھون سے دیکھے اور تمام عالم مین پھر آوے اور فرشتون کے
مقام سے ہوکر جو کثافت طبیعت سے بری ہین آسمانون کی سیر کرے پھر وہان سے مرکز زمین تک
اوترے تو ایک ذرے کو بھی نور عشق کے پرتو سے خالی نہ پاوے بیت عشق کے خم سے دیا اوسکے
ازل مین اک جام ✤ چرخ کھاتے ہین فلک اور زمین مست کرے ✤ ف تو تری چاہ سب کے
دلون مین بھری ✤ نہین کوئی تیرے ہی غم سے بری ✤ سریان کے بڑے بڑے حکیمون نے
عشق کو موجودات مین سے ثابت کیا ہی لیکن جب کہ تفرقہ کرنا درمیان عشق نفسانی اور عشق بہیمی کے
مشکل ہی اور ہر ایک کو قواے شہوی اور طبیعت کی خواہشون کے مغلوب کرنے کی قدرت
نہین ہی کیونکہ مصرع کیا جانے ہی ہر کوئی آئینہ بنانے کو ✤ جو چالاک آدمی عشق کی راہ مین نامردی کے
پاؤن جرات سے رکھتے ہین اور جیتے مردہ ہوکر طبیعت کی خواہشون اور شہوت کی لذتون سے
اپنے تئین بند کر سکتے وہی گوگرد سرخ سے بھی عزیز تر ہین اور اکثر آدمی ایسے ہین کہ ہوا و حرص کے
دام مین گرفتار ہو بد نظری کے قید سے نہ چھوٹ کر فسق کا نام عشق رکھتے ہین چار پایون کی
خاصیت کے ساتھ دعوا ملکالیت کا کرتے ہین اور باوجود پابندی رشتہ ہوس کے مرتبہ
آزادی کے مدعی ہین افسوس صد افسوس شعر تو شتہ اس راہ کا ہاتھون مین سلیمان کے
دیا ✤ ہر مگس کب یہ سنا ہی کہ وہ شہباز ہوا ✤ اسی سبب یہ طریق بہت راست ہو سکتا ہی
بیت زندگی کہہ لو کہ خالی ہو دے چاہ و پیار سے ✤ اول و آخر ہی اوسکا قتل اور آزار سے ✤
یہ نصیحت سننے کی تیری تئین اب دوست جان برخلاف اوسکے فلان جنے کیا بیزار سے
جس علامت سے عشق نفسانی اور بہیمی کے درمیان فرق کر سکیے چنانچہ امام غزالی نے بعضے
تصنیفون مین لکھا ہی وہ یہ ہی کہ اگر کوئی شخص جس سے لذت اسطرحکی پاوے جیسے سبزے

اور آب رواں اور اوسکے مانند کے دیکھنے سے پاتا ہی تو یہ نشانی شہوت مارنے کی ہی اور اسصورت مین
نظر اوسکی مباح ہی اور اگر دوسری لذت پاوی جو سبب شہوت انگیزی کا ہی اوسکا نام عشق بہیمی ہے
تو نظر اوسکی حرام اور دوسرے حکیمون نے کہا ہی کہ عشق نفسانی مین اکثر بات چیت اور ناز و
انداز کی رغبت ہوتی ہی اعضا اور اونکی خوش تراشی کی رغبت سے اسیلیے روح کی خواہش
روحانیات کی طرف زیادہ تر ہی جسمانی کی خواہش سے اور جب کہ عشق کی باتین ایسی نہین جو
ضمناً بیان کیجاوین تو اوسیقدر پر اختصار کرکے اصل بات کی طرف رجوع کیا علاج حزن کا
وہ عبارت ہی ایک الم نفسانی سے جو کسی محبوب کے ہجران اور مطلوب کے فقدان سے
پیدا ہوتا ہی سبب اوسکا طمع اور حرص کرنا ہی شہوات جسمانی اور لذات بدنی کے حاصل ہونےمین
اور توقع رکھنا ہی متاع اور آرائش دنیاوی کے بیچ علاج اوسکا تامل کرنا ہی اسمین کہ عالم کون و
فساد کے اسباب قابل ثبات کے نہین جیسے خوف موت کے علاج مین اوسکی طرف
اشارہ ہوا ہی اور جو کہ ثابت و باقی رہ سکتا ہی وہ امر عقلی اور سعادت نفسانی ہی کہ زمان و مکان کے
علاقے اور ضدون کے تصرف اور فساد کے دخل سے بری ہی جب اسبات کا یقین کامل
حاصل ہو طمع بیجا اور خیالات بیہودہ چھوڑی اور دلکو اسباب دنیوی مین جو ڈھلتے ہوئے
سایے کے برابر ہین نہ لگاوی بلکہ کمال عقلی اور ملکات فاضلہ کے حاصل کرنے مین جو نیکی باقی
اور ذوالجلال کی درگاہ کے نزدیک ہونیکا سبب ہین ہمت مصروف رکھے اور حرص کے
مکان سے جو محل ہی حزن دائمی اور الم روحانی کا نجات پاکر رضا و تسلیم کے مقام مین جو کہ
بہجت حقیقی اور سرور دائمی کا محل ہی پہونچے چنانچہ مضمون اوس آیہ کریمہ کا جسکے معنے یہ ہین
کہ ہان تحقیق خدا کے دوستون کو کچھہ خوف نہین اور وے غمگین نہووینگے اوس سے خبر دیتا ہی
بیت جسکو بھایا وصال سبحانی ٭ کب اوسے بہاوے لذت فانی ٭ شعر جز قصہ جام جم کے
رہا یادگار کیا ٭ زنہار مت لگا تو دل اپنا جہان پر ٭ اور چاہیے کہ جو اپنے پاس ہی اوس سے
خوشدل رہی اور جو اوسکے نزدیک نہین ہی اوسکے لیے غمگین نہووے تو ہر دم کی خوشی سے
زندگانی کرے چنانچہ حدیث مین آیا ہی کہ تحقیق اللہ تعالی نے اپنی حکمت اور بزرگی سے
رضا و یقین کے بیچ راحت و فرحت کو چھپایا ہی اگر اوسپر سخت گذرے تو گروہ خلائق سے

احوال مین فکر کری کہ ہر کوئی اگرچہ وہ اہل حرفے سے بھی ہو تو بمقتضا اسکے کہ ہر ایک قوم اپنے
اپنے پیشے کے ساتھ خوش اور اپنے چال وچلن اور راہ وروش کے مطابق مسرور ومحظوظ ہی
بلکہ اورون کو نام دھرتا ہی پس فضیلت کے طلبگار کو چاہیے کہ اس بات مین نادان کم ہونے
بھی کم نہو ہے اور بے لئے مال ومتاع پر نظر رکھی اور اپنی خسارت سے بھی غم نہ کھائے چنانچہ
خداوند تعالی حضرت رسالت پناہ کو اپنے کلام اعجاز انتظام مین فرمایا ہی کہ تو اپنی خبر کی طرف
مت دیکھ جسے برخوردار کیا ہے کتنون کو اون کافرون مین سے دنیا کی زندگانی کی آرایش
کے لیے تا اونھین ہم آزماوین بیچ اوسکے اور بطلیموس حکیم نے کہا ہی کہ حریص ہمیشہ فقیر
رہتا ہی اگرچہ تمام دنیا اوسکی ہو اور قانع تونگر اگرچہ اوسکے پاس کچھ نہو اور قرآن کی بعضے
منسوخ آیتون سے وہ آیت ہی جسکے معنے یہ ہین کہ اگر بنی آدم کے پاس دو میدان سونے
روپے سے بھرے ہوئے ہوتے تو ہر آئینہ تیسرے کی آرزو کرتا اور اوسکے آسودہ نکرتی مگر خاک

بیت ہوس کے بادہ سے پر ہووی کب یہ کاسہ سر ✤ یہ سچ کہ اوندھا پیالہ بھر اند یکھا
کبھی ✤ اور کندی حکیم اوسپر دلیل لایا ہی کہ غم کھانا ضروریات سے نہین ہی بلکہ وہ ایک الیسی لت ہی
جو اختیار کا مدخل اوسمین تمام تر ہی اور وہ اختیار اسطور سے ہی کہ ایک جوہر مطلوب کسی شخص سے
مفقود ہو جاوے تو تامل کری کہ البتہ ایک جماعت ہی کہ اوس سے محروم ہی اور ساتھ اسکے بھی وہ
خوش ومحظوظ رہتی ہی یہ دلیل اوسکی ہی کہ فقدان مطلب سے غم کھانا کچھ ضرور نہین اور کچھ
مصیبت یا آفت کسی شخص کے اوپر آن پڑی یقین ہی کہ بعد چندے حزن اوسکا خوشی اور رونا
اوسکا ہنسی سے مبتدل ہوتا ہی اور مثال اوس شخص کی جو اسباب دنیاوی کے بقا کی تمنا
کرتا ہی کیسی ہی جیسے ایک شخص کسی ضیافت مین حاضر ہو اور خوشبوے مجلس کے درمیان
ہر ایک آدمی کو نوبت بنوبت پہونچائین اور ہر کوئی اوسمین سے فائدہ اوٹھاوے جب نوبت
اوسکی آوی تو خصوصیت کی خواہش کری اور چاہی کہ اپنے ہاتھ سے ندے اور جو اوس سے
چھین لین تو افسوس اور ندامت مین پڑی کیونکہ تمام اسباب دنیاوی امانت الہی ہین
ہر ایک کو طبقات خلائق سے اوسکے وقت اوسے عنایت کرتے ہین جسوقت کہ ارادہ والی سبب
متعلق ہو اوس سے لے لین چنانچہ امام شافعی رضی اللہ عنہ نے فرمایا ہی کہ مال ومنال اور

زن و فرزند امانت کے سوا نہین اور بالضرور ایک دن سب کو پھیر لے پس عاقل کو چاہیے کہ امانت کے
پھیر لینے مین خوش ہو اور حزن و تاسف کو اپنی طرف راہ نہ دے اور ایک بزرگ نے کہا ہی کہ اگر
سوا عاریت کے دنیا کا اور عیب نہوتا تو بھی چاہیے تھا کہ صاحب ہمت اوسکی طرف التفات
نکرتا سقراط حکیم سے پوچھا کہ تیرے بہت خوش اور تھوڑے ناخوش رہنے کا کیا سبب ہی بولا
کہ مین کسی چیز پر دل نہین لگاتا ہون کہ اوسکے جانے سے غمگین ہون علاج حسد کا وہ پرائی
دولت کے زائل ہونیکی آرزو رکھنی ہی خواہ اوسے وہ ملے یا نملے اگر سبب اوسکا خواہش اسکی ہو
کہ وہ نعمت اوسے حاصل ہو تو یہ قوت شہوی کی مشارکت سے ہوتا ہی اور جو باعث اوسکا
فقط یہی ہو کہ محسود کو دکھ پہونچے تو قوت غضبی کے رذائل سے ہی بلے مداخلت قوت شہوی کے
اور یہ مرض سب مرضون سے نہایت بد ہی اسلیے کہ حاسد پرائی بہتری اور فراغت سے
ملول ہوتا ہی اور کبھی نعمت آلہی اہل عالم سے منقطع نہین ہوتی پس حزن والم اوسکا کبھی
انقطاع نپا دی اور حدیث مین آیا ہی کہ حسد نیکیونکو کھا جاتا ہی جیسے آگ لکڑیکو کھاتی اور حسد کی
نوعون مین سے بدترین حسد وہ ہی کہ علما کے درمیان ہو کیونکہ اسباب دنیاوی آدمیونکی
کم توانائی کے سبب محل منازعت کے ہین تو کبھی ایسا ہوتا ہی کہ ایک شخص کو دولت حاصل
ہوتی ہی بغیر اسکے جو دوسرے سے زائل ہو متصور نہین ہوتی بخلاف علم کے کیونکہ وہ اس
عیب سے منزہ ہی اور اوسمین کچھ مزاحمت کا دخل نہین اور خرچ و تصرف سے زائل و نقصان
نہین ہوتا پیچ ہی کہ حسد اون لوگون کا بھی اسباب دنیاوی کی طرف رجوع کرتا ہی علاج حسد کا
حزن و غضب کے علاج کے قریب ہی اور غبطہ وہ ہی جو تمنا کرے کہ جیسی نعمت اورون کو
حاصل ہوتی ہی ویسی مجھے بھی ہو بے آرزو کیے اسکے کہ غیر کی نعمت زائل ہو اگر یہ امور دنیاوی
مین ہو تو قدر کفاف اور مصلحت سے زیادہ چاہنا مذموم ہی اور باندازہ گذران اور بہبود کے
محمود اگر عاقل دانا اون سچونمین فکر کرے تو اوسکی مدد سے اور مرضون کے علاج پر قادر ہو
مثلاً کذب کے معالجے مین ملاحظہ کرے کہ بول چال اور گفتگو سے غرض یہ ہی جو غیر کے احوال
سے خبر دے یا اپنے ما فی الضمیر کو اظہار کرے اور جھوٹ اوسکا منافی ہی پس کذب کو اوس غرض
وضع دنیا بھی و قع اور ظلم اسی سے عبارت ہی باعث کذب کا حرص مالی ہی یا حرص جاہی

رذالت اوسکی ظاہر ہی اسی قیاس پر تمام رذائل ہین دوسرا لامع تدبیر منزل مین اسمین
چھہ لمعے ہین پہلا لمعہ منزل یعنے مکان کی احتیاج مین ہرگاہ کہ انسان اپنی زندگانی کیلیے
کھانے پینے کی طرف محتاج ہی لیکن غذاے انسانی بغیر تدبیر صناعی کے جیسے کھیتی اور اوسکا
تردد اور آباد کرنا پھر جب پکی تو کاٹنا انبار کرنا ملنا جھاڑنا کوٹنا پیسنا پکانا وغیرہ کے ممکن اور
انتظام اون سبھونکا بدون اعانت و شراکت کے متصور نہین بخلاف حیوانون کی غذا کے
اسلیے کہ وہ طبیعی ہی صناعت کا دخل اوسمین کچھہ نہین اور جب کہ روزانہ قوت لابدی کا ہر روز
موجود کرنا خالے قباحت ہی تو احتیاج ہوئی کہ قوت سالانہ جمع کیجیے اور اوسکو حفاظت مین رکھیے
لیکن محافظت اوسکی بلے امداد کسی مردم معتبر اور بغیر ایک ایسے مکان کے کہ جہان محفوظ رہ سکے
اور چور اُچکے کے ہاتھہ سے بچ رہے ہو نہین سکتی پس ضرور ہوا کہ حویلی اور گھر بنائے اور جبکہ
ہر ایک شخص کو اس پیشے کی ترتیب کی جو قوت کے حاصل کرنے کے لیے ضرور ہو احتیاج ہی
تو البتہ اوسکے واسطے ایک مددگار بھی چاہیے کہ جسوقت مالک اپنے مکان سے کسی کام کو جاے
تو وہ نگہبانی کرے یا خانہ داری کے ضروری کامون مین اوسکے ساتھہ اعانت کرے پر یہ احتیاج
باعتبار احوال شخص کے ہی اور بنظر احوال نوع کے ضرور ہی کہ ایک عورت کو نکاح مین لائے کہ
بسبب اوسکے توالد و تناسل ہوا کرے پس حکمت الٰہی مقتضی اوسکی ہی کہ مناکحت سے بندوبست
خانہ داری اور سررشتہ توالد و تناسل دونون مضبوط ہون اور جب اولاد پیدا ہو تو تدبیر اوسکی
اچھی روش سے واجب جانے جسوقت ایک جماعت یعنے جورو خصم اولاد اکٹھے ہون تو بے شبہہ
انکی گذران کے بندوبست کے لیے معاون درکار ہون تو خدمتگار چاکر نوکر کی احتیاج ہو
اور اسی جماعت سے جو منزل کے رکن ہین انتظام معاش کا انجام پاوے پھر جبکہ بندوبست ہر گھر کا
الفت یکجہتی پر موقوف ہی پس انتظام خانہ داری بھی تدبیر صناعی سے جو موجب رابطۂ الفت کا ہی
ہو سکتا ہی لیکن ان شخصون مین سے اس تدبیر مین باپ اولی ہی تو ریاست منزل اور سیاست اہل
اسیکی راے پر مفوض رہی اور اس مدبر کو لازم ہی کہ ہر طرح کی تدبیرون سے جیسے رغبت دلانی
ڈرانا وعدہ کرنا قہر کرنا تکلیف دینی نرمی گرمی مہربانی خشمگینی بیمار داری غمخواری وغیرہ اہتمام کرے
تا جو کچھہ اسکی تدبیر مین ہی آئین مناسب سے ظہور پائے اور اس مقام مین گھر سے مراد وہ گھر نہیں

جو جنگل ولا سے اپنے چھپر گھاس پھوس اور لکڑی سے بناوین بلکہ مقصود اوس سے الفت کہتی ہی
جو خصم جورو اور باپ بیٹی اور نوکر وآقا اور مال وصاحب مال کے درمیان متحقق ہو خواہ وے لیے گھر وغیرہ
مین یا خیمہ و خرگاہ اور درختون کے سایے اور غار اور پہاڑون مین تدبیر منزل عبارت ہی ای
فریق کی سیاست احوال کے طریقے کی پہچان سے اسطور پر اختلال سے مامون رہ سکے اور
جب تمام آدمیون کو ایسے اجتماع کی احتیاج ہی پس سبکو اس علم کا حاصل کرنا ضرور ہی پر تدبیر منزل کی
بعض اصول یہ ہی کہ مدبر اپنے ارکان منزل کے احوال کو دیکھے اور ہر ایک کو اوسکے مرتبے کے
موافق رکھے اور کسی سے خلل پیدا ہو تو اوس کی اصلاح کرے جیسے طبیب عضو اشرف کی مصلحت
کے لیے کسی عضو کا کاٹ ڈالنا جائز بلکہ واجب جانتا ہی تو تدبیر منزل مین بھی رکن خسیس کو اشرف کا
تصدق کرنا لازم ہی اور اگرچہ خصوصیت منزل کی اس فن مین ملحوظ نہین ہی جیسے اوسکی طرف
اشارہ ہوا لیکن حکیمون نے اچھے اچھے مکان کے بنانے کے لیے ایما کیا ہی اور کہا ہی کہ بہترین
مکانون سے وہ ہی جو مضبوط ہو اور چھت اوسکی بلند اور دروازے اوسکے بڑے ہون اور
ایک ایک پاکیزہ مکان ہر موسم کے موافق اوسمین تیار رہی اور اوس احتیاط کی رعایت کرنی جس سے
جلنے ڈوبنے سیندھ لگانے چوری ہونے کیڑے پتنگے سانپ بچھو وغیرہ کے صدمون سے
بچ سکو واجب ہی لیکن حدیث مین آیا ہی کہ چھ گز سے اونچا مکان نہ بناوے اور جب اسقدر سے
زیادہ ہو تو ایک فرشتہ پکارتا ہی کہ کہان تک ای مسرف اور ہمسایون کے احوال کو بھی لحاظ کیا کرے
کیونکہ بد ذات ہمسایہ بہت فساد برپا کرتا ہی افلاطون نے زرگر محلے مین جگہ بنائی تھی جب اوسکی
حکمت کو پوچھا بولا سبب اسکا یہ ہی کہ جسوقت نیند غلبہ کرتی اور فکر و تامل سے موقوف کر دیتی ہی
تو اونکے ہتھوڑون کی آواز سے جاگ اوٹھتا ہون و دوسرا معہ قوت اور مال کے جمع کرنیکی
تدبیر مین جب معلوم ہوا کہ آدمی کی احتیاج قوت لابدی کے پیدا کرنے کی طرف ہی تو تدبیر اوسکی
اسطور پر ہی کہ ہر ایک قسم کی جنس جمع کرے اسلیے کہ اگر اتفاقاً کوئی جنس اونمین سے تلف ہو جاے
تو دوسری کام آوے اور بسبب کاروبار اور ضروری معاملون کے پیسے کی طرف جو حافظ عدالت
اور ناموس اصغر ہی احتیاج ہو اور آبرو و حرمت اور ستھرائی اور اپنی مضبوطی اور بندوبست کے لیے
تھوڑا تھوڑا اونمین سے اور جنسونکی بہتایت کے برابر ہی اسیواسطے غلے اور اناج دور دراز کے مکانونسے

لانے کی حاجت نہین ہی اگر میسا ہوتا تو اور شہرون سے ضروریات کے ڈھو لانیکی مشقت برداشت کرنی
ضرور ہوتی لیکن حال و مال کی فکر یا باعتبار آمد یا بنظر خرچ یا بلحاظ حفاظت کے ہو سکتی ہی آمدنی کی دو قسمین
ہین ایک اختیاری جو شخص کی تدبیر پر موقوف ہی جیسے صناعت یعنے پیشہ دوسری وہ کہ جسمین اختیار کا
کچھہ دخل نہین جیسے میراث یا بخشش ہی اور سب پیشون کی جڑ تین چیزین ہین چنانچہ بعضے ائمہ
دین نے بھی کہا ہی یعنے کھیتی سوداگری اور پیشہ امام شافعی اسپر ہین کہ ان تینون مین تجارت
بہتر ہی اور اوسکے اصحابون سے ماوردی نے کہا ہی کہ زراعت بہتر ہی اور متاخرین عالمون سے
بعضون نے کہا ہی کہ اس زمانے مین پیسے کوڑی مین اکثر شبہہ ہی اور جھوٹھہ آدمیون پر غالب
تو تجارت مین احتیاط کم ہو سکتی پس زراعت بہتر ہی جب کہ امام شافعی کے زمانہ مین مال
حلال بکثیر اور دیانت و امانت لوگونکی اکثر تھی اسواسطے اونے سوداگری کی ترجیح کا حکم
دیا تھا حکیم کہتے ہین کہ سوداگری کا اعتماد نہ کیا چاہیے کیونکہ شرط اوسکی سرمایہ ہی اور وہ
تلف ہونے سے بچ نہین سکتا اور کسب و حرفے مین تین چیزون سے احتراز کرنا واجب ہی
پہلے ظلم سے جیسے تولنے ناپنے مین کچھہ تفاوت کرنا دوسرے بیغیرتی سے جیسے مسخرگی
بیہودہ پن اور ٹھٹھا اور جو چیز ذلت مین ڈالی تیسرے کمینہ پن سے جیسے خاکروبی و دباغی
ساتھہ اسکے کہ وہ اچھے پیشے کر سکے لیکن اون پیشون مین سے بعضا ضروری ہی جیسے کاشتکاری
ہی مثلا اور بعضے غیر ضروری چنانچہ زرگری اور نقاشی حاصل کلام حرفے کی تین نوع ہین شریف
و خسیس و متوسط شریف وہ ہی کہ قوت نفسانی کے ساتھہ تعلق رکھی یہ پیشہ امتیازی صاحب
مروت لوگون کا ہی پر اوسمین سے ذی شان تین قسم ہین پہلے جو علاقہ جوہر عقل سے رکھی ہی
جیسے وزارت کا کام دوسرے وہ جو علم و ادب سے متعلق ہو جیسے کتابت اور لیاقت
اور نجومی طبابت حساب دانی پیمائش کا ہنر تیسرے جو زور اور شجاعت سے علاقہ رکھی جیسے
سپاہگری اور کمینے پیشون کی بھی تین قسمین ہین ایک وہ جو عوام الناس کی بہتری سے خالی ہو
جیسے غلہ فروشی کرنی نرخ کی نیت سے اور جادوگری اور علم تسخیر یہ حرفہ بد لوگونکا ہی دوسرے
جو فضیلت نفسانی کے برخلاف ہو جیسے مسخراپن کلانوتی اور جوآ اور یہ پیشہ سفیہون کا ہی تیسرے
جس سے طبیعت نفرت کرے جیسے حجامی و دباغی خاکروبی یہ پیشہ کمینون اور ادنی لوگون کا ہی لیکن جب کہ

عقل کے نزدیک احکام طبیعی کا کچھ اعتبار نہین تو تیسری قسم کو عقل بدیہی نہین جانتی بلکہ زندگی
کے لیے ضروری بس چاہیے کہ ایک فریق اس کام مین مشغول ہو بخلاف اگلی دو قسمون کے
اسلیے کہ وہ عقل کے نزدیک بدیہین اور جو کوئی جس پیشے مین نامزد ہو لازم ہے کہ اوسمین سبقت
و کمال کا قصد کرے اور پست ہمتی مین اپنے تئین نڈالے اور سوچے کہ دنیا کے بیچ کوئی مرتبہ فراغ
روزی سے بہتر نہین اور اوسکے اچھے سببون مین سے وہ پیشہ ہے جو عدالت پر مشتمل ہو کر پارسائی
و مروت کے قریب ہو اور جو مال کہ غصب سے لے یا بغیرتی اور کمینے پن سے ہاتھہ لگے اگرچہ
بہت سا ہو تھوڑا اور بے برکت ہے شرع و عقل کی رو سے احتراز کرنا اوس سے واجب ہے
اور جو کچھہ حسن مشقت اور وجہ حلال سے پیدا ہو اگرچہ تھوڑا بھی ہو تو بہت اور بابرکت ہے
ولیکن مال کی بخشش اور اوسکے خرچ کرنے مین حد اعتدال کو ملحوظ رکھے سبیل اوسکی اس طور
سے ہے کہ زیادہ خرچ اور بخل سے بچا وے اور دکھانے اور فخر کرنیکے لیے خرچ نہ کرے اور
چاہیے کہ خرچ آمدنی سے تھوڑا ہو اور ایام سختی کا لحاظ رکھے جیسے قحط سالی مفلسی علالت
بیماری ہین اور مال و اموال کے جمع کرنے مین مناسب یہ ہے کہ کچھہ نقد ہو اور کچھہ جنس اثاث البیت
کی قسم سے اور کچھہ ملک جیسے باغ مواشی وغیرہ ہے اسواسطے اگر کسی مین نقصان آوے تو دوسرے
سے جبر اوسکا ہو سکے اور اموال کا خرچ کرنا تین طور سے ہے ایک وہ کہ مطابق حکم خدا اور شریعت کے
قانون پر خرچ کیا چاہیے چنانچہ زکواۃ و صدقہ دینا اور نذر وغیرہ کا ادا کرنا دوسرا بطریق سخاوت
و اکرام کے جیسے تحفہ تحائف اور بزرگون کو ہدیہ دینا تیسرا ضرورتا کی جہت سے کچھہ فائدے
کے لیے یا دفع ضرر کے واسطے جیسے امرا و سلاطین کے یہان سوغات بھیجنی اور اپنے
قبائل کے کھانے پینے کے لیے خرچ کرنا اور ظالم بد ذات لوگون کو پیسا دینا کہ بسبب اوسکے
آبرو و حرمت بچی رہے لیکن پہلی قسم مین چار چیزون کا لحاظ ضرور ہے ایک وہ ہے کہ جو کچھہ کسیکو دے
تو نہایت خواہش اور خوشدلی سے دے اور اپنے ظاہر و باطن مین کچھہ دریغ نکرے اسلیے
کہ خدا تعالی اپنے خزانہ بخشش سے جب کسی بندے کو نعمت عنایت فرماتا ہے اور اوسے
حکم کرے کہ اوسمین سے خدا کی راہ پر کچھہ دے تو نہایت بد ہے کہ عطا کرنے کے وقت خاطر مین
گرانی لاوے دوسرے یہ کہ صرف للہ دے اور سوا اسکے کچھہ غرض نرکھے تا احسان اوسکا برباد نہو

تیسرے وہ کہ بڑی خیراتین ارباب توکل کو پہونچاے کہ حق تعالی نے اونکی شان مین فرمایا ہی مضمون اوسکا
یہ ہی کہ نادان اونکو غنی جانتے ہین اسلیے کہ وہ کسیکے دروازے پر سوال کو نہین جاتے چوتھے وہ کہ
خیرات چھپاکر دے کیونکہ علانیہ مین گمان تکبر اور منت رکھنے کا ہوتا ہی اور شاید مستحق کی خاطرشکنی ہو اور
حدیث نبوی مین آیا ہی کہ پوشیدہ خیرات خدا کے غضب سے بچاتی ہی اور دوسری حدیث مین واقع
ہوا ہی کہ خیرات دینے مین بہتر یہ ہی کہ داہنے ہاتھ سے اسطور پہ دے کہ بائین ہاتھ کو خبر نہو اور
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے فرمایا ہی کہ جب حضرت حق تعالی نے زمین کو پیدا کیا
تب وہ لرزنے لگی پس پہاڑون کو خلق کیا کہ اوسکے سبب ٹھہر رہی فرشتے اس سے تعجب مین آئے
اور سوال کیا کہ ای بار الہ کوئی مخلوق تیرا پہاڑ سے بھی سخت تر ہی فرمایا ہان آگ ہی پھر پوچھا کہ اس سے
بھی غالب کوئی چیز ہی فرمایا کہ پانی پھر سوال کیا کہ پانی سے بھی اشد ہی فرمایا کہ ہوا پھر بولے کہ اسپر
کوئی چیز غالب ہی فرمایا ہان خیرات پنہانی جو بنی آدم دیتے ہین بشرطیکہ داہنے ہاتھ سے دے کہ بائین
ہاتھ کو خبر بھی نہو اور تاثیر اوسکی سب سے زیادہ ہی کیونکہ وہ بلاے سخت کو دفع کرتی ہی اور دوسری
قسم مین پانچ شرطون کی رعایت کیا چاہیے پہلے دینے مین جلدی کرنی اسلیے کہ انتظار کے بعد
شاید لذت اوسکی انتظار کے الم کے برابر یا اوس سے کمتر ہو دوسرے پوشیدہ دینا تاکہ اظہار کے
شر سے محفوظ رہی تیسرے وہ کہ جو کچھ دے اوسے تھوڑا جانے اگرچہ وہ بہت بھی ہو اسلیے کہ یہ شیوہ
اہل مروت اور صاحب ہمتونکا ہی چوتھے انعام کا دروازہ اوسکے حق مین بند نکرنا اسواسطے کہ طول
مدت موجب فراموشی کا اور سابق انعامونکے ضائع ہونے کا سبب ہوتا پانچوین اچھے مقامون مین
دینا کہ زمین شور مین تخم افشانی کے مانند نہو بیت مصرف بیجا سے واجب ہی گریز ٭ تانہ مسرف
تو کہاوی ای عزیز ٭ اور تیسری قسم مین تین چیز کا لحاظ کرنا واجب ہی پہلے حد اعتدال کا لیکن اگر
دفع ضرر مقصود ہو تو زیادتی کی طرف میل کرنا اسقدر مین احتیاط ہی کہ اپنے اور دولت وحرمت کے
ضرر سے بچ رہی اسلیے کہ اکثر لوگون مین انصاف وعدالت نہین ہوتی بلکہ طمع وحرص اور بغض و
حسد اونمین بھرے ہین پس بنا نفقہ کرنے کی عرف عامہ ناس کے قاعدے پر آبرو وحرمت کی
حفاظت کے قریب ہی عرف خاص کی سیرت پر بنا کرنے سے حالانکہ خواہش اکثر آدمی کی اسراف کی
طرف ہی تیسرا لمعہ اہل خانہ کی تدبیر مین چاہیے کہ غرض اصلی اور مقصود کلی تاہل سے سوا اسکے

نرکھے کہ اپنے تئین بدکامون سے بچائے اور خواہش نسل کی اور حفظ مال کا ارادہ رکھے نہ کہ شہوت پرستی اور لذات بدنی کا دعاکری بعورتون مین سے بہتر وہ عورت ہی کہ عقل و شعور اور دیانت و پارسائی اور شرم و حیا اور رحم دلی ادب قاعدے اور شوہر کی رضا جوئی کے زیور سے آراستہ اور بانجھ نہو لیکن اس صفت کی پہچان اگر باکرہ ہو تو اوسکے کنبے کی عورتون سے ہو سکتی ہی کہ عورتین اونکی بانجھ نہون اور جو ثیبہ ہو تو تفتیش کری کہ اوسکے اولاد ہوئی ہی یا نہین اور نئی نئی لونڈی سے بہتر ہی تا بسبب اسکے ہمچشمونکی برابری اور دشمنونکی استمالت اور کار بار و دنیا و دین کی امانت اور نسب کی حفاظت حاصل ہو اور ثیبہ سے باکرہ اولی ہی اسلیے کہ شوہر کی تابعداری اور فرمانبرداری اوسمین بیشتر متصور ہی اور جو اون فضیلتون کے ساتھ نسب حسب و اور حسن و جمال بھی رکھتی ہو تو نہایت بہتر ہی ولیکن ان تینون مین کئی خطرے ہین اسیواسطے احتیاط کیا چاہیے کیونکہ نسب سبب عجب کا ہوتا ہی اور جب کہ رنڈیان ناقص العقل ہوتی ہین تو بسبب پندار نسب کے شوہر کی تابعداری مین ناک چڑھاتی اور مونہہ بناتی ہین بلکہ کبھی ایسا ہوتا ہی کہ خصم کو خادم کے مثال خیال کرتین اور یہ رسوائی اور حال و مال کی خانہ خرابی کا سبب ہوتا ہی اور مال و جمال مین اور بھی مفاسد ہین اسواسطے کہ خوبصورت عورت کے خریدار بہت ہوتے اور عقل کہ مانع قبائح کی ہی اونمین کمتر اسواسطے بہت سے فساد کی طرف منجر ہوتین اور شوہر کو اپنے اہلیہ کے نسبت و مین تین چیزونکی رعایت کرنی ضرور ہی پہلے ہیبت کی یہان تک کہ اوسکی نظرون مین مہیب دکھائی تا اوسکی فرمانبرداری اور رضامندی مین سستی نکرے پر یہ تدبیر کی قسمون سے بہت بڑی تدبیر ہی لیکن انتظام اوسکا بغیر ظاہر کیے فضیلتون اور بدون چھپائے رذیلتون کے متصور نہین دوسرے کرامت کی یعنے اپنے قبیلہ کو ایسی باتون مین لگا رکھے جس سے پیار و محبت روز بروز ترقی پکڑے تا اوسکے کم ہونیکے خوف سے شوہر کی خلاف رائی پر اقدام نکرے اور ستر و حجاب مین غیر محرم کی نظرون سے محفوظ رکھے اور اوسکے ساتھ دلبری کی باتین کیا کرے اور پہلے پہلے ایسی چال چلے کہ اوسے شوہر کی تابعداری کی طمع نہ آوے تیسرے وہ ہی کہ اوسکے خویش و اقربہ کے ساتھ طریقہ اکرام و احترام اور تعظیم و تواضع اور دوستی کا بطریق معروف جاری رکھے اور بغیر ظہور قصور کے دوسری عورت نکرے اگرچہ وہ حسن و جمال اور حسب و نسب مین پہلے سے زیادہ ہو کیونکہ جسقدر رشک و حسد اونکی طبیعتون مین

بھراہو ساتھہ نقصانی عقل کے اونمین بناحت اور فضیحت مین ڈالی اور سوا بادشاہون کے جو مقصود
تزوج سے زیادتی نسل کی ہی اور عورتون کی نسبت اونکے ساتھہ بغیر فرمانبرداری کے چارہ نہین بہت
نکاح کا حکم نہین دیا پس اونکو بھی احتراز ان سے اولی ہی کیونکہ نسبت مرد کے گھر کیطرف کیسی ہی جیسے
نسبت دل کی بدن کی طرف اور جیسے ایک دل دو بدن کی زندگی کا سبب ہو نہین سکتا ویسا
ایک مرد بھی دو گھر کا بندوبست کر نہین سکتا اور اپنی بی بی کو خرچ یومیہ اور نوکر چاکر باندی غلام کی
فرمائش مین جس وجہ سے بندوبست گھر کرنے کا بخوبی انجام پاوی مختار کری اسطور پر کہ ہمیشہ
دل اوسکا امور خانہ داری اور علاقۂ خانگی مین لگا رہی تاکہ بدچالی اور سستی و کاہلی سے باز رہی اسلیے
کہ نفس انسانی تحمل بیکاری کا نہین کرسکتا اور بنے فکری آدمی کو برائیون مین ڈال دیتی ہی اور
موجب باہر نکلنے اور نظربازی کا ہوتی اور اس سبب شوہر کو حقیر سمجھے اور بدیون پر اقدام کری
چاہنے والے بھی اوسکے پیچھے پڑین اور سبب فساد کا ہو پر وہ تین چیزین جنسے پرہیز کرنا
واجب ہی پہلے اونمین سے بہت چاہت اسلیے کہ بسبب اسکے اپنے تئین تراشنی اور نافرمانی
کرنی بلکہ چاہتی ہی کہ شوہر کے اوپر حکومت بھی کری یہ موجب خانہ خرابی اور رسوائی کا ہی کیونکہ
جب حاکم محکوم ہوا اور مالک مملوک تو البتہ انتظام مین اختلال آوی اگر اوسکی محبت مین مبتلا ہو
تو اپنے دل مین رکھی احیاناً اگر غلبہ کر جاے تو اون تدبیرون سے جو باب عشق مین کہا ہی دفع
کری دوسرے وہ کہ بڑے کامونمین اسکے ساتھہ مشورت نکری اور اپنے اسرار پر بھی مطلع
نکری اور مال و اموال گرے گڑا ئے سوا اسے قوت لابدی کے اوس سے پوشیدہ رکھی
اسلیے کہ کم عقلی اوسکی باعث مفاسد کا ہوتی ہی اور تواریخ مین لکھا ہی کہ حجاج کا ایک دربان تھا
اوسے بہت چاہتا کسیوقت بات چیت کرنے مین حجاج نے کہا کہ راز اپنا جورو سے نکہا چاہیے
اور اوسپر اعتماد نکریے تب دربان نے کہا کہ میری جورو بہت دانا اور مہربان ہی اوسپر بہت اعتماد
رکھتا ہون مین اسواسطے کہ باربار کے امتحان و تجربے سے اسکے احوال کا وثوق حاصل ہوا ہی
اور اوسکو اپنا محرم اسرار جانتا ہون حجاج نے کہا یہ طریقہ خلاف ہوشیاری کا ہی مین اسبات
سے تجکو واقف کردون اسکے بعد فرمایا کہ ہزار دینار کا توڑا لائین اور اوسپر اپنی مہر کی اور دربانکو دیا
اور کہا کہ یہ نقد تجھے مین نے بخشا پر میری یہ مہر اوسپر رہی اسے گھر لیجا اور اپنی جورو سے کہہ کہ اوس

لونڈیکو بادشاہی خزانے سے چرا کر تیرے سبب لایا ہون دربان نے دلیا ہی کیا حجاج سے سنکتے
ون پیچھے ایک لونڈی اوسکو عنایت کی وہ اوسے گھر مین لایا اوسکی جورو نے کہا کہ میری خاطر
اس لونڈی کو بیچ لا وہ بولا کہ جس کنیز کو بادشاہ نے بخشا ہی کسطرح اوسکا بیچنا روا ہی اسبات پر
غصے ہوئی اور پھر بات سے گئی حجاج کے محل سرا کے دروازے پر گئی اور وہان کے نگہبان سے
کہنے لگی کہ تو حضرت کو خبر کر کہ فلانے دربان کی جورو آئی ہی حضور مین کچھہ عرض کیا چاہتی ہی غرض
جب اجازت پائی تو بادشاہ کے روبرو جا کر اداب بجا لائی اور عرض کرنے لگی کہ شوہر اس
ضعیفہ کا نعمت خداوندی کا پالا اور دولت بادشاہی سے جیا ہی اب ایک خیانت اوس سے
خزانہ خاص مین سرزد ہوئی لیکن نعمت سلطانی کا حق اس لونڈی پر واجب ہی اس لیے
پوشیدہ نہین رکھہ سکتی ہون یہ کہکر توڑا مہر بادشاہی کے ساتھہ روبرو رکھہ دیا اور کہا کہ
آپکے خزانے سے میرا خاوند چرا لیگیا تھا دیکھیے آپکی مہر بھی اوسپر ہی حجاج نے دربان کو بلوایا
اور توڑے کو اوسکے آگے دھر دیا اور کہا کہ یہ تیری جورو دانا مشفق اور پردہ نشین ہی
اگر مین سرگذشت سے واقف نہوتا تو تیرا سر لڑکون کے گیند ہو کر چارپایون کا پامال ہو جاتا
تیسرے وہ ہی کہ اپنی جورو کو نظربازی اور غیر مردون کی بات سننے اور اون عورتون کی آمیزش سے جو ان
خصلتون مین موصوف ہین منع کرے علی الخصوص بوڑھی رنڈیون سے جو بدکامون مین متہم ہین اور حدیث مین
نقل کی ہی کہ عورتون کو حضرت یوسف کے قصے پڑھنے سننے سے امتناع ضرور ہی کہ مبادا طریقہ
عفت سے بہک جانیکا سبب ہو اور عورت کو شوہر کے حق مین جن باتونکی رعایت کرنی شرط ہی
وہ پانچ خصلتین ہین پہلے پارسائی اختیار کرنی دوسرے کفایت شعاری تیسرے شوہر سے ڈرنا اور
چشم احترام سے اوسپر نظر کرنا چوتھے تابعداری کرنی اور نافرمانی سے احتراز کرنا پانچوین معاشرت مین اظہار
خوبی کرنا اور خفگی نکرنی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہی کہ مخلوقات مین سے کسیکو سجدہ
کرنا اگر درست ہوتا تو مین عورتون کو اونکے شوہرون کے سجدہ کرنیکے لیے حکم کرتا حکیمون نے
کہا ہی کہ نیک زنین شفقت و محبت مین مان کی برابر ہین اور صبر و خدمت مین لونڈی کی مثال اور
الفت و صداقت مین دوستون کے مانند اور بدعورتین ظالمون سے تشبیہہ رکھتی ہین نافرمانی
اور ہنگامہ پردازی مین اور دشمنون سے شوہر کی بے آبروئی اور عیب جوئی مین اور چورون سے

اوسکے مال کے طمع کرنیمین بطریق خیانت کے جو کوئی کسی نالایق عورت پر مبتلا ہو تو علاج اوسکا
سوا مفارقت کے کوئی چیز بہتر نہین اگر فساد کی طرف رجوع نکرے جیسے اطفال کا ضایع ہونا اور
سوا اوسکے جو فساد ہو اور اگر جدائی ممکن نہو بدون آمیزش اور دوستی اور دینے لینے کے چارہ نہین
ان سبھونکے بعد بہترین تدبیرونمین سے یہ ہی کہ اوسکے تئین کسی ایسے شخص کے حوالے کرے
جو اوسے برے چلن سے منع کرسکے اور خود سفر دور دراز کا اختیار کرے اور ایک مدت مدید
اوس سفر مین رہے تا شاید وہ مسبب الاسباب کوئی سبب خوشی کا پیدا کردے اور چیز نیک
اوسکی طرف سے آوے عرب کے حکیمون نے کہا ہی کہ پانچ قسم کی عورتون سے احتراز کیا چاہیے
حنانہ منانہ انانہ کیۃ القفا خضراء الدمن پر حنانہ وہ عورت ہی کہ دوسرے شوہر سے اوسکے
اولاد ہو اور اس خصم کی دولت سے اوسپر مہربانی کرے اور منانہ مالدار عورت کو کہتے ہین کہ
بسبب اپنے مال و متاع کے شوہر پر منت رکھتی ہو اور انانہ وہ عورت ہی جسکا آگے ایک خصم تھا
اور اوسکو اپنے زعم مین اس سے بہتر سمجھے اور ہمیشہ اوس کے احوال سے شکوہ شکایت
رونا پیٹنا کرے کیۃ القفا اوس عورت کو کہتے ہین جو پارسائی کی چادر مین مستور نہے اور آدمی
پیٹھ پیچھے شوہر کے اوسکی بیحیائی کی جہت نام رکھین خضراء الدمن وہ ایک عورت ہی
خوبصورت اور بد اصل تشبیہ اوسکی سبزہ گلخن سے دی ہی یہ معنے سید المرسلین
صلی اللہ علیہ وسلم کی حدیث مین واقع ہین پر جو کوئی اہل خانہ کے بند و بست سے قاصر ہو
اوسے تجرد اولی ہی چوتھا لمعہ اولاد کی تدبیر مین پہلے چاہیے کہ ایک دائی نیک بخت خوش مزاج
اوسکے لیے مقرر کرے اسلیے کہ مزاج اور طبیعت کی خوئین لڑکونمین اثر کرتی ہین اور جبکہ شریعت حق مین
وارد ہوا ہی کہ لڑکے کا نام رکھنا ساتوین دن بہتر ہی تو اوسکی متابعت کرنی ضرور تاخیر کی حکمت یقیناً یہ ہی
کہ بعد تامل کے ایک اچھا نام اوسکے لایق مقرر کیا جاے اسلیے کہ اگر کوئی برا نام اوسکے واسطے
معین کرے تو ساری عمر بسبب اوسکے پریشانیون سے گذرے اسلیے ماباپ پر فرزند کا حق ہی کہ نام
رکھنے مین شرط احتیاط کی ادا کرین جب مدت دودھ پلانیکی تمام ہوچکے تو اوسکی تعلیم و تادیب مین
مشغول ہوئین تاکہ بد اخلاقی نہ سیکھنے پاے اسلیے کہ مزاج اطفال کے استعداد و قابلیت کی رکھتے ہین
اور طبایع انسانی رذائل کیطرف متوجہ چنانچہ سابق بیان اسکا ہوچکا ہی اور اوسکے اخلاق کی

درستی مین جسطور سے کہا ہی پیروی طبیعت کی کرکے تربیت کو نگاہ رکھے جبکہ قوت تمیز کے پہلے اثر قوت تمیز
سے قوت حیا ہی چنانچہ مذکور ہوئی تو زیادتی حیا کی فضیلت و نجابت کی دلیل ہی پس جسوقت
یہ خصلت اوس سے مشاہدہ کرے تادیب مین اوسکے زیادہ اہتمام کیا چاہیے پہلی تادیب
یہ ہی کہ اوسے بداخلاقی کے اختیار کرنے سے کلیا منع کرے اسلیے کہ طبیعت صاف مصفا
تختون کے برابر ہین جو نقش اونمین کھینچیے باسانی بن جاے پھر اوسے احکام دینی اور
قاعدے کے طریقے سکھلائے اور اونکے یاد رکھنے کے لیے تاکید اور اونکے انکار پر زجر و
تادیب کرے پر اوسکی طاقت و قوت کے موافق جسطور سے کہ احکام شرع مین مقرر ہوا ہی
سات برس کی عمر مین نماز پڑھنے کے لیے حکم کرے اور دس برس کے وقت ترک صلوۃ
کے سبب مار پیٹ سے ادب دے اور اوسے نیکونکی مدح اور برونکی مذمت کرنے پر اوبھارے
اور عیاشی کا مانع ہو اگر اچھا اختیار کرے تو تعریف سے دل بڑھاوے اور جو بری چال
چلے تو ندامت سے شرمندہ کرے اور مقدور بھر ظاہرا ملامت نکرے بلکہ اسطور سے
کہے کہ تو نے سہوا یہ حرکت کی ہی بار دیگر ازتکاب اسکا نکرنا دلیر نہو جائے اور جو وہ خود پوشیدہ رکھتا ہے
تو اوسکے راز کو فاش نکرے پھر اگر بار بار ایسی حرکت اوس سے سرزد ہو تو خلوت مین لیجا کر
بہت ہی ملامت و نصیحت کرکے اوسکی قباحت کا مبالغہ کرے اور اسکے عود کرنے پر ڈرائے
اور فاش کرنے اور ہمیشہ ملامت کرنے سے احتراز واجب ہی شاید بسبب کثرت ملامت کے
ڈھیٹھ ہو جاے اور بمقتضا اوس حدیث کے جسکے معنے یہ ہین کہ انسان کو جس بات سے
منع کرین اوسی کا حریص ہو خواہش معاودت کی اوسکے مزاج مین آئے بلکہ حکمت عملی کے
طریقے ان باتون مین اختیار کیا چاہیے اور چاہیے کہ کھانے پینے کی لذت اور لباس و
پوشاک کی زینت اوسکی نظرون سے گرادے کہ اوسکے دل مین یقین ہو جاے
جو رنگ برنگ زر لبفت کا لباس خاصیت عورتون کی ہی اور مردون کو چاہیے کہ اس سے
بے پروا رہین اور ہر دم آب و دانہ کی طمع مین رہنا خصلت چارپایون کی پہلے کھانے کے
آداب چنانچہ تفصیل اسکے آویگی اوسکو سکھلائیے اور سمجھاے کہ اکل و شرب سے غرض
صحت بدن کی ہی نہ اوسکی لذت مقصود ہی اور جتاے کہ کھانے پینے کی چیزین دوا کی مثال ہین

پس جیسے دوا کو بقدر ضرورت اور مصلحت کے دفع مرض کے لیے استعمال کرین ویسے کھانا پینا بھی
باندازہ رفع گرسنگی اور تشنگی کے چاہیے اور اسے ہر طرح کے کھانے سے بھی منع کرین اور کبھی
قسم سے پرہیز کرنا لازم ہے اور اوسکی اشتہا کو منضبط کرین یہانتک کہ تھوڑے مین صبر کرسکے اور لذت
و مزے کی چاٹ مین گرفتار نہ ہو اور کبھی کبھی اوسکو روکھی روٹی بھی دیا کرین تا لاچاری کے
وقت کو ٹال سکے یہ طریقے غریبون کے لیے بہتر ہین اور بڑے آدمیون کے لیے بہت بہتر
اور دن کی نسبت سے رات کو زیادہ دین تا سستی اور خواب دنکو اوسپر غلبہ نکرے پر گوشت
موافق سے دین کہ موجب ثقل و بلادت کا نہو اور میٹھی چیزون اور میوون سے اور اون کھانون سے
جو جلد ہضم نہو پرہیز واجب ہے اور کھانے وقت پانی پینے سے منع کیا چاہیے ہر چند کہ سب آدمیونکو
مسکرات سے احتراز کرنا لازم ہے علی الخصوص لڑکون کو بہت ہی تنبیہہ کرنی ضرور اسلیے کہ نشہ کی
چیزین اونکے مزاج کو زیادہ مضر اور غصے تہور و بیغیرتی اور سبکی کا باعث ہوتی ہین اور ایسے بد خصلتین
اوسکی طبیعت مین مستحکم ہو جائین بلکہ اون لوگونکی مجلس سے بے اندیشہ اوسے باز رکھا چاہیے
اور بُری باتون کے سُننے کا مانع ہونا ضرور ہے اور ہر روز جب تک ادب قاعدے کی مشق سے
فراغت نکرے اور سختیان نہ اوٹھائے کھانیکو ندین اور پوشیدہ کامون سے اوسکو منع کرین
تا بدچالی پہ دلیر نہو جاوے اسواسطے کہ بے شبہہ سبب چھپانیکا کوئی امر قبیح ہوگا کہ اس
کام مین تصور کیا ہو اور دن کے سونے اور رات کے بہت خواب کرنے سے اور
اسباب تنعم اور نرم و ملائم کپڑے پہننے سے جیسے ریشم آمیز کپڑے اور بھوئین گرمے
گرمیون مین اور آتش و پوستین جاڑون مین باز رکھین اور کبھی کبھی سیر کرنے یا پیادہ
چلنے سواری چڑھنے اور مناسب محنتین اوٹھانیکی خو سکھائین اور نشست و برخاست و
گفتگو کرنیکے سلیقے جیسے بیان اونکا آگے گا بتائین اور بالونکی آرایش اور زیب و زینت اور
زنانے لباس مین اوسکی عادت کرنے ندین اور جب تک اوس وقت کو نہ پہونچے کہ
جب انگشتری کا رکھنا درکار ہو تب تک اوسے انگوٹھی نہ پہنائین اور اپنے ہمچشمون سے
اور ہاسباب دنیاوی کے سبب اوسکو فخر کرنے اور جھوٹھ کہنے اور سوگند کھانے سے
جھوٹھا ہو یا سچ منع کرین اسلیے کہ قسم مطلقاً بدہی خواہ لڑکے سوگند کھائین یا بڑے شرعاً

اگرچہ سچ ہو تو بھی مکروہ ہی مگر جب کسی مصلحت دینی کے لیے ہو مزدورون کو اگرچہ سوگند کی
احتیاج ہوتی ہی پر لڑکون کو کچھ ضرورت نہین اور خاموشی جواب مختصر دینے بزرگون کے
حضور چپ ہو کر سننے اور اچھی بات کہنے کا خوگر کرین لیکن بزرگ زادون کو اکثر این
ادبون کی احتیاج ہوتی ہی اور چاہیے کہ معلم دینداردانا اخلاق کے طریقہ سے واقف
اور پاکدامنی اور عزت و وقار ہیبت و مروت مین مشہور اور اخلاق شاہی اور اونکی مجلس کی نشست
و برخاست اور گفتگو اور ہر ایک فریق کی بول چال کے طریقے سے خبردار ہو اور چاہیے کہ اور لڑکے
اپنی ہم جنس کے بلکہ بعضے بعضے بزرگ زادے ایسے جو حسن آداب کے زیور سے اراستہ ہون
مکتب مین ساتھ اوسکے رہین تا ملول و غمگین نہو اور طریقے آداب کے اونسے سیکھے اور انہین
دیکھکر تعلیم و تعلم مین زیادہ سعی کرے اور جسوقت اخوند ادب کے لیئے اوسکو مارے تو شور و فریاد
اور شفاعت کرانے سے منع کرین کیونکہ یہ خصلت غلام اور بیچارونکی ہی اور معلم کو چاہیے کہ
جب تک کوئی تقصیر ظاہر اوس سے مشاہدہ نکرے مارنے کا اقدام نکرے اور جو مار کی حاجت ہو
تو پہلے بار چاہیے کہ شمار مین اندک اور الم مین بہت ہو تا کہ عبرت پکڑے اور معاودت پہ جرات
نکرے اور چاہیے کہ سخاوت کی ترغیب اوسے دین اور نعمت دنیاوی اوسکی آنکھونمین خوار
دکھلائین اسلیے کہ زر و سیم کی محبت کی آفت سانپ کے زہر سے بھی بدتر ہی امام غزالی
اوس آیۂ کریمہ کی تفسیر مین جسکے معنے یہ ہین کہ مجھے اور میرے فرزندون کو اصنام کی
عبادت سے باز رکھیو فرماتے ہین کہ اصنام سے مراد زر و سیم ہی اور حضرت ابراہیم
علیہ السلام نے دعا مانگی ہی کہ میرے تئین اور میرے فرزندون کو زر و سیم کی پرستش
اور اوسکی دلبستگی سے دور رکھیو اسواسطے کہ منشا تمام فساد و نکا انہین کی محبت ہی
اور تعطیل کے دنونمین اوسکو کھیلنے کی چھٹی بھی دین بشرطیکہ سبب کسی دکھ اور
باعث کوئی قباحت کا نہو اور یہ آداب سب لوگون کو بہتر ہی خصوصاً جوانون کو نیک تر
اور جب آثار تمیز کے اوسمین غالب ہون تو سمجھائین کہ اسباب دنیاوی سے غرض
صحت بدن کی حفاظت ہی نفس انسانی جتنی استعداد دارالبقا کی حاصل کریگا باقی اور
قائم رہیگی پس اگر مدبر اہل علم سے ہی تو ترتیب مذکورہ سے لڑکون کی تعلیم کرے اور جو اہل حرفہ سے

تو جسوقت آداب شرعیہ بقدر واجب سے فراغت کرے اپنے پیشے مین اوسے لگا دے
پر بہتر یہ ہے کہ لڑکے کی طبیعت مین نظر اور اوسکے احوال مین غوض کرے کہ کون سے علم
وہنر کی استعداد اوسمین زیادہ تر ہے جسکی لیاقت پائے اوسمین مشغول کردے اسلیے کہ مقتضا
اس آیۂ کریمہ کے جسکے معنے یہ ہین جو جسکے واسطے پیدا ہوا ہے اوسکو آسان ہے ہر شخص کو استعداد
ہر ایک صناعت کی نہین ہے بلکہ ہر کوئی جدی جدی صناعت کی لیاقت رکھتا ہے اور اسمین ایک
بھید ہے جو سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم کا ہے حکماء سابق مولود کی طالع مین نظر کرتے
اور طریقہ نجوم سے جس کسب وہنر کی لیاقت اوسمین دیکھتے اوسمین معروف رکھتے اسلیے کہ جو کوئی
جس فن کی قوت رکھتا ہو تھوڑی کوشش سے اوسمین کامل ہو سکتا ہے اور جسکی استعداد نہین رکھتا اوسکی
سعی کرنی تعطیل روزگار تضییع اوقات ہے اور طبیعت اوسکی جس ہنر سے مناسبت نہین
رکھتی اور ہتھیار و اوزار اوسکے موافق بھی نہین تو اوسے اوس ہنر کی تکلیف نہ دین
بلکہ دوسرے پیشے مین لیجائین بشرط اسکے کہ اوسپر قائم رہنے کی پاس لگی ہوئی ہو نا موجب
اضطراب کا ہو اور ہر ایک فن کے درمیان کسی محنت لائق کا جس سے حرارت غریزی
کی تحریک اور حفاظت صحت کی مدد اور سستی و ناتوانی کی نفی ہو عادی کرین اور جب
کسی ہنر پر قادر ہو تو وجہ معیشت کے حاصل کرنیکے لیے اوسکو حکم کیا چاہیے اسلیے کہ جسوقت
لذت اوسکی پائے تو اوسکی تکمیل کے واسطے زیادہ کوشش کرے اور اوس ہنر کے دقائق مین
نظر کرکے سبقت لیجائے اور اوسکی مشقت سے بھی کسب جمیل کی جو خاصہ اشراف کا ہے
عادت کرے اور اپنے باپ کی میراث کا تکیہ نکرے اسواسطے کہ اکثر دولتمندزادے
جو دولت پدری پر مغرور ہو کر علم وہنر کے سیکھنے سے محروم رہجاتے زمانہ کے ہیر پھیر سے
خرابی کے میدان مین آجاتے ہین جب روزگار کرنے لگے اور بسبب اوسکے تعیش مزاج
مین آجائے تو اولی والنسب ہے جو اوسے متاہل کردین اور اونکے محاصل کو نکالکر جدا کردین
ولایت پارس کے بادشاہ فرزندونکو لوگ لشکر کے درمیان پرورش نہین کرتے تھے
بلکہ داناؤن کے ساتھ کسی طرف بھیجتے اسلیے کہ تکلیف و سختی کی عادت اختیار کرین اور
معاشرے دیلم کا طریق بھی یہی تھا اور جنہنے برعکس اسکے تربیت پائی اصلاح اوسکی مشکل ہے

علی الخصوص اوسکی جوکہ سن رسیدہ ہو جیسے سوکھی لکڑی کو سیدھا کرنا بہت دشوار ہی سقراط حکیم سے
کسینے پوچھا کہ اختلاط تیرا اکثر جوانون کے ساتھہ کسواسطے ہی تو یہی جواب دیا اور تربیت لڑکیونکی
جسکے وہی لائق ہین اوسیطور سے کیا چاہیے چنانچہ ہمیشہ گھر کے درمیان رہنا اور پارسائی
و پردہ نشینی کے لیے زیادہ تاکید و مبالغہ کرنا اور شرم و حیا اور اون خصلتون کے واسطے جنکا
بیان عورتون کے احوال مین ہوچکا ہی ترغیب دینا لازم ہی اور اچھے اچھے ہنر اونکی شان کے
موافق سکھلانے ضرور اور پڑھنے لکھنے سے کلیا منع کیا چاہیے اور جسوقت بالغ ہون تو اپنے
ہمچشمون کے ساتھہ نکاح کردینے مین تعجیل واجب ہے طریقے اولاد کی تربیت کے ہین
اور جبکہ اثناے بحث مین بعضے آداب کے شرح کرنیکا وعدہ کیا ہی تو ضرور ہوا کہ بیان اوسکا بطور
اختصار کے کیا چاہیے اگرچہ وہ مخصوص اطفال ہی کے نہین تاہم بنظر اوسکی استعداد و قابلیت کے
بیان کیا آداب گفتگو کے چاہیے کہ بہت نہ بولے کیونکہ بہت بکنا نشان خلل دماغی اور بیوقوفی
اور موجب سبکی اور بے اعتباری کا ہی حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا فرماتے ہین کہ حضرت مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم جو طوطی خوش الحان و ماینطق عن الھوی کے تھے علیہ افضل الصلوۃ اتم اکمل التحیات
اعتدال کے ساتھہ گفتگو اسطور سے کرتے کہ اگر مجلس دیر تک بھی رہتی تو جو جو نکتہ زبان حقائق
ترجمان سے ارشاد ہوتا گن سکتے اور بزرجمہر حکیم نے کہا ہی جب کسیکو دیکھو کہ بے سبب بات
کرتا ہی یقین جانو کہ وہ دیوانہ ہی اگر بولا چاہی جب تک اوسی خوب دل مین نہ ٹھانو خاموش رہو
حکیمون نے کہا ہی کہ پہلے بہت سوچ پھر بول لازم ہی کہ بات مکرر سہ کرر نہ بولی مگر جسوقت بہت ہی
احتیاج اوسکی ہو اور جب کوئی کچھہ نقل یا قصہ کہنے لگی اگر جانتا بھی ہو تو جب تک اوسکی بات
تمام نہو نہ کہی کہ مین جانتا ہون اور جس بات کو اوسکے غیر سے پوچھین اوسکا جواب نہ دے اور
جو ایک ایسی جماعت سے سوال کرین جسمین وہ بھی ہی لازم ہی کہ پیشدستی نکرے اور جو کوئی
اوسکا جواب دینے لگی اگرچہ وہ اس سے بہتر پر بھی قادر ہی صبر کرے کہ جب بات اوسکی تمام ہو
تب اپنے جواب کی تقریر شروع کرے اسطور پر کہ اگلے کی طعن کا موجب نہو اور جو بات
کہ اوس سے کہین جب تک تمام نہو جواب دینے مین مشغول نہو جو بحث و محاورہ اوسکے
سامنے مذکور ہو اور وہ اوس سے مناسبت نہین رکھتا ہو تو دخل نکرے اور جو بات کہ اوس سے

پوشیدہ رکھین اور اوسکے سننے کا قصد نکرے اور بزرگون سے کنائے کی بات نہ کہے اور اپنی آواز کو
اعتدال پر رکھے اگر کسی بات مین شکل ہو تو اوسکی تمثیل سے واضح کر دے اور طول بے مصلحت سے
اجتناب کیا چاہیے بلکہ طریقہ اختصار کا اختیار کرنا لازم ہی اور الفاظ غیر محاورہ اور کنایات بعیدہ کو
استعمال نکرے اور فحش و دشنام سے احتراز واجب ہی اگر کسی امر فاحش کے بیان کرنے کی احتیاج ہو
تو تعریض و کنائے پر اکتفا کرے اور بیہودہ ہنسی ٹھٹھے سے جو موجب سقوط مروت اور سبب خفت
اور باعث حسد و عداوت کا ہی اجتناب لازم جانے اور ہر ایک مقام مین کلام مقتضای حال کے
موافق کہے اور گفتگو کے وقت دست و چشم و ابرو سے اشارہ نہ کیا کرے مگر ایک اچھے طور سے
جو مناسب مقام کے ہو اور کبھی اہل محفل کے ساتھ خواہ وے دانا ہون یا نادان حق و ناحق
تملق و خلاف کی چال نہ چلے اور جسکے پاس مبالغہ مفید نہو اوسکے نزدیک الحاح نکرے اور مناظرہ مین
انصاف کی شرائط سے نہ گذرے اور سخن دقیق ایسے شخص کے ساتھ جو اوسکو نہین سمجھ سکتا ہے
نہ بولے اسلیے کہ ہر ایک سے اوسکی عقل کے بموجب کلام کیا چاہیے چنانچہ حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہی کہ مضمون اوسکا یہ ہی کہ ہم گروہ انبیا ہین ہمین حکم کیا ہی کہ ہم آدمیون کے
ساتھ اونکی عقل کے موافق بات کرین اور حضرت عیسیٰ علیہ السلام نے فرمایا ہی کہ نادانون کے
نزدیک حکمت ضائع مت کرو اور بول چال مین لطف و لطائف کا طریقہ ملحوظ رکھے اور قول و فعل
حرکات مین کسیکو آزردہ نکرے اور وحشت آمیز باتون سے احتراز ضرور جانے جب کسی بزرگ کے
حضور کچھ کہنا چاہے تو نیک فالی سے شروع کرے جیسے حق تعالیٰ آپکی عمر دراز کرے حضرت کے
دشمن پامال ہون آپکا اقبال برقرار رکھے بخت بلند کرے یا عاقبت بخیر ہو علیٰ ہذا القیاس غیبت
اور تہمت و بہتان سے اور جھوٹھ کہنے اور سننے سے بالکل احتراز واجب جانے بلکہ ایسے
لوگون کے ساتھ مداخلت بھی نکرے چاہیے کہ سننا اوسکا بولنے سے بیشتر ہو کسی حکیم سے
پوچھا کہ سننا تیرا اسواسطے کہنے کی نسبت سے بہت ہی بولا کہ مجھے کان دو دیے اور زبان
ایک دی اسلیے کہ دو سنون اور ایک بولون آداب چال چلن و نشست برخاست کے
چلنے مین جلدی نہ کیا چاہیے کہ نشان بے اعتباری کا ہی اور بہت دیر بھی نکرے کہ علامت
سستی کی ہی مغرورون کے مانند اور زنانے پن اور مخنثونکے طور پر ناز و نخرے سے نہ چلے

اور اعتدال کی روش اختیار کری اور بہت پیچھے پھر کے نہ دیکھی اسلیے کہ یہ خصلت احمقونکی ہی
اور ہمیشہ سر نیچے کیے نرہی کہ یہ دلیل غلبہ حزن و فکر کی ہی اور سواری مین بھی مرتبہ اعتدال کا
لحاظ رکھا چاہیے اور نشست مین پانون پھیلا کر نہ بیٹھے اور پانونپر پانون نرکھی اور سوا بادشاہو
حضور اور اوستاد اور باپ کے روبرو اور خدمت مین اون لوگون کے جو اونکے برابر ہین
دوزانو نہ بیٹھے اور سر کو زانو او ہاتھہ پر نرکھی اسواسطے کہ یہ علامت حزن وکسالت کی ہی
اور گردن کو کج نکری اور حرکات عبث سے جیسے داڑھی یا کسی عضو سے کھیلنا ہی احتراز کری
اور ناک اور موہنہ کے درمیان انگلی نڈالی اونگلی نہ چٹکائے اور بندون کو بھی خمیازہ اور
انگڑائی سے احتراز کری اور تھوکنے ناک سنکنے مین احتیاط ایسی کیا چاہیے کہ حاضران مجلس کو
معلوم نہو اور آواز بھی اوسکی نہ سنین اور قبلے کی طرف نہ تھوکے ہاتھہ آستین اور
دامن سے نہ پونچھی جسوقت کسی مجلس مین جاے تو اپنے رتبے کے موافق جا بیٹھے
اور جو محفل کے درمیان سب سے بزرگ خود وہی ہی تو جہان چاہی وہان بیٹھے اسلیے کہ صدر
وہین ہوگا اگر ایک ناواقف اپنی جگہہ پہچا نکر نہ بیٹھا لازم ہی کہ جب واقف ہو تو اپنے مقام پر
آ بیٹھے اور جو اپنے لائق جگہ نہ پائے تو پھر جائے اسطور سے کہ لوگون کو معلوم نہو کہ یہ شخص
بیزار یا دق ہو کر گیا اور غیر محرم اور خدمتگارون کے آگے سوا ہاتھہ اور موہنہ کے برہنہ نکری
خلوت مین ہو یا کہ جلوت مین زانو سے ناف تک ہمیشہ مستور رکھی مگر احتیاج کے وقت
جیسے قضاے حاجت یا غسل وغیرہ ہی اور مجلس کے بیچ آدمیون کے روبرو نہ سوئے
اور کبھی چت ہو کر نہ لیٹی خصوصًا وہ شخص جو خواب مین خرخر کرتا ہی اسلیے کہ اسطرح کے
سونے مین اور خرخراہٹ زیادہ ہوتی ہی اگر محفل مین خواب اوسپر غلبہ کری ہو سکی تو اوٹھہ
جاے نہین تو کسی بات یا کچھہ فکر یا کوئی شغل مین مشغول ہو جس سے آسیب نیند کا دفع
ہو جاے اور جو کسی جماعت کے ساتھہ ہی اور وے سب سو جائین اونکی موافقت کری
یا باہر جاے حاصل کلام یہ ہی کہ ایسا سلوک اختیار کری کہ لوگون کو اوس سے نفرت
اور ایذا نہو اگر ان عادتون مین سے بعضی اوسکو دشوار معلوم ہو تو دلمین سوچے کہ اہل محفل کی
ملامت اور طعن و تشنیع اونکا بسبب بے ادبی کے سخت تر ہی اوس عادت کے ترک کرنیکی

مشقت سے پس اختیار کرنا اوس عادت کا اولی ہی آداب کھانیکے چاہیے کہ پہلے ہاتھہ موںھہ ناک
دھوے بسم اللہ سے شروع اور الحمد للہ پر تمام کری اور سب سے پہلے کھانیکے لیے سبقت نکری
مگر جو شخص میزبان ہو اور اسطور سے کھاے جو کپڑے دستار خوان اور آستین آلودہ نہون زیادہ
نین اونگلیون سے لقمہ نہ اوٹھائے اور بہت موںھہ نہ پساری بڑے لقمہ سے پرہیز کری اور جلدی
جلدی نہ نگلی اور موںھہ کے درمیان جمع نکری کھانے مین اونگلی نہ چاٹی پر بعد فراغت کے مسنون ہی
اور رنگ روپ کھانیکا نہ نہاری اور نہ سونگھے اور نہ دانت سے کاٹے اگر دستر خوان مین کچھہ کھانا
بہت لذیذ بچ رہی اوسکی طمع نکری بلکہ اورون کو دیدالے اونگلیون سے چکنائی چھڑا سے روٹی اور
نمک کو نہ بھگوسے اور جو ایکہی رکابی مین دونون کھائین تو کوئی کسیکے نوالے پر نظر نکری اور اپنے
آگے سے کھائے مگر میوے مین دوسرے جگہ سے کھا سکتا ہی ہڈی اور جو چیز کہ موںھہ سے
پھینکے دستر خوان پر نرکھی اور ہڈی جو نوالے مین ہو پوشیدہ موںھہ سے نکالکر پھینک دیسے
ناپسند حرکتون سے احتراز واجب جانی اور موںھہ سے کوئی چیز نکالکر رکابی یا پیالے مین نرکھی غرض
اسطور سے کھاسے کہ اگر کوئی اوسکا بچا ہوا کھانا کھایا چاہی نفرت نکری اگر مہمان ہی تو میزبان کے
آگے کھانے سے ہاتھہ اوٹھاسے جسوقت حضار مجلس ہاتھہ کھینچین تو وہ بھی اونکی متابعت
کری اگرچہ اوسسے سیری نہو مگر اپنے گھر یا کسی ایسے مقام مین جہان اوسکے محرم کا رہین اور
جو میزبان ہو تو لازم ہی کہ جب تک ہاتھہ اوٹھائین عذر خواہی کری کہ اگر کسیکو کچھہ رغبت رہی
تو حجاب نکری کھانے مین اگر پانی کی احتیاج ہو آہستہ پیسے کہ اوسکی آواز کوئی نہ سنی اور اہل
محفل کے سامنے خلال نکری اور دانتون سے جو کچھہ کہ زبان سے نکالی اوسے نہ کھاسے جو کچھہ
خلال کرنے سے نکلے ایسے مقام مین پھینکے کہ لوگون کو نفرت نہ آوی اور ہاتھہ دھونے کے
وقت اونگلیون اور ناخنون کی جڑ کو اچھی طرح سے صاف کری اسیطرح ہونٹھہ اور موںھہ اور
دانتون کو اور کلی طشت مین نکری اور موںھہ دھونے مین اگر پانی کرنے لگی تو ہاتھون سے
احتیاط کری ہاتھہ دھونے مین اورون پر پیشدستی نکری لیکن میزبان کو روا ہی کہ سبکے آگے
ہاتھہ دھوسے **پانچوان لمعہ حقوق والدین کی رعائت مین** جب کہ عقل و نقل سے موافق
شکرگذاری منعم کی واجب ہی نعمت الہی کے بعد کوئی نعمت فرزندون کے حق مین ماں باپکی

نعمت کے برابر نہین ہی اسلیے کہ باپ اوسکے پیدا ہونیکا سبب صوری ہی پھر اوسکی پرورش کا
واسطہ ہی کھانے کپڑے اور اون ضروریات کے مہیا کرنے مین جو اوسکے جینے اور ہوش
سنبھالنے کا سبب ہین بعد اسکے وسیلہ ہی اوسکے کمالات نفسانی کے حاصل ہونیکا جیسے
آداب و ہنر اور صنعتین ہین اور کس کس محنت و مشقت سے اسباب دنیاوی کو پیدا کر کے
اسکے لیے جمع کرتا اور اوسے دیتا ہی بلکہ ایثار اوسکا اپنے اوپر گوارا کرتا ہی اور مان اسکے
موجود ہونے کے سبب مین شریک باپ کی ہی سوا اسکے بار برداری حمل کی اور اسکی مشقت کو
سہنا علاوہ جننے کے خطرے اور درد زہ کو دیکھا چاہیے اور پہلی قوت جو سبب ہی فرزندونکی
حیات کا اوسکے بدن کا خون ہی اور ایک مدت مدید تک اوسکی حفاظت اور پرورش کی
تدبیر مین رہی اور نہایت شفقت سے اپنے تئین اوسپر فدا کیا اسیواسطے والدین کی محبت
لڑکون کے حق مین محبت طبیعی ہی اور اونھین انکے فرزندون کے حق کی رعائت مین احتیاج
تکلیف کی نہین بخلاف محبت اولاد کے والدین کے حق مین شرائع الہی مین اولادون پر
والدین کے احسان کے لیے حکم بتشدید عکس کا ہی پس عدالت کا اقتضا یہ ہی کہ مان باپ کے
ساتھہ نیکی اور انکی اطاعت کرنیکو رتبہ خالق کی طاعت کے جاننے چنانچہ اکثر آیۂ قرانی اور حدیث
نبوی علیہ السلام مین اوسکے بعد بیواسطہ مذکور ہوئی ہی اور جب کہ حق سبحانہٗ تعالی کی بے نیازی کا
جوش اس سے برتر ہی کہ کوچۂ ہستی کے مفلس اوسکی بے انتہا نعمتون کے مقابل عہدۂ
شکر سے برآوین یا کچھہ اوسکے بدلے مین آگے لاوین اور اوس راہ کے چلنے والون کے
پانون عجز و قصور کے چھالے سے بھرے ہوئے ہین بخلاف والدین کے اسلیے کہ اونکی
وجوہ احتیاج ظاہر ہی پس اسی وجہ سے اونکا حق رعائت کے باب مین اولا ہی اور شریعت کے
قاعدے کے موافق بھی حق الناس مین مبالغہ کرنا زیادہ تر ہی حق اللہ سے اسلیے کہ حضرت
حق سبحانہٗ تعالی جواد مطلق ہی اور اوسنے فرمایا ہی کہ بے شبہہ اللہ تعالی بے نیاز ہی تمام عالم سے
والدین کے ایفاء حق کی اصل حقیقت تین چیزون سے مرتب ہو سکتی ہی پہلی خالص دوستی
دل و جان سے اختیار کرنی اور مقدور بھر زبان اور ہاتھہ پانون سے اونکی تعظیم اور فرمان
برداری مین مصروف رہنا اگر موجب کسی گناہ یا حرج کلی کا نہو اور اگر اونکے کسی کا سبب ہو

تو حسن سلوک انکے طور سے اونکے خلاف راے کرنا مضائقہ نہین پر مجادلے کے طریقے سے بدہی مگر
ایسی صورت مین که شرعًا واجب ہو امام غزالی نے اکثر عالمون سے نقل کی ہی کہ شبہات مین اطاعت
والدین کی واجب ہی مباحات کا کیا ذکر دوسرے یہ ہی اونکے ساتھہ مساعدت کرنی مصالح معاش مین
طلب بے منت اور توقع بے عوض کے آگے اگر کسی ممنوعات شرعی کی طرف رجوع نکرے
تیسرے یہی ظاہر و باطن مین اونکی خیرخواہی کا اظہار کرنا اور مرنے جینے مین اونکی وصیتون کو ماننا
اور جب که والد کے حق کے لیے اطراف روحانی غالب ہین اور والدہ کے حق کے واسطے
اطراف جسمانی اور اسیواسطے باپ کا حق پہچاننا بعد قوت تمیز کے حاصل ہوتا ہی اور مان کے حق
مبادی حال مین معلوم ہوتے ہین بسبب اوسکے لڑکون کا میلان خاطر مان کی طرف زیادہ
ہوتا ہی پس فرزند کے اوپر باپ کا حق بجالانا ایسے امور مین که جنمین روحانیت غالب ہو جیسے
تابعداری کرنی دعا مانگنی تعریف کرنی مناسب تر ہی اور مان کے حق ادا کرنیکے لیے امور جسمانی مین
جیسے مال کا دینا اور کھانے پینے کی خبرگیری کرنی اور جب اس فضیلت کے مقابل حقوق
والدین کا رذیل کی قسمون سے ہی پس اوسکی بھی تین انواع ہین اس فضیلت کی تین
نوعون کے مقابل اور جو کوئی والدین کے برابر ہو جیسے دادا چچا مامون بڑے بھائی ہین
اونھین اور اونکے دوستونکو بھی اونکے برابر جاننا چاہیے اور حتی المقدور اخلاص اونکے ساتھہ
لازم ہی اور حدیث صحیح مین وارد ہوا ہی که نیک کامون سے بہتر یہ ہی که اپنے باپ کے دوستدارونسے
رعایت کیا چاہیے اور بموجب اوسکے جو سابق کے بیان سے معلوم ہوا که قرابت روحانی بھی معتبر ہی
اوستاد کے ساتھہ که وہ پدر نفسانی ہی یہی سلوک بلکہ زیادہ اس سے کیا چاہیے چھٹا لمعہ خادمونکے
بندوبست مین بحکم عقل کے خادم مخدوم کے ہاتھہ پانون کے برابر ہین اسلیے که یہ لوگ ضروری
کامون پر اقدام کرتے ہین اور جو یہ سبب نہ ہین تو اپنے تئین اون کامون مین مشغول اور
اپنے اعضا مین سے کسی عضو کو اونہین مصروف رکھا چاہیے اور وہی لوگ نہون تو اسباب آرام اونکے
منقطع ہوتے ہین اور بسبب سعی و تردد کے کسی صناعت اور فضیلت کی طرف قصد نہین کر سکتے
اور باوجود اسکے که عزت و وقار و ہیبت و اعتبار ساقط ہون ہر طرح کی محنت و مشقت اپنی طرف
عائد ہو پس لازم ہی که اونھین ودائع الہی کی مثال جانکر اونکے رہنے کا شکوہ اپنے اوپر واجب جانے

اور اونکے ساتھ مہربانی و مدارات کا طریقہ جاری رکھی اور اونکو حد اعتدال سے زیادہ کسی کام کی فرمائش نکری اور اونکے لیے آرام کے وقت معین کر دے اسلیے کہ اونھین بھی مانند کی سستی وضعف مزاجی ہوتی ہی اور طبیعت کی خواہشین پیدائش ہی سے لگی ہوئی ہین اور یہ ملاحظہ کیا چاہیے کہ اصل فطرت مین اپنے اور اونکے درمیان اشتراک ہی اور شکر اسبات کا کہ حق سبحانہ تعالی نے اونھین تابعدار اپنا کیا ہی بجالایا چاہیے اور اونپر ظلم نکری حضرت پیغمبر خدا صلواۃ اللہ علیہ نے جو تتمیم اخلاق کے ہین فرمایا ہی کہ خورد و نوش مین اونکو اپنے برابر قیاس کیا چاہیے اور جب کسیکو کسی خدمت کے لیے نوکر رکھی لازم ہی کہ پہلے چشم غور سے اوسکے حال کو ملاحظہ کری اگر تجربہ سے آگاہی میسر نہو تو دانائی و ہوشیاری سے مدد ڈھونڈھی اور چاہیے کہ بدصورت اور بد ڈول آدمی سے احتراز کری اسلیے کہ بیشتر خلق آدمی کا تابع اوسکی خلقت کے ہی اور برعکس اسکے کم پارس کے حکیمون نے کہا ہی کہ سب چیزون سے بہتر خوبصورتی ہی حدیث نبوی مین آیا ہی کہ طلب کرو تم حوائج کو خوبرویون سے اور فرمایا ہی کہ جب کہین ایلچی بھیجے تو لازم ہی کہ نیکنام اور خوبصورت ہو اسلیے کہ خوبصورتی پہلی اون نعمتون مین سے ہی جو شخص کو پہونچتی ہین اور دوسری حدیث مین ہی کہ سب پیغمبر خوبصورت اور خوش آواز تھے اور چاہیے کہ مریضون سے جیسے ٹیڑھے لنگڑے اور گنجے برص والے اور جو اونکی مثال ہین اجتناب کری جسوقت دانائی کی علامت خادم سے مشاہدہ کری اوسکے ساتھ احتیاط سے رہنا ضرور ہی اسواسطے کہ ان خصلتون مین اکثر مکر و حیلے ہوتے ہین اور اسباب مین بہت حیا تھوڑی عقل کے ساتھ بہتر ہی بہت انائی ڈھیٹھ پنے کے ساتھ اسلیے کہ حیا بہترین خصائل ہی خادم جس کام کی لیاقت اوسے پاوی اور اوسکے اسباب اوسکے مساعد ہون اور اسکی طبیعت بھی اوس سے مناسبت رکھتی ہی اسمین مشغول کیا چاہیے اسواسطے کہ ہر ایک شخص مین استعداد جدے جدے کام کی ہی جیسے کشتکاری بیل کا کام ہی گھوڑے سے ہو نہین سکتی اور بیل کر و فر کے لائق نہین جب نوکر کو کسی کام مین متعین کری تو اندک قصور سے اوسکو معزول نہ کیا چاہیے اسلیے کہ یہ فعل کم ظرف اور کوتاہ نظرون کا ہی اور بے شبہہ اوسکے معزول کرنیکے بعد اوسکے بدلے ایک اور چاہیے اور نہین جانتا ہی کہ یہ اس سے بہتر ہو یا بدتر اور خادم مشغول مین مقرر کیا چاہیے کہ اونکو

جدائی اپنے سے کسی طرح مصوب نہین تو مروت کے قریب اور وفا و کرم کے لائق اور اونکی
زیادہ رغبت کا موجب ہو اور وہی بھی شرط ہو اوار می اور جان بازی کی بجالاوین اسلیے
کہ جب نوکر اپنے آقا کی ہر دم کی چاہت معلوم کرے تو اپنے تئین مال و اسباب مین شریک
اوسکا سمجھے اور برے بھلے مین رفیق اور خیر خواہ رہے اور جب جانے کہ خداوند کا لطف و مہربانی کا
سر رشتہ مستحکم نہین اور تھوڑے قصور مین خدمت سے معزول کر دین تو اوسے عاریت کو
مثال عمال کرکے شرط اخلاص اور دردمندی کی بجا نہ لائین بلکہ جانے کے لیے ذخیرہ کرین
خدمت لینے کی اصل یہ ہے کہ بنا اوسکی محبت پر ٹھہرے نہ صرف دفع ضرورت کے واسطے
تا خدمت عاشقانہ کرین نہ مزدورون کے مانند بعد اسکے بنا اسکی رجا پر بہتر ہے نہ خوف
پر تو کام اگر محبانہ نکرین البتہ مزدورانہ کرین اور مطلوبون کے طور سے نکرینگے اسلیے کہ جب
اسکے دل مین وحشت پڑیگی تو البتہ وہ اپنی خواہش دلی سے کسی کام مین اقدام نکریگا بلکہ
بقدر دفع عذر کے اوسکا قصد کریگا چاہیے کہ خادمون کی صلاح حال اپنی صلاح حال کے
اوپر مقدم رکھے اور ایسا سلوک کرے کہ جو کام اون سے علاقہ رکھتا ہو بخوبی و خوشی اسے
انجام دین نکراہت و بددلی سے اور اونکی اصلاح کار مین نظر کیا کرے مہربانیون سے
امیدوار اور چشم نمائی سے ترسناک رکھے اگر اونمین سے کوئی توبہ کرنے کے بعد تقصیر کی
طرف عود کرے تو مناسب سزا سے اسکو گوشمالی دیجاے اور صرف اسی سے اوسکے
ناامید ہونا چاہیے اور جب بار بار کے امتحان سے معلوم ہو کہ اصلاح کے قابل نہین ہے
تو اوسے جلد دفع کیا چاہیے تا اوسکی صحبت سے اور خادم نہ بگڑین غلام خدمت کے
لیے آزاد سے بہتر ہے اسلیے کہ غلام کی خواہش خاوندکی فرمانبرداری اور تابعداری کی
طرف بیشتر ہے اور تادیب سے نیک خو ہوسکتا ہے اور چھوٹنے کا گمان کمتر ہے غلام و خدمتگارونکے
فرقے سے جسکی عقل و شعور و گفتگو درست اور حیا و چالاکی بیشتر ہو اوسے اپنی ذات کے
کامون کے لیے مقرر کرے اور جس مین کفایت شعاری پارسائی اور روزگار کا سلیقہ ہو اوسے
تجارت کے واسطے اور جو محنت مین قوی تر اور بڑے کامون پر صابر ہو اوسکو تردد و
آباد کرنے پر تعین کرے اور جو کہ بہت ہوشیار اور بلند آواز ہو اوسے نگہبانی کے لیے

معین کریں اور بندے تین قسم کے ہوتے ہین ایک حر بالطبع دوسرا عبد بالطبع تیسرا حریص پہلے کو
اولاد کے برابر پرورش کیا چاہیے دوسرے کو چارپائے اور مواشی کی مثال تیسرے کو بقدر
ضرورت طمع وحرص کے دام مین لگا رکھا چاہیے اور بسبب مصلحت کے فرمائش کامون کی
کیا چاہیے اور گروہ خلائق سے اہل عرب گفتگو و فصاحت و بلاغت اور ذہن و ذکا مین ممتاز ہین
پر مردم آزاری اور قوت شہوی مین موسوم اور اونمین سے اہل حبش وفا و ثبات قدم مین
معروف ہین ولیکن کبر و عدم تحمل مین اونکی صفت نہ کیا چاہیے اور اہل عجم عقل و تدبیر اور
صفائی و دانائی مین ممتاز لیکن مکر و فریب حرص و نفاق مین موصوف اور اہل روم وفا و امانت
داری اور کفایت شعاری مین موسوم اور بخل و بدخوئی سے بدنام ہین اور اہل ہند قوت
حدس یعنے سرعت ذہنی اور چستی و چالاکی مین مشہور لیکن بسبب عجب و پندار و کینہ کشی اور مکر کے
موسوم ہین اور اہل ترک شجاعت و جودت خدمت و خوبصورتی مین مشہور پر غدر و دغا اور
بے حفاظتی مین موصوف ہین تیسرا لمعہ شہرون کے بندوبست اور رسوم بادشاہی مین اسمین
سات لمعے ہین پہلا لمعہ بیان مین اسکے کہ انسان کو آبادی مین رہنے کی احتیاج ہے اور اس
فن کی فضیلت مین حکمت کی رو سے پوشیدہ نہین ہے کہ تمام موجودات کمال کی وجہ سے
دو قسم ہین ایک وہ ہے جو کمال اونکا اونکی پیدائش ہی کے ساتھ ہے جیسے اجرام سماوی ہین
دوسرے وہ کہ کمال اونکا اونکے پیدا ہونے کے بعد حاصل ہوتا ہے جیسے اجسام عنصری ہین
پس اس قسم کے واسطے نقصان کے مرتبے سے درجہ کمال مین پہونچنے کو ایک نوع حرکت
ضرور ہے لیکن یہ حرکت بغیر اعانت اسباب کے متصور نہین اور وہ اسباب اون کمالون سے
ساتھی رہتے ہین جیسی صورتین ہین کہ مبدأ فیاض سے نطفون پر فائز ہوتی ہین تو کمال
انسانی کو پہونچین یا وہ وسائل جو مواد کو صورتون کے قابل کر دیتے ہین جیسے غذا کا پہونچانا
نبات یا حیوانون کے تو کمال انکو پہونچین لیکن مطلق معونت تین وجہ پر ہے پہلی معونت بالمادہ
یہ معونت ایسی ہے کہ معین جز ہوتا ہے اوس شی کا جیسی معونت غذا کی ہے حیوانات کے لیے دوسری
معونت بالآلہ یہ معونت اس طور پر ہے کہ معین اوس شی کے فعل کا واسطہ ہو جیسے پانی ہے قوت غاذیہ
کے لیے تیسری معونت بالخدمت یہ اسوجہ سے ہے کہ معین وہ کام کرے جو اس شی کے

کمالات کا سبب ہو اور اوسکی دو قسمین ہین ایک خدمت بالذات کہ غایت فعل معین کی کمال اوس شی کا ہو دوسری خدمت بالغرض جو غایت فعل کی دوسری چیز ہو اور کمال اوسکا بہ تبعیت حاصل ہو اول کی مثال جیسے معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی نے کہا ہی افاعی ہین خادم بالذات عناصر کے لیے اسلیے کہ اونھین حیوانات کے کاٹنے اور ڈنک مارنے مین جو موجب فساد ترکیب کا اور اجزاے عنصری کے جدا ہونیکا ہی کچھہ نفع نہین اور ثانی کی مثال جیسے سباع ہین کہ اون کو حیوانون کے پھاڑنے مین منفعت اپنی ہی پر اجزاے عنصری کا جدا ہونا بہ تبعیت لازم آجاتا ہی اور جبکہ خادم بالذات مخدوم سے اخس ہی پس بیجا ہی کہ انسان جو اشرف المخلوقات ہی اونکیکسیکی خدمت کری مگر بالغرض پر وی سب اعانت انسان کی کرین کوئی بطریق مادی اور کوئی بطور واسطے کے اور کوئی خدمت بالذات و بالغرض کے طریقے سے بھی اسلیے کہ عناصر ترکیب بدن انسانی کے جز ہین اور نباتات و حیوانات غذا اوسکی ہی اور غذا کی معونت بالمادہ ہی اور عنصرون مین سے ہر ایک کو انسان اپنے فعل طبیعی و ارادی کا واسطہ کرتا ہی جیسے آگ اور پانی کو کھانا پکانے اور بدن کے گرم و سرد کرنے اور غذا کے ہضم کرنے کے لیے اور ہوا کو دم چھوڑنے کے واسطے جو سبب ہی روح کی راحت اور زمین کو زراعت کرنے اور مکان بنانے وغیرہ کے لیے اسیطرح سے نباتات و حیوانات مین سے کسیکو غذا کرنا اور کسیکو دوا بنانا اور کسی سے خدمت لینا ہی بلکہ اجرام فلکی سے بھی اسلیے کہ فصلون کو جو حرکات سماوی سے حاصل ہوئین بحسب مصلحت کے اپنے افعال کا جیسے زراعت و عمارت مین سبب مقرر کرتا ہی چنانچہ مضمون اس آیت کا کہ اگر تو نہوتا تو آسمانون کو پیدا نکرتا مین اس سے خبر دیتا ہی اور توریت مین لکھا ہی کہ پیدا کیا مینے تیرے تئین ای ابن آدم اپنے لیے اور تمام اشیا کو تیرے واسطے اگر فطن لبیب اس مقام مین کچھہ تامل کری تو فرشتون کے سجدہ کرنیکا راز اوسپر منکشف ہو اور علامت خدمت کی نباتات و حیوانات کی ہیئت انعکاس مین ظاہر ہی اسلیے کہ نبات کے وجہ سجود اور حیوان کی ہیئت رکوع اوسکے دیدہ بصیرت مین جلوہ گر ہی اسیطرح افراد انسانی بھی ایک دوسرے کی اعانت کرتی ہی بطریق خدمت بسکے نہ بطریق واسطے اور نہ بطریق مادے کے بلکہ انسان بنظر اپنے ذات کے مادی کے

طرب لذت سے معونت کسی شی کی نہین کر سکتا اسلیے کہ وہ جوہر مجرد ہی پس انسان جیسے
عناصر و مرکبات کی اعانت کے طرف محتاج ہی اپنی نوع کی افراد کی اعانت کی طرف بھی
ویسے نوع اور شخص دونون کے باقی رہنے کے لیے محتاج ہی تو بطریق خدمت ایک
دوسرے کی کمک کرے اور دوسرے حیوانات صرف عناصر و مرکبات کی طرف محتاج ہین
پر اپنی اپنی نوع کی طرف محتاج ہونے مین مختلف ہین اسواسطے کہ جو از خود پیدا ہو جیسے
اکثر حیوانات آبی ہین شخص کے پیدا ہونے اور نوع کے باقی رہنے مین اپنی نوع کی
افراد کی طرف کسی وجہ سے محتاج نہین اور جو توالد سے ہو جیسے چارپائے وغیرہ حیوان
ہین نوع کے محفوظ رہنے اور شخص کے پیدا ہونے اور اپنی پرورش کے لیے ایک کال
معین تک محتاج اپنی نوع کے ہین اور بعد پرورش کے محتاج معاونت کے نہین رہتے
پس اجتماع اونکا جماع کے وقت اور ایام بالیدگی تک ضروری ہی بعد اسکے ہر ایک منفرد
رہ سکتا ہی اور بعضے حیوان جیسے شہد کی مکھی اور چیونٹی اور اقسام پرندون کے بقاء شخصی
و نوعی مین معاونت کے محتاج ہین پر بیان اوسکا کہ انسان بقاء شخصی کے واسطے اپنی افراد
نوع کا محتاج ہے یہ ہی کہ ہر ایک شخص اگر غذا و لباس و مسکن و سلاح وغیرہ اسباب اعداد کی
مبادی کی تیاری مین خود بنفسہ مشغول ہوتا تو اوسے افزار نجاری اور حدادی وغیرہ پیشون کے
جو محتاج علیہ ہین بہم پہونچانے پڑتے پھر اپنے تئین ہر ایک اشغال مذکور مین مصروف رکھنا
ضرور ہوتا یہانتک کہ غذا و لباس و مسکن اوسکے موجود ہون تو بے شبہہ جب تک اسباب انکم
تیار ہون بے غذا و لباس و مسکن کے رہنا اور سبب اوسکی ہلاکت کا ہوتا بلکہ اگر اپنی ساری عمر
ایک صنعت مین ان صنعتون سے صرف کرے اتنک عہدہ برا نہو سکے ولیکن جب مجتمع ہون
تو اور ایک دوسرے کی کمک و اعانت کرے اور ہر ایک شخص ایک ایک کام مین مشغول رہے
اور معاونت و معاوضت مین عدالت کی راہ پہ چلین تو اسباب معاش بخوبی منتظم اور احوال
اشخاص کے درست اور سلسلے نوع کے باقی رہین اور جو خبر کہ اس معنی کی طرف اشارہ
کرتی ہی وہ مضمون اس نقل کا ہی کہ جب حضرت آدم علیہ السلام دنیا مین آئے ہزار کام
کرنے تب روٹی پکنے تیار ہوئی اور ہزار وایک کام سے سرو ہوتی حکیمون نے کہا ہے

کہ ہزار ایک کام چاہیے تب کوئی ایک نوالہ مونھہ مین اوٹھا سکتا ہی اور جب کہ اون کے
کامون کا بندوبست کمک و معاونت پر موقوف ہی تو حکمت بالغہ آلہی یہ چاہی کہ گروہ خلائق
ارادہ اور طبیعت مین مختلف رہین تا ہر کوئی جدی جدی صنعت اور مہم کی طرف قصد اور اوسکی
تکمیل کی سعی کرے اسلیے کہ اگر سب کوئی قصد مین برابر ہوتے اور ایک ہی پیشے مین اشتغال
کرتے باقی پیشے بیکار رہجاتے اور سبب اختلال کا ہوتا اسیطرح اگر فقر و غنا مین سب
مساوی بھی ہوتے کوئی کسیکی معاونت نکرتا اسلیے کہ اگر سب محتاج ہوتے تو خدمت کے
مقابل کسیکو توقع نفع کی نرہتی اور اگر تمام دولتمند ہوتے تو اپنی اپنی استغنائی کے سبب
کوئی کسیکی خدمت نکرتا پس جب اختلاف ہمم کے سبب ہر ایک کو ایک ایک ہنر لائق ہے
اور اوسکی تکمیل کی کوشش کرے تو بمقتضاے اختلاف احوال کے ہر کسیکو کسی وجہ سے احتیاج
دوسرے کی طرف ہو پس لازم ہی کہ ہر ایک دوسرے شخص کے کام پر قیام کرے اور آپس کی
معاونت سے سبکے احوال جسطور پر ہی منتظم ہون اب ظاہر ہوا کہ انسان اپنے بنی نوع کی طرف
اجتماع مین محتاج ہی اوسیکو تمدن کہتے ہین اور وہ مشتق مدینے سے ہی یعنی شہر کے درمیان
اکٹھا ہونا اور مراد مدینے سے یہان بنا اور دیوار نہین بلکہ اوس قیاس پر ہی جو تدبیر منزل مین
کہا ہی یعنے اجتماع عوام کا اس وضع پر جو موجب انتظام امور کا ہو سکے اور یہی معنے اوس
قول کے ہین جو حکیمون نے کہا ہی الانسان مدنی بالطبع یعنے محتاج اسکا ہی کہ اپنی طبیعت کی مقتضا سے
اجتماع مخصوص پر مجتمع ہو جسکو تمدن کہتے ہین اور جب کہ طبیعتون کی خواہشین گوناگون اور
سب کوئی اپنی طلب نفع کے ساتھہ عادی ہین پس اگر اونہین انکی طبیعت پر چھوڑین اور
کوئی کسیکی اعانت نکرے تو باہم یاری کرنی اونکی متصور نہو اسلیے کہ ہر کوئی اپنے نفع کے خاطر
دوسرے کے ضرر کا قصد کریگا اور آپسمین لوٹ مار چھینا جھپٹی مار کٹ مار اخون خرابا کرینگے
تو ایسی ایک تدبیر چاہیے کہ ہر ایک کو اوسکے حق پر راضی رکھے اور ظلم و ستم کے دست کوتاہ
ہون اس تدبیر کا نام سیاست عظمی ہی اسباب مین بھی جیسے عدالت کے باب مین کہا ہی
ناموس اکبر اور حاکم اور دینار کی طرف احتیاج ہی پر صاحب ناموس وہ شخص ہو سکتا ہی جو خدا کی
الہام و وحی سے اورون پر فوقیت رکھتا ہو تو خدا کی بندگی اور معاملۂ دنیا وہی کے احکام مین

جسطور سے کہ سبب صلاح معاش و معاد کا ہو مقرر کرے حکیم اس شخص کو صاحب ناموس کہتا ہے
اور اوسکے احکام کو ناموس اور متاخرین کے عرف مین نبی و شارع اور اوسکے احکام کو شریعت
افلاطون سنے اونکی شان مین کہا ہو کہ وے لوگ بڑے قوت والے اور غالب ہین یعنے قوت
علمی اور عملی مین اورون سے ممتاز ہین اسلیے وے غیب کے اسرار پر الہام الٰہی سے واقف ہوتے
اور عالم کون و فساد مین بخوبی تصرف کر سکتے ہین اور ارسطاطالیس نے اونکی شان مین کہا ہو
کہ وے لوگ ایسے ہین کہ خدا کی مہربانی اونپر بہت ہی پر جاکم وہ شخص ہو جو تائید الٰہی سے ممتاز ہو تو
اوسے افراد انسانی کی تکمیل کرنی اور اونکی مصلحت کے انتظام کرنے کی قدرت ہو حکما اس
شخص کو بادشاہ علی الاطلاق کہتے ہین اور اوسکے احکام کو صناعت ملک داری کی متاخرین
اوسے امام اور اوسکے فعل کو امامت کہتے ہین اور افلاطون اوسکو مدبر عالم کہتا ہی اور ارسطاطالیس
نے اوسکو انسان مدنی کہا ہی یعنے وہ آدمی جو امور ملکی بخوبی انجام دے سکے جب کہ گروہ خلائق
کی مصلحت کا سررشتہ ایسے عالی مقدار کے کف کفایت مین ہو تو بے شبہ انواع امن و برکت کے
اہل بلاد اور کافۂ عباد کو پہونچے جیسے اس زمان خجستہ آوان مین لطائف تدبیر پروردگار نے
بموجب اسکے کہ کمان اسکے بنانیوالے کو دیا چاہیے زمام مصالح ایام کی بادشاہ کامگار کے
قبضۂ اقتدار مین رکھی کہ اوسکی عدالت کے دبدبے نے آوازۂ عدل نوشیروانی کو لپیٹ کر دیا
اور اوسکی عطوفت کی برکت نے وہ نکے زخم کو جو حادثے نکے تیر سے چھد گئے تھے مرہم
سازگار بنایا اور مدبر عدل نے اوسکے گرگ کو شبانی سکھلائی اور دزد کو پاسبانی اوسکی
ریاست کے دور مین سوا گل سوری کے کسیکو گریبان دریدہ نہ دیکھا اور نالہ ہزار بغیر مرغان
چمن کے کسی سے نہ سنا اور اوسکی مہربانی نے مراسم عدل کے زندہ کرنے مین خاصیت
انفاس عیسوی کو ظاہر کیا اور عدل نے اوسکے ظلم ظالم کے دفع کرنے کے لیے آفتاب کو
ید بیضا دکھایا اوسکی عدالت کے عہد مین فتنہ بغیر چشم معشوقون کے نہ دیکھ سکیے وہ بھی خوابناک
اور آشوب بدون زلف خوبون کے نپا سکیے وہ بھی پیچ تاب مین امید کہ خورشید اقبال اوسکا
قیامت تک آسیب زوال اور کسوف وبال سے محفوظ رہے مدبر عالم کو پہلے چاہیے کہ احکام
شریعت کے حفظ کا استحکام کرے اور تصرف جزویات امور کا بسبب مصلحت وقت کے جو وجہ پر

موافق قواعد کلیہ شرعی کے ہوا اوسی کے اختیار مین رہی ایسا شخص حقیقت کی رو سے ظل اللہ
اور خلیفۃ اللہ اور نائب نبی ہوتا ہی جیسے طبیب واقف کار حفظ اعتدال مزاج انسان کا کرتا ہے
اوسے بھی لازم ہی کہ مزاج عالم کی صحت کو جسے اعتدال حقیقی کہتے ہین نگاہ رکھے اور جب اوس مین
اختلال راہ پائے اعتدال کی طرف لائے پھر وہ شخص حقیقت مین طبیب عالم ہی اور اوسکی صناعت ہے
طب کلی کی اور جیسے اعضا بدن انسانی کے اپنے باقی رہنے مین ایک دوسرے کا محتاج ہے
مثلاً جگر محتاج دل کا روح حیوانی اور قوت زندگانی مین ہی اور دل محتاج جگر کا ہی روح طبیعی اور
تغذیہ مین اور وہ دونون محتاج دماغ کے ہین روح نفسانی اور قوت حسی مین اور دماغ محتاج اون
دونونکا ہی حیات و تغذیہ مین اسیطرح سے اجزاے نفسانی بھی محتاج ایک دوسرے کا ہی بقا مین
پس تمام و کمال ہر ایک شخص کا دوسرے سے حاصل ہوتا ہی اسلیے اپنے بنی نوع کے ساتھہ
باہم مدد کرنے کے طور پر آمیزش ضرور ہی وگرنہ عدالت کے قاعدے سے منحرف اور ظلم کے
نشان مین متصف ہون اور جب کہ ایک گروہ ایسا جو آدمیون کی صحبت سے کنارہ کرتا اور
یکا کنار رہتا ہی اور بنی نوع کی معاونت سے کلیاً احتراز کرتا اور اسباب معیشت کا بار آورون کے
سر پر رکھہ دیتا ہی اور اسیکو نہ جانکر افضیلت قرار دیتا ہی حالانکہ یہ حالت محض جور ہی اسلیے کہ وہ
لوگ کھانے کپڑے اور آدمیون سے لیتے ہین پر اوسکے بدلے کچھہ اونھین نفع نہین پہونچاتے
اور اوسکی قیمت بھی نہین دیتے اور جب عدم اسباب کے واسطے افعال رذیل اون سے
سرزد نہین ہوتے عوام الناس اونکو اہل فضیلتونمین سے قیاس کرتے ہین لیکن یہ نہایت
خطا ہی اسلیے کہ عفت نہ ترک شہوت سے ہی بلکہ عدالت کی وجہ سے اور عدالت یہ نہین جو کسیکو نہ کبھی
اسپر ظلم نکرے بلکہ معاملات مین آدمیون کے ساتھہ انصاف و انتصاف کے طریق پر چلے ابوالحسن
عامری کہتا ہی کہ قصہ خوان اون لوگون سے بھی بدتر ہین اسواسطے کہ باوجود اسکے جو وے آدمیون سے
توقع منفعت کی رکھتے اور اون سے مال بھی لیتے ہین لیکن کچھہ نفع اونکو نہین پہونچاتے ہین
بلکہ اونھین ایذا دیتے ہین اسلیے کہ جھوٹھی باتون سے اونکو فریب دیکر اونکی اوقات ضائع کرتے
اور فضیلت کی تحصیل سے باز رکھتے ہین اور معاونت عدالت کے طور پر اوسوقت میسر ہو
کہ جب اوسکے قاعدے سے مطلع ہون پر اوس سے خبردار ہونا بے پہچانے اس علم کے قوانین کے

سہل نہین ہی پس ہر ایک شخص کو اس علم کا سیکھنا بہت ضرور ہی تو معاملات و معاشرات اوکا
عدالت کے طریق پر منحصر ہو خصوصاً بادشاہون کو جو سابق مذکور ہوا کہ وہی مزاج عالم کے
طبیب اور امور بنی آدم کے مدبر ہین اور یہ علم عبارت ہی اون قاعدون سے جو متعلق عوام الناس
کی مصلحت پر اسطور سے ہو کہ بسبب تعاون کے اوسکے متوجہ ہون کمال حقیقی کی طرف دوسرا لمعہ
محبت کی فضیلت مین جب کہ معلوم ہوا کہ کمال افراد انسانی کا اجتماع و تآلف پر موقوف ہی
اور وہ بغیر محبت و الفت کے متصور نہین اور باوجود علاقہ محبت کے احتیاج عدالت کی
نہین جیسے آگے ذکر ہو چکا پس محبت افضل عدالت ہی اسواسطے کہ وہ ایک وحدت شبیہہ
طبیعی کی اور عدالت شبیہ ہی صناعی کی اور تحقیق ہو چکی ہی کہ طبیعی مقدم صناعی پر ہی اور جب محبت
چاہتی ہی کہ دوئی کا علاقہ درمیان سے اوٹھاوے تو اوسکے ساتھ احتیاج عدالت کی نرہی
انصاف لغت مین دو ٹکڑے کرنا ہی یعنے جو چیز کہ آدھون آدھ جھگڑے کی ہی اپنے اور شریک کے
درمیان دو حصے کر لیوی یہ معنی فرع ہی کثرت کی پر جسوقت علاقہ اتحاد کا مستحکم ہو تو احتیاج اوسکی
نہین رہتی قدیم حکیمون نے کہا ہی کہ اقوام موجودات کا محبت سے بنا ہی اور کوئی وجود یکگونہ
محبت سے اسطور پر نہین خالی ہو سکتا ہی جو حقیقت مین اوسکی وحدت نہو اسیواسطے کیفیات جسمانی
متضادہ مین جیسے حرارت و برودت ہین مثلاً انہزام ہر ایک کا اوسکے ضد سے محسوس ہوتا ہی
اور جمادات و نباتات کی طبیعتون مین بطور دفع مزاحم کے دکھائی دیتا ہی اور عناصر مین میلان اونکا
طبیعت کی گرد آوری سے مشاہدہ کیا جاتا اور افلاک مین وہ خود حرکت دوری ارادی کی
صورت ظاہر ہی جو مبدا اس حرکت کا عشق جوہر عقل کا ہی اور شوق توجہ اسکی طرف ہی جیسا کہ
حکمت کے درمیان مقرر ہوا ہی اور بحسب خفا و ظہور انوار محبت کے موجودات کے مراتب
نقص و کمال مین اختلاف ظاہر ہوتا ہی اسلیے کہ محبت جو ہی تو وحدت کا ہی مقتضا ہی بقا و کمال کا
اور غلبہ جو فرع ہی کثرت کا مورث ہی نقص و اختلال کا اور حکیمون کے فریق سے اس فرقے کو
اہل محبت و غلبہ کہتے ہین چنانچہ سابق مذکور ہوا اور دوسرے حکیم کہتے ہین کہ محبت تمام کائنات مین
ساری ہی جب کہ گذرا بیت سر حب ازلی بسکہ ہی دلمین ساری * ورنہ پہر گل کے لیے
کرتی نہ بلبل فریاد * اور متاخرین کی اصطلاح مین محبت ایسے مقام مین جہان عقل باقی نرہے

اطلاق نکرین عناصر کے میلان کو جو اونکے حیز طبیعی کی طرف ہی اور مرکبات کے آپس کے شوق
و اشتیاق کہتین بسبب تناسب مزاجی کے جیسے آہن و مقناطیس کے درمیان اور اونکے
تباعد کو ایک دوسرے سے واسطے تبائن مزاجی کے جیسے سنگ باغض النخل اور سرکے
اور اونکی مثالون مین ہی حب اور بغض نہین کہتے بلکہ اوسے میل و ہرب کہتے ہین اور بیزبان
حیوانون کی موانست و منافرت کو الفت و نفرت کہتے ہین اور نوع انسانی کے بیچ محبت دو
نوع پر ہی ایک طبیعی جیسے محبت مان کی فرزند سے دوسرے ارادی جیسے الفت شاگرد کی
استاد سے اور محبت ارادی کی چار نوع ہین اول یہ کہ جلد پیدا ہوتی اور شتاب زائل ہوتی ہے
دوسرے وہ جو بدیر ہو اور دیر رہی تیسرے وہ جو بدیر ہو اور جلد جائے چوتھے وہ ہی جو شتاب
آئے اور بدیر جائے اسلیے کہ سبب اس محبت کا فقط لذت ہی یا فقط نفع یا کہ فقط خیر یا مرکب
انسے پر لذت سبب اس محبت کا ہی کہ جلد پیدا اور فوراً زائل ہو اسلیے کہ لذت جیسے بسہولت
حاصل ہوتی ویسے بسرعت جاتی رہتی ہی اور نفع واسطہ ہی اوس اتحاد کا کہ دیر سے حادث ہو
اور شتاب تغیر پائے اسواسطے کہ نفع مشکل سے حاصل ہوتا اور آسانی سے جاتا رہتا ہی اور خیر
منشا ہی اوس محبت کا کہ جلد ہو اور بدیر جائے پر جلد ہونیکا سبب یہ ہی کہ درمیان اہل خیر کے مناسبت
روحانی ہی اور دیر جانیکی جہت اتحاد حقیقی جو لازم خیر کا ہی یہ مرکب سبب ہی اوس محبت کا جسکا
علاقہ دیر بندھی اور دیر کھلی اسلیے کہ اجتماع نفع و خیر دونون حالت کو چاہتا ہی اخلاق ناصری مین
یہ تقریر اسیطور سے مذکور ہی اور نظر دقیق یہ چاہتی ہی کہ مرکب لذت و نفع سے انعقاد مین متوسط ہے
اور انحلال مین سریع اور مرکب لذت و خیر سے انعقاد مین متوسط اور انحلال مین بطی ہی اور
مرکب نفع و خیر سے انعقاد و انحلال دونون صورتون مین متوسط ہی اور اون احکام کا سبب
بعد لحاظ کرنے اونکے مقتضا سے اجزا کے ظاہر ہو سکتا ہی اور اللہ تعالیٰ دانا تر ہی جاننا چاہیے
کہ محبت صداقت سے عام ہی اسلیے کہ محبت بہت لوگون کے درمیان ہو سکتی ہی اور
صداقت اوس سے کمتر ہی عشق سب سے خاص ہی اسلیے کہ ایک دل مین دو شخص کا
عشق گنجائش نہین کر سکتا جو عشق کہ افراط کے ساتھ ہو محبت اوسکی طلب لذت ہی یا طلب خیر
و لیکن پہلا عشق مذموم ہی سابق تعبیر اسکی عشق بہیمی سے کیگئی ہی اور دوسرا عشق محمود بیان اوسکا

عشق نفسانی سے ہو چکا حکیمون نے کہا ہی کہ نفع کو نہ استقلال کے طور پر اور نہ مداخلت کی وجہ سے
کسی صورت سے عشق مین دخل نہین ہی جوانون کی صداقت کا منشا بیشتر لذت ہی اور جبکہ
لذت سریع الزوال ہی تو اونکی صداقت بھی محل تبدیل مین ہی اور پیر مردون اور اہل تجارت کی
صداقت کا سبب فقط نفع ہی اسیواسطے انکی دوستی کو امتداد ہوتا ہی اور داناؤن کی صداقت
کی جہت محض خیر ہی اور جبکہ خیر ایک امر ثابت غیر متغیر ہی تو مودت اونکی تغیر و زوال سے
محفوظ رہتی ہی اور جسوقت کہ بدن انسانی طبائع مختلفہ سے مرکب ٹھہرا پھر جو لذت جسمانی ایک
طبیعت کے موافق ہو دوسرے کا مخالف ہی اور اسیواسطے لذت جسمانی شائبہ الم سے خالص
نہین ہوتی اور جبکہ نفس انسانی جوہر بسیط اور لوث تضاد سے منزہ و مبرا ہی تو جو لذت کہ اوسکی
جوہر ذات کو ہو خالص ہو سکتی وہی لذت حکمت ہی اور جس محبت کا سبب اسی قسم کی لذت ہو
وہ باقی مراتب محبت سے عام ہی اسے عشق تام اور محبت الٰہی کہتے ہین ارسطاطالیس افلیطس
سے نقل کرتا ہی کہ مختلف چیزون کے بیچ التیام و تألف تام ہو نہین سکتا لیکن متشاکل چیزین
باہم مشتاق ہوتی ہین اور اسکی شرح مین کہا ہی کہ جب جواہر بسیط آپسمین متشاکل اور باہم مشتاق
ہین ہر آئینہ انکے درمیان تألیف روحانی اور اتحاد معنوی حاصل ہو اور مباینت مرتفع ہو جائے
اسلیے کہ علاقہ تباین مادیات کے لوازم سے ہی اور انہین اس نوع کا تألف ممکن نہین پھر انکے
بیچ اصل و حقیقت کا ملنا کسطرح متصور ہو بلکہ نہایتون اور سطحون مین ہو سکتا ہی اس سے اور
اس اتصال سے بہت فرق ہی اور جبکہ نفس انسانی جوہر بسیط ہی جسوقت کدورت جسمانی سے
پاک ہو اور لذات طبیعی کی محبت پر محو ہو جائے تو بحکم مناسبت کے عالم قدسی مین منجذب ہو
اور بینائی کی آنکھون سے جمال شاہد حقیقی کا مشاہدہ کرے اور اپنی ہستی کو پروانہ کی مثال شمع
تجلیات الٰہی پر فدا کر دے تب وحدت کے مقام مین جو نہائت مقامون کی ہی پہونچے یہ مرتبہ
حق الیقین کا ہی اس رتبے والے کو بدن کے ساتھہ علاقہ رکھنے اور نہ رکھنے مین چندان فرق
نہین ہی اسلیے کہ استعمال قواے بدنی کا جمال حقیقی کے مشاہدہ سے باز نہین رکھتا اور اور ونکو
جو سعادت عاقبت مین مترقب ہی اوسکے تئین اسی عالم کے بیچ حاصل ہوا ابیات وہ کام
آج کر کہ ہو بینا تری نظر ❊ حیران رہے جمال حقیقی پہ یہ بصر ❊ افسوس شرم آنکھون مین تیرے نہین ذرا

میٹھا ہی لیکن عبد مین فرد اکا منتظر + لیکن تعلق بدنی سے چھوٹنے کے بعد بہ سبب اوسکی لذت کے
کچھ و غدغہ باقی رہجاتا ہی اسلیے کہ ہر چند اس عالم مین بینائی کے نور سے اسما و صفات کے دقائق سے
مطلع ہوکر وحدت ذات کو مشاہدہ کرے پر شہوت اثنینیت کے شائبے سے جو مقتضا عالم تعلق کا ہی
خالی نہین ہوسکتا اور بے مزاحمت رقیبون کے خاطر جمعی سے تمام و کمال مشاہدہ کرنا بغیر خلوتخانہ
تجرد کے میسر کہان اسیواسطے ہمیشہ رفع حجاب کا امیدوار ہوکر زبان حال کو اس مقال سے مترنم
رکھا چاہیے ابیات عبار تن کا مرے ہی حجاب چہرۂ جان + خدا کرے کہ مین اس چہرے سے
نقاب اوٹھاؤن + نہ یہ قفص ہی سزاوار مجھہ خوش الحان کا + ارم کا طائر قدسی ہون اُس
چمن مین جاؤن + اور یہ محبت مراتب عشق کی نہایت اور کمال مطلق اور ذروۂ مقامات خدا
ترسون کا ہی + بیت جو کچھہ کہ ہی سو ہی عشق کہتا ہون اور کیا ہی + دکھلاوے عشق تجکو باغ وصال جانان +
بعد اسکے محبت باہمدیگر اہل خیر کی ہی اسلیے کہ جب غایت اس محبت کی نیکی ہی تو خلل اوسکی طرف
ہرگز راہ نہین پاتا بخلاف اور محبتون کے اسلیے کہ تھوڑے عارضے سے وہ محل زوال کے ہون
چنانچہ مضمون اس آیۂ کریمہ کا جسکے معنے یہ ہین کہ دوستون مین سے آج کے دن بعضے بعضے کا
دشمن ہی سوا متقیون کے جزا اوسکی دیتی ہی پر جو محبت بسبب منفعت یا لذت کے ہو خواہ بد لوگون
یا نیکون مین وہ سریع الزوال ہوتی ہی چنانچہ سابق بیان ہوچکا اور کبھی ہوتا ہی کہ سفر مین ایک
ساتھہ رہے اور سختیون کے سبب یہ دوستی پیدا ہو جیسا کہ کشتی اور خشکی وغیرہ مین اور سر اوسکا
یہ ہی کہ انسان بالطبع مائل اُنس کا ہی اسی سبب اوسکو انسان کہتے ہین اور جب کہ اُنس طبیعی خواص
انسانی ہی اور کمال ہر یک شی کا اوسکی نوع کی خاصیت کے ظاہر ہونے مین ہی پس کمال انسان کا
اپنے بنی نوع کے ساتھہ اس خاصیت کے ظاہر کرنے سے ہو اور یہ خاصیت مبدا اوس
محبت کی ہی جو مقتضا تمدن و تالف کا ہی اور ساتھہ اوسکے کہ موافق حکم عقل کے مستحسن ہی شرع مین
بھی اسباب اسکے لیے مبالغہ عظیم فرمایا ہی اسیواسطے حکم کیا ہی کہ ہر روز پانچ وقت نماز جماعت کے
ساتھہ ادا کرین تا اہل محلہ اس اجتماع کی برکت کے سبب موانست کے زیور سے آراستہ
ہون پھر فرمایا ہی کہ سب اہل موضع ہر ہفتے مین ایک مرتبہ ایک جگہ مجتمع ہون اور نماز جمعے کی جماعت
سے ادا کرین تا موانست اونکے درمیان حاصل ہو پھر حکم کیا ہی کہ ہر سال دو بار روستائی اور

اہل شہر میدان وسیع مین جمع ہون اور نماز عیدین کی پڑھین تو اونکے درمیان اجتماع کے سبب
الفت پیدا ہو بعد اوسکے سب امت کے تئین ساری عمر مین موقف حج کے درمیان ایکبار جمع ہونے
کے لیے فرمایا اور اوسکو ایک وقت معین مین مقرر نہ کیا ہی تا موجب حرج کا نہو حکمت اسکی
یہ ہی کہ جمیع افراد امت کے بیچ موانست حاصل ہو اور اوس سعادت سے جو اہل محلہ اور شہری
اور بادشاہی لوگون کو حاصل ہی محفوظ رہین اور اس موقف کو بنے کے درمیان جو مقام صاحب
شریعت کا ہی مقرر فرمایا تا اس مقام کا دیکھنا صاحب شرع کی یاد اور اوسکی زیادہ محبت اور تعظیم
کرنیکا سبب ہو اسلیے کہ شریعت مین بے شبہہ اوسکے احکام کا اعتقاد کرنا نفع ہی ان امرونکے
ملاحظہ کرنے سے معلوم ہو جو صاحب شرع کی غرض اوس سے تحقیق کرنا رابطہ وحدت کا اور
اوٹھا دینا شبہہ کثرت کا بقدر لائق کے ہی بلکہ احکام شریعت کے تمام مرتبے مین مثل اوس
غرض کے ملحوظ ہی اور جیسے نبیون کی دعوت کرنی علم توحید کی جہت سے ہی عمل کے رو سے
بھی توحید کی طرف رجوع کرتی ہی یہین سے ہی کہ نماز جماعت کی فضیلت مین وارد ہی کہ وہ
ستر بار منفرد کی نماز سے بہتر ہی اور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہی کہ مینے چاہا کہ آتش روشن کرون
تا جو کوئی نماز جماعت کو نہ آوی اوسکے گھر مین آگ لگا دون اور اسی قسم سے وہ ترغیب و ترہیب ہے
جو جمعے اور عیدین اور حج کی نماز مین وارد ہوئی تتمۂ احکام محبت وہ ہی کہ اللہ تعالی کی محبت کے سوا
اور محبت کا سبب لذت و نفع ہی اور زوال کی مداخلت سے خالی نہین پس ممکن ہی کہ دونون
طرف سے ایکبارگی زائل ہو جاے اور جائز ہی کہ ایک جانب سے زائل ہو اور دوسری جانب
باقی رہی اور جب سبب محبت کا ایک طرف سے لذت اور دوسری طرف سے نفع ہو اوس
محبت مین اختلاف سبب کے جہت شکائت بہت سے واقع ہو جیسے محبت مطرب اور
مستمع کی ہی مستمع گانے والے کو واسطے لذت کے پیار کرتا اور مطرب سننے والے کو نفع کے
سبب چاہتا ہی اور محبت عاشق و معشوق کی اسلیے کہ عاشق اپنے معشوق کو فرحت کے لیے
پیار کرتا اور معشوق فائدے کے واسطے اس دوستی مین شکائت ہونیکا سبب ہی کہ لذت کا
چاہنے والا جلدی کرتا اور نفع کا ڈھونڈھنے والا اپنے مطلب کے حاصل ہونے پر موقوف
رکھتا ہی پھر موافقت اونکے بیچ کمتر متصور ہو اسیواسطے عشاق ہمیشہ شاکی اور مظلوم رہتے ہین

لیکن حقیقت مین وہی خود ظالم ہین اسلیے کہ وہی دیکھنے کے مزے اور وصل کی لذت کو شتاب چاہتے
اور اوسکے بدلے نفع پہونچانے مین دیر کرتے ہین اس قسم کی دوستی کو محبت لوّامہ کہتے ہین یعنے
ملامت کے قریب اور جو محبت کہ درمیان بادشاہ و رعیت حاکم و محکوم غنی و فقیر مالک و مملوک کے ہی
وہ بھی بجہت اختلاف اسباب کے طرفین کے شکوے سے خالی نہین اسلیے کہ ہر ایک اپنے
صاحب سے کچھ طلب کرتا ہی جو اکثر اوقات مین نہین ملتا اور مطلب کا ہاتھہ نہ آنا بلا شبہہ سبب ملال کا
ہوتا ہی جو مادہ شکایت کا ہی لیکن بدون عدالت کے جو مستلزم رضامندی کا بقدر استحقاق کے ہی
یہ فساد مرتفع نہین ہوتا پر محبت نیکونکی جب کہ منشا اوسکا ارتباط روحانی و اتحاد جانی ہی عوارض نفع
و لذت سے اور مقصود اونکا فقط خیر ہی ہی تبدل کو اوسمین کچھ دخل نہین اور مخالفت و منازعت کے
شایبے اور ملامت کے عائقے سے خالی ہوتی ہی اور معنے اوسکے ہین جو حکیمون نے کہا ہی کہ دوست
تیرا وہ شخص ہی جو حقیقت مین تو اور ظاہر مین تیرے غیر ہو پر یہ کبریت احمر کی مثال نایاب ہے
شیخ ابو علی سینا نے رسالہ طیر کے مطلع مین اس قسم کی دوستی کے کم یاب ہونیکا مبالغہ کیا ہی
اسلیے کہ اکثر آدمی کو حقیقت غیر سے اطلاع نہین اور محبت اونکی لذت یا منفعت پر مبتنی ہے
پھر جسکے بنا عوارض پر ہو بسبب عوارض کے زائل ہو جائے اکثر بادشاہون کی محبت رعیتون کے
ساتھہ اس جہت سے ہی کہ وہی رعایا کے لیے منعم و مفضل ہین اور بے شبہہ منعم منعم علیہ کو
دوست جانتا ہی محبت باپ کی فرزند کے ساتھہ اس جہت سے ہی کہ اوسپر حقوق رکھتا ہی
وہ بھی اسی قسم سے ہی پر دوسری وجہ سے اوسکی محبت فرزند سے ذاتی ہی اسواسطے کہ اوسی
اپنے برابر جانی اور اوسکی صورت کو نتیجہ حیات کا خیال کرکے اوسکی شکل بوجہ فطرت پر ثبت
کرلے فی الواقع یہ نیک تصور ہی کیونکہ باپ اوسکے پیدا ہونیکا سبب صوری ہی اور وہ اوسکے
بدنکا جزو اور خلق اور خلق مین اوسکے برابر ہی اسیواسطے باپ خود جس کمال کو چاہتا ہی فرزند کی لیے
بھی اوسکی خواہش کرتا بلکہ چاہتا ہی کہ فرزند اوس سے بہتر ہو اور اپنے سے فرزند کے لائق ہونے سے
خوش ہوتا اور فرزند کی فضیلت اپنے اوپر اس قسم سے حساب کرتا ہی کہ کہین کہ اب وہ خود
اکمل ہی اوس سے جو سابق تھا جیسے اسبابت سے خوش ہوتا ہی فرزند کی تفضل سے بھی
خوش ہوتا ہی سوا اسکے فرزند کی محبت کے لیے ایک سبب دوسرا ہی کہ باپ اپنے تئین

اوسکا منعم اور متفضل گمان کرتا ہی جیسا سلطان و رعیت کی مثال مین بیان کیا گیا ہے بقدر تربیت اوسکی
زیادہ کرے یہ محبت بیشتر ہو دوسری وجہ یہ ہی کہ اسکے وسیلے سے توقع مطالب و مقاصد کی
رکھتا ہی اور اسکی ہستی کو من بعد اپنے بقاے ثانی جانتا ہی یہ معنے اگرچہ اکثر باپ کو تفصیلاً معلوم
نہین ہوتے لیکن ایک نوع شعور اسکا اجمالاً رکھتا ہی تشبیہ اسکی یہ ہی کہ جیسے کوئی کسی صورت کو
پردے کے بیچ مشاہدہ کرے محبت اور اوسکے غیر کے حاصل ہونے مین اس قسم کا علم
کافی ہی اور فرزند کی محبت باپ کے ساتھ اوسکی محبت سے کمتر ہی اسلیے کہ وجود اوسکا اوسکے
وجود کا سبب اور اوس سے متاخر ہی اور ایک مدت کے پیچھے اس حال سے خبردار ہوتا
اسیواسطے جب تک باپ کو نہ دیکھے اور ایک مدت اس سے انتفاع نہ اوٹھاے محبت
اوسکی حاصل نکر سکی اسیواسطے شریعت کے درمیان فرزندون کو والدین کی محبت کیلیے
اور اونکے حق کی رعایت کرنے کو حکم کیا ہی بدون عکس کے پر بھائیون کی دوستی باپ بیٹے کی
محبت کے درجے سے کمتر ہوتی ہی اسلیے وے کہ رتبے اور وجود کے سبب مین مشارک ہین
اور مشارکت منازعت سے خالی نہین ہوتی بعضے حکیمون سے پوچھا کہ بھائی بہتر ہی یا دوست
بولا کہ بھائی جب کام آوے کہ اگر دوست ہو اور چاہیے کہ بادشاہون کی محبت رعایا سے محبت
پدری کے مثال ہو اور اونکے ساتھ شفقت اور مہربانی کا طریق مرعی رکھے اور رعیت کو لازم ہی
کہ اطاعت و انقیاد و اخلاص کی راہ پر چلے اور اس بادشاہ دانا کا اقتدا کرے اور ظاہر و باطن مین
کسی صورت سے اقدام اسکا نکرے جو سلطان کی عظمت شان کے لائق نہین ہی اور جو چیز کہ اوسے
میسر ہی اوس سے خدمت اسکی واجب جانے چنانچہ بزرگون نے کہا ہی کہ سب آدمیون کو چاہیے
کہ بادشاہ عادل کے لشکر ہون تا باغیون مین سے نہون اور جو ظاہرا خدمت اوسکی نہو سکے
تو تہ دل سے دعا کی مدد کرین اسمین بھی وے اوسکے لشکریون کے شمار مین داخل ہو سکین
اور چاہیے کہ رعایا آپسمین بھائیون کی مثال ایک دوسرے کا مہربان اور وجہ معاش کا ممد رہے
اور باندازہ استحقاق اپنے حق کو لے تا فضاے زمین و زمان عدالت کے نور سے روشن
اور عرصہ جہان مہربانی و الفت کی برکت سے مثال گلشن ہو اور جو اسوجہ پر نہو تو آئین سلطنت کا
ٹوٹ جاے اور مصلحت کا انتظام جلد منتشر ہو ہم اس سے خدا کی پناہ مانگتے ہین اور محبت کے لیے

کتنے مراتب ہین پہلا محبت خداوند تعالی کی کہ منبع نیکیون کا اور معدن کمالون کا ہی پر یہ محبت حقیقۃً سوائے
اوس عارف ربانی کے جو بقدر طاقت کے صفات جمال اور قوت جلال الٰہی پر مطلع ہو حاصل نہین ہوتی ہے
اسیلئے کہ بے حصول معرفت کے محبت متصور نہین اور جو کوئی بدون علم و معرفت کے محبت الٰہی کا دعوا
کرے وہ جاہل مغرور ہی اور حضرت پیغمبر خدا صلوۃ اللہ علیہ و آلہ وسلم کی حدیث کا مضمون یعنی اللہ جاہل کو کبھی دوست
نہین رکھتا ہی صریح اوسکو جھوٹھا بناتا ہی چاہیے کہ یہ محبت باقی مراتب سے اعلی ہو اسواسطے کہ اوس مرتبہ
اوسکا شریک ٹھہرانا محض شرک ہی دوسرا مرتبہ محبت والدین کی ہی کہ وہی اوسکی ہستی کا سبب ہوئے ہین
یہ مرتبہ بعد اوس مرتبے کے ہی اور کسی محبت کو یہ رتبہ نہین ہی مگر چاہیے کہ شاگرد کی محبت استاد کے ساتھ
اس سے بھی موکد ہو اسواسطے کہ اگر باپ اوسکے وجود و تربیت جسمانی کا سبب قریب ہی لیکن معلم سبب ہے
اوسکے کمال و تربیت روحانی کا اور اسی صورت انسانی مین لاتا ہی بلکہ حقیقت مین اوستاد پدر روحانی ہے
پس جسطرح روح کو تئین جسم کے اوپر شرافت ہی اسیطرح سے اوستاد کو باپ کے اوپر پس محبت اوسکی
موجد حقیقی کی محبت سے فروتر اور باپ کی محبت سے بالاتر ہی سکندر سے پوچھا کہ تو باپ کو چاہتا ہے
یا اوستاد کو بولا کہ اوستاد کو اسلیے کہ باپ سبب ہی حیات فانی کا اور اوستاد وسیلہ ہی جاوید زندگانی کا اور حدیث
مین وارد ہوا ہی کہ تیرے باپ تین قسم کے ہین جس سے تو پیدا ہوا اور جسنے تجھے علم سکھایا اور جسنے
تجھے بیٹی دی پر اون سبنے بہتر وہ ہی جسنے تیرے تئین علم سکھایا اور حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ سے
منقول ہی کہ جسنے مجھے ایک حرف سکھایا پس بے شبہہ اوسنے میرے تئین غلام بنایا اور جب محبت
اوستاد کی اس مرتبے سے موکد ہی تو محبت صاحب شرع کی جو ہادی حقیقی اور مکمل اوسکا ہے
بعد محبت حق سبحانہ تعالی کے سب محبتون سے موکد ہو اسواسطے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے
فرمایا ہی کہ کوئی تم مین سے مومن نہین ہو سکتا جب تک کہ اللہ کو اپنے اور اپنے اہلخانہ اور
اپنے فرزند سے زیادہ تر چاہی بعد محبت صاحب شریعت کے دوستی خلفاء راشدین کی
جو ائمہ دین اور ایوان یقین کے مصباح اور ابواب ہدایت کے مفتاح ہین موکد جانی چنانچہ
حدیث مین آیا ہی کہ جسنے دوست جانا میرے اصحابون کو پس وہ دوست جانتا ہی میری تئین
مین دوست جانون اوسکو اور جسنے بغض رکھا میرے یارون سے پس وہ بغض رکھتا ہی مجھسے
مین بغض رکھتا ہون اوس سے اور دوسری حدیث مین ہی کہ جسنے محبت کی عالمون سے پس

بے شبہہ محبت کی اونسے مجھ سے اور حدیث مین بھی آیا ہی کہ جسنے علما کی تعظیم کی اوسنے میری تعظیم کی
تیسرا مرتبہ رعایا کی محبت بادشاہ کے ساتھ اور بادشاہ کی محبت رعایا کے ساتھ اور بعضون
نے رعیتون کی محبت کو بادشاہ کے ساتھ باپ کی محبت سے موکد کہا ہی یہ قول یقیناً محققون کے
نزدیک ہی اسلیے کہ بغیر سیاست سلطان کے باپ کو نفع پہونچانا متصور نہین ہی اور جیسے باپ
تدبیر بیٹے کی کرتا ہی بادشاہ باپ اور بیٹے دونون کی تدبیر کرتا ہی چوتھا مرتبہ دوستی آشنا و
شرکا کی اسطور پر کہ جو جس مرتبے کا ہو اوسکے رہنے کے لائق طریقہ آمیزش و اختلاط ملحوظ رکھے
اسلیے کہ رعایت حقوق مین خلل ڈالنا سبب ظلم اور موجب فساد کا ہی اور صداقت کی خیانت
اموال کی خیانت سے بدتر ہی اسواسطے وہ خیانت صفات روحانی کے طرف جو اشرف جوہر جسمانی سے ہی
ہین رجوع کری ارسطالیس نے کہا ہی کہ محبت معشوق کی جلد جاتی رہتی ہی جیسے ملمع چیزین
جلد بگڑ جاتی ہین تو چاہیے کہ خالق و خلق کے ساتھ طریق عدالت کا سلوک رکھے اور ہر ایک سے
ایسی محبت جو حق اوسکا ہی حاصل کرے اور مطابق اوسکے عمل مین لائے کہ خالق کے ساتھ
طاعت و طلب مناسبت مین اور معشوق کے ساتھ بطریق قربت کے پیغمبرون اور ائمہ دین کے
ساتھ اقتدا و احکام اور مراعات تعظیم و حرمت مین اور سلاطین کے ساتھ اونکی بزرگی اور
تابعداری مین اور والدین کے ساتھ اکرام و خدمت گذاری مین اور ہر ایک عوام الناس کے
ساتھ رفق و آمیزش مین حکیمون نے کہا ہی کہ محبت منعم کی منعم علیہ کے ساتھ بیشتر اوسکے
عکس سے ہی اسلیے قرض دینے والا اور احسان کرنیوالا قرض کے لینے والے اور مانگنے
والے کو پیار کرتا ہی اور اپنی ہمت اوسکے باقی رہنے کے لیے مصروف رکھتا ہی ولیکن
قرض دینے والا جب کہ اپنے حق لینے کے لیے سلامتی قرض خواہ کی چاہتا ہی تو حقیقت مین
وہ اپنے مال کو دوست رکھتا ہی بخلاف دوستی محسن کے محسن الیہ کے ساتھ اسلیے وہ
بلا توقع کسی منفعت کے اپنی اسے دوست جانتا ہی بلکہ اس جہت سے کہ وہ اوسکے
احسان کا قبول کرنیوالا ہی پر محسن الیہ کو اس قسم کی محبت اوسکے محسن کے ساتھ ہو بلکہ وہ احسانکو
بالذات اور محسن کے تئین دوست بالعرض جانتا ہی اور محسن سعی کرتا ہی کہ محسن الیہ کو
کسی وجہ سے نفع پہونچے پس یہ صورت شبیہ اس شخص سے رکھتی ہی جسنے دولستان نغ

دشقت سے جمع کی ہو ہر آئینہ اوسے عزیز جانتا ہی اور اوسکے خرچ کرنے مین شرط احتیاط کی
بجالاتا ہی بخلاف اس شخص کے جسے بغیر محنت کے مال حاصل ہوا اور وہ کچھ اوسکی قدر نجانے
اور اوسکے صرف کرنے مین احتیاط نکری اسواسطے مان اپنے فرزند کو باپ کی نسبت سے بہت
چاہتی ہی اسواسطے کہ وہ فرزند کے لیے بہت سے دُکھ درد سہتی اور اوسکی پرورش مین بہت سی
تکلیف اوٹھاتی ہی اور اسی قسم سے ہی شاعر کا عزیز جاننا اپنے اشعار کو اور عزور اوسکا اس شعر کے
سبب زیادہ دوسرون سے ہوتا ہی اور جب کہ محسن الیہ لینے والا ہی اور لینے مین کچھ محنت
نچاہیے تو بالضرور محبت اسکی محسن کے ساتھہ اس مرتبے مین نہو پس ان مقدمات کے
سبب محبت محسن کی محسن الیہ کے ساتھہ بنسبت عکس سے ہوگی ولیکن محبت کی قسمون سے
بہتر وہ محبت ہی کہ منشا جسکا خیر اور کمال حقیقی ہو اسلیے کہ وہی لذت عقلی ہی اور جوہر نفوس کے
ساتھہ اوسکا علاقہ ہی نہ عوارض کے ساتھہ اسی سبب سے اس محبت کے قاعدے اختلال
کی علامت سے مامون و محفوظ رہین اور سعایت و نمیمہ کو اسمین دخل نہین ہی بخلاف اور محبتون کے
کہ اونکے سبب کے زائل ہونے سے جاتی رہتی ہین چنانچہ مضمون اس آیت کا جسکے معنے
لیے ہین کہ آج کے دن دوستون مین سے بعضا انکا بعضے کا دشمن ہی سوا پرہیزگارون کے
مشعر اوسکا ہی پر یہ لذت حقیقت مین اوسوقت حاصل ہو کہ ملکات فاضلہ کے حاصل کرنے سے
فارغ ہوا اور جوہر روح کے ساتھہ مشغول ہو یہان تک کہ عالم عقلی اور اوسکے درمیان سے
حجاب اوٹھہ جائے اور وحدت خالص اور حق محض اور نعمت ابدی اور لذت سرمدی کا
مشاہدہ متحقق ہو بیت وہ یار جو تھا پردۂ اسرار مین پنہان ✤ اب کششِ عشق سے آغوش
مین آیا ✤ یہ رتبہ مراتب کمالات سے بلند تر ہی اسیواسطے حکیمون نے اوسکو سعادات انسانی کے
مدارج سے فوق المراتب اعتبار کیا اسلیے کہ جب تک آئینہ ہستی قوائے طبیعی کے آثار اور
تعلقات جسمانی کے غبار سے صاف و مصفا نہو جمال اوس کمال کا دکھائی ندے جب تک
سالک اپنی خودی کے مقام سے جو منزل مقصود کی نسبت نہایت دور اور راہ دراز ہی نگذری
صحن وصل مین پہونچ نہ سکی بیت وصال یار تو چاہی اگر خودی کو چھوڑ ✤ کہ اوسکے اور ترے
جز ترے نہین حائل ✤ بیت کہتے ہین کب سے مجکو ملی دولت وصال ✤ اپنے تئین مین

چھوڑ دیا اوسکی راہ مین شیخ ارسطاطالیس نے کہا ہی کہ جب خداوند تعالی کسیکو چاہی اوسکا تعاہد کری جیسے
دوست دوستون کی ہر ایک مصلحت کا تعاہد کرتے ہین اور اخلاق ناصری مین لکھا ہی کہ یہ ایک لفظ ہی
ہماری زبان مین نہین بولتے ہین پر یہ بات ظاہر ہی اسلیے کہ نظیرین اوسکی کتاب اور حدیث مین بہت
ہین جیسا کہ فرمایا اللہ تعالی نے اور وہ اللہ دوست رکھتا ہی نیک کام کرنیوالون کو اور بس کرتا ہی میرے
تئین اللہ اور وہ نیک وکیل ہی بلکہ حدیث قدسی کے درمیان زیادہ اس سے وارد ہی جیسا کہ فرمایا
پس جسوقت کہ دوست رکھا مینے اوسکو تو ہوا مین کان اوسکا اور آنکھ اوسکی آخر حدیث تک اور
دوسری حدیث مین ہی جس شخص نے دوست رکھا میرے تئین قتل کیا مینے اوسکو اور جسکو قتل کیا
مینے پس دیت اوسکی مجھپر ہی اور جسکی دیت مجھپر ہی پس مین دیت اوسکی ہون اور ارسطاطالیس
نے بھی کہا ہی بجا ہے کہ ہمت آدمی کی الہی ہو اگرچہ عاقبت اوسکی انسی ہی اور یہ بھی بجا ہے
کہ مردے حیوانون کی ہمت پر راضی ہو اگرچہ آخر اوسکی موت ہی بلکہ اپنے جمیع قوا کو حیات الہی
کے حاصل کرنے مین صرف کری اسلیے کہ اگر وہ جثے مین چھوٹا ہی تو ہمت کی رو سے بزرگ ہے
اور عقل کی رو سے تمام مخلوقات سے شریف تر ہی اسلیے کہ وہ ایک جوہر خدا کے حکم سے
سب چیزون پر غالب ہی اور تحقیق اسبات کی اس مقام مین یہ ہی کہ اہل فکر کے مطابق علم اور
ارباب ظاہر کی دلیل کے موافق وہ گوہر جو بحکم کن فیکون کے حضرت بیچون کے ارادہ و قدرت کے
وسیلے سے دریاے غیب سے شہود کے کنارے مین آیا وہ جوہر بسیط نورانی تھا حکیمون کی
اصطلاح مین اسے عقل اول کہتے ہین اور بعضے اخبار مین تعبیر اوسکی علم اعلی سے کی ہے
اور اکابر آئینہ کشف و تحقیق کے اسکو حقیقت محمدیہ کہتے ہین اوس جواہر نورانی نے اپنے تئین
اور اپنے موجد کو اور اونکو جو اس موجد سے بسبب اسکے پیدا ہو سکین افراد موجودات سے
جیسے کہ تھا اور ہی اور ہوگا جانا اور آفرینش و پیدایش مین سے جو کچھ کہ ہی اسکے علم پر مشتمل اور
اسکی حقیقت مین داخل ہی اور بھی جیسے تخم مین شاخ اور پتے اور پھل ہوتے ہین پھر وہ
مجمل جس ترتیب کے موافق اس جوہر مین مکنون ہین عرصۂ شہود مین تفصیلاً نمودار ہوتے جاتی ہین
خدا جسے چاہی مٹا دے اور جسے چاہی ثابت رکھی اور اسی کے نزدیک اصل کتاب ہی اور جب وقت
ایجاد و سلسلہ عالم کا بمقتضائے رحمت یزدانی کے جو شامل ہی تمام موجودات کیہانی کے یعنی عالم جسمانی کو کہ

کہ مقام تغیر اور محل تبدیل کا ہی اور مظہر ہی انواع تجلیات الٰہی اور اُسکے آثار غیر متناہی کا پہونچا تب حکمت کاملہ الٰہی نے اس عالم کے انتظام کا علاقہ ایک ایسی شی جو باعتبار اپنی ذات کے ثابت اور بنظر صفات کے متغیر ہی بیت عجب وہ ثابت و مضطر ہمین نظر آوی + ٹلی نہ اپنی جگہہ سے بھی اور کھڑا نہ ہی + یعنے چرخ گردندہ پر موقوف رکھا تا اسکی حرکت دوریہ سے نادر نادر وضعین صحرائے بالقوہ سے آبادی بالفعل مین پیدا ہون اور اوسکی ہر ایک وضع خاص پر جو حادثہ معین موقوف ہی سو عرصۂ وجود مین متقرر ہو اور ہر وقت حوادث کے مبدائے قریب سے جسے عقل فعال کہتی ہین اور وہ افراد عقول کی انتہا ہی سلسلۂ ہستی کی ہر ایک صورت جدید ہیولائے عناصر کے آئینے مین جلوہ دے پھر جسوقت ایجاد کی نوبت موالید ثلثہ تک منتہا ہو چکی اس حکیم علیم نے بزرگی قدر اوسکی اور باریک ہی حکمت اوسکی یہ چاہا کہ مراتب سابق کے تمام کمالات پیدائش انسانی مین جو اشرف ہی انواع حیوانات سے مجتمع ہو کر عقل قدسی کی فضیلت جو مبدا ایجاد کی تھی اس شریف نوع کے نیچے بصورت عقل مستفاد کے ظاہر ہوا اسلیے کہ جب نفس انسانی اسی رتبے مین پہونچی تو عالم علوی سے جو مرتبۂ عقل ہی ملجائے اور انتہا کا نقطہ ہدایت پر منطبق ہو کر ہستی کا دائرہ قوس نزولی و صعودی سے سرانجام پاسے بیت یہ وہی شی ہی کہ پہلے عالم علوی سے وہ آیا اور سیر جہان کر پھر گیا اپنے مکان + یعنی ظاہر ہوا کہ جیسے عقل قدسی کتاب آفرینش کا دیباچہ ہے عقل انسی اوسکا خاتمہ ہی بمانند تخم کے جسنے شاخ اور پتے کی صورت مین پھیل کر کثرت کے مقامون کا سیر کیا پھر وحدت کا لباس پہن کر اپنی اصل کی طرف رجوع ہوا لیکن اسرار اس سیر دوری کی موجودات کے سب مرتبے مین روحانیت سے ہو یا جسمانیت سے علویات سے ہو یا سفلیات سے ساری ہی آسمانون مین جسکے واسطے نظام عالم اجسام کے ہین حرکت دوری وضعی کی صورت مین اور اجسام نامیہ مین حرکت مقداری نموی اور ذبولی کی شکل ہین اور نفس ناطقہ انسانی مین حرکت فکری کے درمیان پر حقیقت مین یہ سب ظل ہی حرکت ذات حی کا اور روانی ہی جسے اساطین آئمہ ذوق و شہود کے عرف مین تجلی لذاتہ علی ذاتہ کہتے ہین کہا ہی بیت آپ ہی ماتا آپ ہی بیٹا آپ ہی اپنا پالا رے + اپنی گودی آپ ہی کھیلے ہوکر موہن لالا رے + آپ ہی دولت آپ ہی خزانہ آپ ہی خرچنے والا رے + آپ لقا ہو کے بھنچا مانگی ہاتھہ پکڑ پیالا رے + حکیمون نے کہا ہی کہ بعضے آدمی یہ سبب

نجاست ظاہری اور طہارت اصلی کے ملکات ردیہ سے مجتنب رہتے ہین پر یہ فریق کم ہو اور بعضے
بنا بر اوسکے کہ وہی فکر و رویت سے رذائل صفتون کی برائی سے واقف ہوتے اور اون سے
احتیاط کرتے ہین یہ گروہ متوسط ہی اور بعضے وعید و تہدید اور عذاب کے خوف اور ثواب کی
امید پر برے کامون سے محترز ہوتے ہین یہ لوگ بہت ہین ولیکن گروہ اول کا نیک ہونا
اصل پیدائش سے ہی اور فریق ثانی کا بسبب تعلیم کے اور ثالث کا از روے شرع کے ہے
نسبت شریعت کی اس فریق سے مانند نسبت پانی کے ہی اس شخص کے ساتھ جسکے حلق مین
کھانا اٹکی اگر شریعت کی تاثیر سے متادب نہو تو ولیسا ہی جیسے کسی شخص کے حلق مین پانی اٹک رہی
اور اوسکے چھوڑانے کی کچھ حکمت متصور نہو اور شک نہین کہ فرقۂ اول سب سے اشرف ہی یہ مرتبہ
نبیون کو ہوتا ہی یہین سے ہی کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے صہیب کی شان مین
جو اکابر اصحاب مین سے تھا فرمایا ہی کہ صہیب وہ نیک بندہ ہی بالفرض اگر اوسے ڈر خدا تعالی کا
نہوتا تو بھی گناہ پر اقدام نکرتا تیسرا لمعہ مدینے کی قسمون مین حکیمون نے کہا ہی کہ تمدن دو قسم ہے
ایک وہ ہی کہ جسکا سبب جنس سے خیرات کے ہو وہ مدینۂ فاضلہ ہی دوسری وہ ہی کہ سبب جسکا
جنس سے بشر کے ہو اسے مدینۂ غیر فاضلہ کہتے ہین پر مدینۂ فاضلہ ایک نوع سے زیادہ نہین ہے
اسلیے کہ راستی عیب سے کثرت کے مبرا ہوتی اور نیکی کے طریقے بھی متعدد نہین لیکن مدینۂ غیر فاضلہ
کی تین قسمین ہین ایک وہ جو لوگون کے مجتمع ہونیکا سبب غیر قوت نطقی ہو جیسے قوت غضبی اور شہوی
ہی مثلاً اوسے مدینۂ جاہلہ کہتے دوسری وہ ہی جو قوت نطقی کے ملانے سے خالی نہین پر اوس قوت کو
خادم اور قوا کا رکھتے ہین اور یہی معنی اونکے اجتماع کا سبب ہوتی ہو اور اوسکو مدینۂ فاسقہ کہتے ہین
تیسری وہ جو اونکے اکٹھے ہونیکا سبب جھوٹے عقیدے پر اتفاق کرنا ہو اور اوسے مدینۂ ضالہ
کہتے ہین جب کہ حضرت صاحب قرانی کے اقبال کی برکت سے جو مدبر امور زمانی ہین تمام
ممالک محروسہ مدن فاضلہ کے برابر ہوگیا ہی اور بحکم تضاد کے مدن غیر فاضلہ کا حال مدن فاضلہ کے
احوال سے معلوم ہو سکتا ہی تو کمیت قلم کی عنان مدینۂ فاضلہ کے میدان تفاصیل کی طرف پھیرنا
بہتر جانا اور وہ اوس شہر کو کہتے ہین جسکے رہنے والون کے باہم رہنے کی بنا نیکون کے قاعدے
اور بدیون کے اٹھہ جانے پر مبتنی ہو پھر بیشک وہان کے سکان درستی عقیدے اور نیک عملی مین

متفق ہون باوجود اشخاص گوناگون اور جدے جدے احوالون کے اونکے چال وچلن کی
روش موافق رہی اور ایکہی مقصود کی طرف متوجہ ہون اور جب بہ سبب اوس حکمت کے
جو سابق مذکور ہوئی نفوس انسانی مراتب نطق وامتیاز مین تفاوت ہین اور مرتبۂ اعلی جسے
نفس قدسی کہتے ہین عالم عقول سے متصل اور مرتبۂ اسفل جو بدن کثیف سے متعلق ہی بندھا ہوا
چارپایون کے گہر مین ہی پس عقل وشعور اس جماعت کی دین ودنیا کے امور مین جو شرع
وحکمت کے اسرار دقیق مین سے ہین ایک درجے پر ہو نہین سکتی پس اتفاق عقائد کا
جنکی طرف اشارہ کیا اس طریق سے متصور ہی کہ سب کوئی ایک امر مجمل مین شریک رہین اگرچہ
غیر محقق اسکی تفصیلون پر مطلع نہو بیان اسکا اسطور پر ہی کہ طبقۂ عالیہ جو تائید آلہی سے مؤید اور
بوث تعلق سے مجرد ہین مبداے حقیقی کو صفات جلال اور سمات جمال کے ساتھ جانین
اور سلسلۂ موجودات کی کیفیت صدور پر اوسکے مبداسے جس ترتیب سے ہی مطلع رہین
اور معاد نفوس کو جس وجہ سے مطابق نفس الامر کے ہی تصور کرین اور جب روح کو اس پیدائش
مین کتنی قوتون سے علاقہ ہی جنکے سبب معانی جسمانی کی صورتون کو دریافت کرتی جیسے
حس مشترک اور خیال اور وہم ہی مثلاً اور اون قوتون کے واسطے بحسب اختلاف آمیزش کے
صفا وکدورت کے مراتب ہین اور کسیوقت کیا خواب کیا بیداری مین اونمین سے کوئی
قوت بیکار محض نہین رہتی پس جسوقت ارواح اون لوگون کی اون حقائق کی صورتون سے
منقوش رہین ہر آئینہ اون قوتون کے آئینے مین مثالی صورتین جو اون معانی کے مناسب ہین
منعکس ہوتی ہین اسلیے کہ ادراک معانی خالص کا بے شائبہ صورت حسی ووہمی کے نشارت
تعلقی مین ممکن نہین اور نسبت اون صورتون کے جو خیال ووہم سے حاصل ہوئی ہین اون
حقائق کے ساتھ کیسی ہی جیسی نسبت مثل وخیالات کی ہی اعیان موجودات کے ساتھ پردے
امثلے ان مثالون سے الطف ہین جو جسمانیات مین متصور ہون اور وہی نور بصیرت سے
جانین کہ وہ حقیقت ماوراے خیالی صورتون اور وہمی معنیون کی ہی یہ گروہ اعاظم اولیا اور اساطین
حکما کے ہین اور اس مرتبے کے نزدیک ایک فریق ہی جو تعقل صرف سے عاجز رہے
اور نہایت رسائی اونکی معانی وہمیہ تک ہی پہچانتے ہین کہ وہ حقائق اون قیدون سے منزہ ہین

اور ایک

اور وہی اپنے عجز اور فریق اول کے رجحان معرفت کے معترف ہین یہ گروہ اہل ایمان ہی اور اس
درجے سے فروتر ایک گروہ ہی جو تصورات وہمی پر بھی قادر نہو اور پہونچ اوسکی مبدا و معاد کی
پہچان مین خیالی صورتون سے آگے نہین پر وہ پہلے فریق کی ترجیح اور اپنے عجز کا معترف ہی
یہ گروہ اہل تسلیم ہی اور اس جماعت کے درجے سے پائین تر کوتاہ نظرون کا فریق ہی جو محسوسات کے
مقام کے سوا دوسرے مرتبے کو ہرگز تصور نہین کر سکتا وہ اسی ظاہری صورتون پر اکتفا کرتا ہی
اون لوگون کو مستضعفین کہتے ہین جب کہ ہر ایک شخص بقدر وسعت کے جہد و کوشش کری اور
اپنی اپنی استعداد کے موافق مرتبہ نہایت کو پہونچے تو عقلا کے نزدیک بدنام نہو بلکہ وے سب
قبلۂ حقیقت کی طرف متوجہ رہین جب صاحب شریعت علیہ افضل الصلواۃ و اکمل التحیات
تمام خلائق مین مبعوث ہین تو بے شبہہ بموجب اوسکے کہ ہمین حکم کیا ہی جو آدمیون سے اونکی
عقل کے موافق بات کرین سب باتین اونکی ایسی ہون کہ ہر کوئی بقدر حوصلۂ استعداد کے فائدہ
وافر اوٹھاوے تا اپنے نفوس ناقصہ کی تکمیل کرنے کے لیے بحسب اختلاف مدارج کے
کافی ہو سکے اور زلال کمال کے پیاسون مین سے ہر ایک شخص اپنے اپنے ذوق و شوق کے
مطابق طلب کی پیاس بجھاوی شعر جو اس میخانے مین لاوی تو خم بھر لیوی فیضون سے +
اگر جام الٰہی لاوی سوا اوسی نہین پاوے + اسی سبب سے ہی کہ آیات اعجاز نمایات
کلام مجید کی اور احادیث ہدایت سمات حضرت خاتم النبیین کی جنکی بنا ر احکام کی استواری
اس مرتبے سے ہی جو شائبہ انہدام کو اوسکے قاعدے کی طرف دخل اور پنجۂ انقطاع کو تیغ
اوسکے رشتۂ انتظام کے گرہ کھولنے کی طاقت نہین ہی کبھی بطریق محکم اور کبھی بطور متشابہ کے
وارد ہین اور معانی کی حقیقتون کو کبھی دقائق تنزیہی کے ضمن مین عقل قدسی کی تردیک
جو بازار تجرید کا مبصر ہی ظاہر کیا اور کبھی صور خیالی و اشباہ مثالی کے لباس مین عقل ظاہر بین کو دکھایا
بیت زندہ رکھتی جان و دل کو اسکے خوبی کی بہار + رنگ سے ظاہر بین کو ور بو سے
دل آگاہ کو + اور حکما بھی کبھی رحیق تحقیق اور زلال معانی کو قیاس برہانی کے کاسے مین کرکے
بزم طلب کے بیٹھنے والون کے آگے دھرتے اور کبھی شربت معرفت کو مخیلات شعری کے
پیالے مین ڈھال کر متر شدان نو نیاز کو پلاتے ہین اور کبھی اقناعیات کے ساغر و سر کے

پر قناعت کرتے ہین تا ہر کسیکو باندازِ قدرت کے ہدایت کرین ہرچند اون فرقون کے درمیان اعتقادی
صورتون مین مخالفت ہی پر امر اجمالی مین شریک ہوتے اور مدبر فاضل کے تحت مغلوب ہو رہتے نیز
اونکے درمیان تعصب و عناد نہین ہی اور بحکم مدبر کے اوس کمال کی طرف متوجہ ہونے کے لیے
جسکی استعداد رکھتے ہین ایک دوسرے کو قوت پہونچاتا ہی پر مدینۂ فاضلہ کے رکن پانچ فریق
ہین اول فضلا یعنے وہی فریق ہین کہ شہر کی تدبیر اونسے درست رہتی پر مراد اونسے علماے عامل
اور حکماے کامل جو قوت ادراک سے اپنی بنی نوع پر مختار ہین صناعت اونکی حقائق موجودات
کی پہچان ہی دوسرا اصحاب زبان یعنے وہی لوگ ہین کہ عوام الناس کو کمال انسانی کی طرف دعوت
کرین اور پند و نصیحت سے انھین برے کامون سے بچاوین اور اونکے عقائد بد اجمالی کو قیاسات
جدلی و خطابی اور شعری کے سبب انحراف سے محفوظ رکھین صناعت اونکی علم کلام و فقہ
اور خطابت و شعر ہی اور مانند اوسکے تیسرا مقدر لوگ یعنے وہی لوگ ہین جو قوانین عدالت
کی میزانون کو شہر کے درمیان قائم رکھین اور چیزون کے مقدار کا معلوم کرنا اونکی راے پر موقوف
رہی اونکے فن کو حساب و استیفا و ہندسہ اور طب و نجوم کہتے ہین چوتھا جہاد کرنے والے یعنی وہ
گروہ ہین جو ملک کو زبردست دشمنون کی شورش سے محفوظ رکھین اور گھاٹی کا بند اور قلعونکی
نگہبانی اونکے کفایت سے علاقہ رکھے اونکی صناعت کو شجاعت اور فروسیت یعنے دانائی
کہتے ہین پانچوان ارباب اموال یعنے وہی فرقے ہین جنسے ان فرقون کے لباس و غذا کی
ترتیب منتظم ہو خواہ معاملہ اور حرفے یا خراج کی جہت سے وہ لوگ اہل حرفے کہلاتے ہین
ولیکن عدالت کا مقتضا یہ ہے کہ ان فرقون مین سے ہر ایک فریق بلکہ ہر شخص کو اوسکے
مرتبے کے موافق رکھے اور چاہیے کہ ایکہی شخص کو ہر ہر پیشے مین مشغول نکرے کیونکہ یہ سبب ہی
اوسکے انتشار طبیعت کا اور یقین ہی کہ وہ کسی ہنر کو کمال معتدبہ تک پہونچا نہ سکے گا اس لیے
کہ ہر ایک صنعت کے حاصل کرنے کو ایک وقت معین اور قصد خاص چاہیے اور جب وقت
اوسکا قصدون پر بٹ جائیگا تو سب ناقص رہجائینگے جیسے کہا ہی کہ جسنے سب ڈھونڈھا کچھہ
نہ پایا اور اگر کوئی ایک ہنر جانے اوسے جو مفید اور بہتر ہو بلکہ جسمین اوسکی رسائی خوب ہو اوسمین
مشغول اور دوسرے پیشون سے موقوف رکھنا بہتر ہی تا ایکہی کام کو استواری اور باریک بینی سے

سرانجام وسے اسلیے کہ یہ طریقہ اوسکی بہتری کے بندولست کے لیے مفید ہی اور اون فرقون کے
سوا جو آدمی ہین سو مدینۂ فاضلہ کے ارکان سے باہر ہین پر بعضے اونین سے جو قابل فضیلت
کے ہین اون جماعتون کے لیے آلات و ادوات کی مثال ہین شاید کہ فاضلون کی تربیت سے
کسی کمال کو پہونچین والا اونھین جن کامون سے تمدن کی مصلحتین ہو سکین اونین مشغول
رکھا چاہیے اور اون مین سے بعضے گیا ہو نکے برابر ہین جو کھیتون اور باغون مین پیدا ہوتی ہین
اسی سبب اونھین نوابت کہتے ہین اور اونکی پانچ صفتین ہین ایک مرائی جو افعال فضلا او
اونکے شعار کو اختیار کرین اور بزرگون کے لباس سے ملتبس ہوتا اس لباس تلبیس کے سبب
ہوا و حرص نفسانی اور اغراض دنیاوی کے درپے رہی دوسرے محرف جسکی طبیعت مین رذیل صفتونکی
خواہش و رغبت غالب ہو بنا بر اسکے ملت و مذہب کے قاعدون کو حیلہ و تاویل سے چاہئے
کہ اپنی خواہش طبیعت کے موافق بنالیوی تیسری باغی کہ بادشاہ عادل کے احکام سے جنکی اطاعت
و انقیاد کا رشتہ تمام خلائق کی گردنون سے لگا ہوا ہی سر پھیری اور دوسرے بادشاہ پر اتفاق کری
سکے اوپر شرع و عقل کی رو سے اس فرقے کو دفع کرنا لازم و واجب ہی چوتھی مارق کہ بہ سبب
قصور فہم کے مذہب کے آئین اور حکمت کے قانون سے واقف نہو اور اونکو دوسرے معنون سے
تعبیر کرکے سیدھی راہ سے منحرف رہی لیکن اگر یہ انحراف راسخ نہو اور خطا و حسد سے خالی رہی
اونکے ہدایت پانے کی امید ہی پانچویں مغالط جو حقیقت مین نہ پہونچکر جاہ و مال کے لیے جھوٹھے
دعوون پر اقدام کری اور دروغ طمع کو بازار وقاحت مین لاکر دوکان خودفروشی آراستہ کری
اور اپنے تئین داناؤن کی صورت مین عوام الناس کو دکھاوی حالانکہ وہ آپ ہی گمراہ رہے
یہی ہی جو کچھہ اصناف نوابت سی مشہور ہی جو تھا لمعہ ملک کے بندوبست اور بادشاہونکے آداب مین پہلے
تمہید کے طور سے لکھا جاتا ہی کہ درجۂ شاہی حق سبحانہ تعالیٰ کی بڑی نعمتون مین سی ہی جو اتنی بے انتہا
مہربانی کے خزانے سے بعضی بندی پر عنایت کی ہی کونسا مرتبہ اوسکو پہونچے کہ حضرت بادشاہون کا مالک اپنے
بندون مین سی کسی خاص بندی کو بادشاہی کے تخت خاص پر بٹھلاکر عظمت حقیقی کو انوار کی چمک
اوسکے احوال پر ظاہر کری اور کافۂ انام کے مراتب حقوق اوسکی حکم و رائے کے اوپر موقوف رکھی یہان تک
کہ ہر کسکی چشم احتیاج اوسکی درگاہ معالی پر رہی حدیث مین آیا ہی کہ بادشاہ سایۂ خدا ہی زمین کے اوپر

کہ ہر ایک مظلوم حوادث زمان کی آتش سے پناہ اسکی لے پس شکر اس نعمت عظمی کا مرتب
عدالت کا نگاہ رکھنا ہی سب خلائق کے درمیان چنانچہ مضمون آیۂ کریمہ کا کہ تحقیق ہمنے تیری
تئین زمین کے اوپر بادشاہ کیا پس تو آدمیون کے بیچ براستی حکم کر اشارہ اسکی طرف ہی
پھر اس تمہید کے بعد لکھتا ہی کہ جیسے مدینہ بحسب تقسیم اولی کے فاضلہ و غیر فاضلہ کی طرف منقسم
ہوتا ہی سیاست ملکی بھی دو قسم ہین ایک سیاست فاضلہ جسے امامت کہتے ہین وہ بندگان خدا
کی بہتری کی تدبیر کرتی ہی اونکے معاش و معاد کے کامون مین تا ہر کوئی اپنے اپنے کمال مین
جو اوسکے لائق ہی پہونچے سعادت حقیقی بیشک اسکی لازم ہو سکتی ہے اور حقیقت کی رو سے
یہ مدبر خلیفۃ اللہ اور ظل اللہ ہی اور اوسکی تکمیل کے لیے صاحب شرع کی پیروی کرنا لازم
ہر آئینہ اوس یگانۂ عباد کے آثار برکت اور انوار ہدایت اکناف عالم کو پہونچین اور بمقتضاے
اوسکے کہ ہیت دیکھکو یاد رکھہ تو اور سننے کو چھوڑ دے۔ آگے کہان ہی قدر زحل آفتاب
اس قسم کی مثال روشن تر آفتاب عالمتاب سے اقبال صاحب زمان سلیمان مکان کا ہی
کہ آئینہ کشف و تحقیق کے اکابرون نے پیشتر سے اوسکے نیر اقبال کے طلوع ہونیکا مژدہ اس
زمان خجستہ آوان مین جو آج کے دن صبح صادق یوم تبلی السرائر کی یعنے اسرار خفی سکے
ظاہر کرنیکا روز ہی دیا اسلیے کہ اس مدت قلیل کے بیچ وجوہ ملک و مذہب کو رونق اسقدر بخشا ہی
کہ گروہ خلائق نے زمانے کے حادثون سے گوشۂ امن و امان مین آرام کیا اور باگھہ و بکری ایک
گھاٹ مین پانی پینے لگے اور باز و دراج نے ایک مقام مین آرام کیا اللہ تعالی اوسکے آفتاب
عدالت کو جسکے احسان کا نور تمام عالم کو پہونچا مدارج روز افزون پر بلند کرکے آسیب زوال
و صدمۂ وبال سے محفوظ رکھے دوسری سیاست ناقصہ جسے تغلب کہتے ہین اوس کے
ارتکاب کرنیوالون کی غرض بندگان خدا سے خدمت لینا اور اوسکے ملکون کو ویران کرنا ہی
لیکن اونمین دوام و قیام نہین ہی بلکہ مدت قلیل کے بیچ نکبت دنیاوی مین پہونچکر شقاوت
ابدی مین مبتلا ہو جاتے ہین اسلیے کہ بادشاہ ظالم کیسا ہی جیسے ایک بلند مکان کی بنا برف کے
اوپر ڈالین ہر آئینہ بنیاد اوسکی عدالت الہی کے آفتاب کی تپش سے گل جاے اور وہ
مکان گر پڑے اور بزرگان ہار کیا مین جاتین کہ اون ریزہ لنسے زر کے جو بیچارہ بڑھیا سے

چھین لین گنج خسروی معمور نکرسکیے اور ٹڈے کے پانون سے جو کسی چیونٹی کے مونھ سے لے لین
دسترخوان سلیمان کا سامان کیونکر ہو اور جس عود کے ساز کو مظلومون کے مال سے درست کرین
تال اوسکا نالہٴ زار کے سوا کچھ نہین اور جس پیالہٴ شراب کو بیچارون کے خون دل سے بھرین ہنسی
اوسکی سوا اشک خونی کے اور خمار اوسکا سوا اوکھ درد کے کیا ہو اور کسی فقیر کا اگر دلق چھین لین
یقین ہی کہ اوس سے ذرہٴ داودی نہ بن سکی اور ایک چادر کہنہ سے جو کسی محتاج سے لوٹ لین
سند شاہی کا تکیا نہو سکے اور جو سپر تیم مینوا کے مال سے بناوین مانع تیر قضا نہو اور جس جوشن کو
فقیرون کی وجہ معاش سے درست کرین دافع تیغ بلا نہو بلکہ زمانیکے تیر حوادث سے اوس صاحب
دولت نے امن پایا جسنے فقیران صافی دل کے پاک باطن کی پناہ لی اور مقصدون کی نہایت
مین پہونچا اوس بلند ہمت کو میسر آیا جسنے سفر جانے اور مشکلون پر اقدام کرنے کے وقت مدرسے
کے رہنے والون اور خانقے کے بیٹھنے والون کی توجہ خاطر کو ہمراہ کیا اور تاج شاہی اس فرد کے
سر پر مزین ہوا جسنے بے سروپایان تاج بخش سے کمک دعا کی مانگی تخت سلطنت جلوہ گاہ
اوس شاہ کا ہوا جسنے تونگردل فقیرون کے دروازے سے سوال فیض کیا بیت در
میخانے پہ رہتے ہین قلندر پیشے + چھینین اور دیوین جو بخشش افسر شاہنشاہی + سر دھرین
اینٹ پر اور پانون رکھین گردون پر + دستگاہ دیکھیے اور رتبہٴ صاحب جاہی + سعادت
ازلی کے جنیبت کش گلگون خوش خرام شبدیز گام کے مقام مین اشہب صبح اور ادہم شام کو
اوس صاحب قرانی کے طویلے مین باندھین جسکے باد پاے زمیت کا کوچ عاجزان شکستہ بال
کی صلاح حال اور فراغ بال کی طرف رہی اور عنایت لم یزلی نے کمیت باد صبا اور سمند جہان پیما
کے بدلے ابرش آفتاب اور نقرہ خنگ ماہ کو اوس گیتی ستان کے حلقہٴ تسخیر اور رسن
تقید مین کیا جسنے معدلت و رافت کے میدان مین خسروان عالیمقدار سے نیزہ سبقت لیا
اور اگلے بادشاہون کے تیغ احوال مین مصروف رہا صاحب زمان ظل یزدان کی دولت
روز افزون کا مشاہدہ اس مدعا کی تحقیق اور اس دعوا کی تصدیق پر شاہد عادل ہی اگر
کوئی دیدہٴ اعتبار کھولے اور آئینہٴ بینائی سے غبار غفلت کو دور کرے اور صاحب سیاست
فاضلہ قانون عدالت کا متمسک ہو کر رعایا کو فرزندون اور دوستون کی جگہ جانے اور ہوا و حرص

اور مال و دولت کی خواہش کو مقہور قوت عقلی کا کرے اور صاحب سیاست ناقضہ قواعد ظلم پہ
اعتماد کرکے رعایا کو غلامون کی مثال بلکہ چارپایون کے برابر خیال کرے اور خود غلام حرص و ہوا کا رہے
عجب کہ بمقتضا اسکے کہ آدمی اپنے زمانے مین آبا و اجداد کے مشابہ ہوتے اور بادشاہ وقت کے
ڈھب پر چلتے ہین ہر شخص کو بادشاہ وقت کی سیرت خوش آتی ہے پر جب سررشتہ انتظام کا
سلطان عادل کے ہاتھ ہو تو سبکی خواہش عدالت اور فضیلت کے حاصل کرنیکی طرف
رہے اور جو برخلاف اسکے ہو تو لوگون کو دروغ گوئی اور بدخوئی کا شوق آوے یہین سے ہے
کہ حدیث مصطفوی مین آیا ہے کہ اگر بادشاہ عادل ہو اوسے ہر ایک نیکی کا جو رعیتون سے
ظاہر ہو ایک حصہ پہونچے اور جو ظالم ہو تو ہر بدی مین جو اون سے صادر ہو شریک رہے
اور حکیمون نے کہا ہے چاہیے کہ بادشاہ مین سات خصلتین ہون پہلی علو ہمت وہ تہذیب
و اخلاق سے حاصل ہوتی ہے دوسری رسائی عقل و فکر کی یہ نہایت دانائی اور بہت تجربے سے
ہاتھ لگتی تیسری قوت عزیمت یہ عقل درست اور بڑی مضبوطی سے میسر آتی ہے اور اوسے
عزم الملوک و عزم الرجال کہتے ہین یہ تین خیرین تمام نیکی اور فضیلتون کے حاصل کرنے کی
اصل ہین نقل ہے کہ مامون بادشاہ کو اتفاقاً مٹی کھانے کی خواہش ہوئی اور اس سبب
فساد عظیم نے اوسکے مزاج مین دخل پایا بتنے طبیب حاذق اوسکے معالجے مین سعی
و کوشش کرتے کچھ فائدہ نہین کرتی ایک دن تمام اطبا طب کی کتابون کو جمع کرکے
فکر مین تھے کہ خاص ندیمون سے ایک شخص وہان حاضر ہوا جب اوسنے احوال مشاہدہ کیا
عرض کی کہ یا امیر المومنین امین عزمات الملوک یعنی بادشاہون کے وہ عزم کہان بادشاہ نے
طبیبون کو فرمایا کہ اب احتیاج معالجے کی نہین اسلیے کہ مین پھر اس کام کا اقدام نکرونگا
چوتھی مشکلون پہ صبر کرنا اسلیے کہ صبر کشائش مطلب کا وسیلہ ہے اور حدیث مین آیا ہے
کہ جسنے کسی دروازے کو کھڑکھڑایا اور لجاجت کی دخل پایا پانچوین بہتایت تا آدمیون کے
مال مین طمع نکرے چھٹی لشکریون کی موافقت ساتوین نسب اس لیے کہ یہ موجب اتفاق
قلوب اور ہیبت و وقار کا ہے اگرچہ یہ خصلت ضروری نہین لیکن اولی ہے پر بہتایت اور فوج
اون چار خصلتون یعنے علو ہمت و عقل رسا اور صبر و عزیمت سے حاصل ہوتی ہے پس

یہ چار عمدہ ترین حضائل ہین الحمد للہ کہ حضرت بادشاہ دین پناہ کی ذات مین یہ صفتین
تمام موجود ہین اسیلیے انتہا مراتب ابہت و اجلال کو پہونچی ہی جب کہ سابق تمہید ہو چلی کہ بادشاہ
طبیب عالم کا ہی اور طبیب کو مرض اور اوسکی علامتون کی پہچان اور اوسکے دوا کرنیکی کیفیت
شناسی سے چارہ نہین ہی پس ہر آئینہ سلطان پر واجب ہی کہ بادشاہت کے مرض
اور اوسکے علاج کے طریقے سے واقف رہی جب کہ تمدن عبارت ہی ہر طرح کے آدمیونکے
مجتمع ہونے سے تو جب تک ہر ایک اون فرقون مین سے اپنے اپنے رتبے کے
موافق رہی اور جسکا جو پیشہ ہی اوسمین شغل رکھی اور بوجہ معاش کی جہت سے بھی حسب مدارج کے
فراغت ہو تو بے شبہہ مزاج عالم کا روش اعتدال پہ رہی اور امور بادشاہت کے منتظم
ہون اور جسوقت اس طریق سے انحراف کری ہر آئینہ اختلاف کی طرف منجر ہو جاے
جو سبب ہی رابطۂ الفت کے ٹوٹ جانیکا اور اوس سے خلل و فساد روے زمین پر برپا ہو
اسلیے کہ مقرر ہی اصل ہر دولت کی اتفاق اوس جماعت کا ہی جو معاونت کے لیے شخص
واحد کے اعضا کے برابر ہی کیونکہ اس صورت پر ویسا ہو جیسے کوئی دنیا مین پیدا ہو
اور قوت تمام لوگون کی رکھی اور ہرگز کوئی منفرد اوسکا مقابلہ نکر سکے اور بہت لوگ بھی
اگر مختلف الراے ہون اوسپر غالب نہو سکین مگر جب اونکے درمیان اسی طریق سے
تالف پیدا ہو تب اس شخص واحد کے برابر ہون جسکی قوت اس جماعت کے زور سے
زیادہ ہی اور کوئی کثرت بدون وحدت تالیفی کے انتظام نپاے وہی وحدت عدالت ہے،
چنانچہ سابق مذکور ہوا پس جب تک بادشاہ قانون عدالت پر چلی اور آدمیون کے
ہر فرقے کو اوسکے مرتبے کے موافق رکھے اور اونھین ظلم و تعدی اور زیادہ طلبی سے
منع کری تو سر رشتہ بادشاہت کا مضبوط رہی اور جو برعکس اوسکے ہو تو ہر گروہ کے تئین
اپنے اپنے نفع و منفعت کی خواہش غالب ہو اور غیرون کے ایذا دینے پر کمر باندھین
اور بہ سبب افراط و تفریط کے رابطۂ الفت کا ٹوٹ جاے تجربے سے معلوم ہوا ہی
کہ جو دولت ارباب دول کے پاس رہی اونھون نے جب تک خصلت عدالت کی اختیار کی
ترقی پر رہی پھر جسوقت ظلم و مخالفت اونکے درمیان غالب ہوئی ہاتھ سے جاتی رہی

اسلیے کہ سابق تقریرون سے مطابق اہل زمان بادشاہون کی چال اختیار کرین پس جب
بادشاہ اور اوسکے ملازم ظلم و بدعت کی سعی کرین تو ہر شخص کے دل مین ادعاظلم کا جو خلقت
مین پوشیدہ ہی حرکت مین آوی اور خواہش تعدی کی کری جیسے اگلی تقریر سے ثابت
ہوئین کہ وحدت تغلب کے ساتھہ باقی نہین رہتی پس بے شبہہ یہ طریق مزاج عالم کے
بگڑ جانیکا سبب ہی اسیواسطے کہا ہی کہ ملک کفر کے ساتھہ آباد رہی اور ظلم سے ویران
ہو جاوے اور حکیمون نے کہا ہی کہ دولت کو دو چیزون سے محفوظ رکھہ سلکو اپنی الفت
واتحاد سے دوستون کے بیچ دوسری جنگ وجدل سے دشمنون کے درمیان اسلیے
کہ جب مخالف آپسمین مشغول رہین اونھین اور قصد کی فرصت نرہی اور اسیواسطے جب
سکندر بادشاہ دارا کے ملک پر غالب ہوا عجم کی فوج بیشمار تھی سوچنے لگا کہ اگر اونکو
چھوڑ جاوے مبادا سب اتفاق کرین پھر اونکا دفع کرنا متعذر ہو اور جو اونکی بیخ کنی کرے
تو ملت و مروت کے قاعدے سے بعید ہی حکیم ارسطاطالیس سے مشورت پوچھی بولا کہ
اونھین متفرق کر دے اور ہر ایک پر حکومت و ریاست جدے جدے موضع کی مقرر کرتا آپسمین
بگڑ جائین اور تو اونکے شر سے محفوظ رہی سکندر شاہ نے اونکو طوائف الملوک کر دیا اور اوس وقت
سے اردشیر بابک کے عہد تک کسیکو ایسا اتفاق جو بسبب اوسکے شورش کرسکے میسر ہوا
اور سلطانون کو چاہیے کہ اصناف خلق کو ہموار رکھین تا اعتدال تمدن کا حاصل ہو اور جیسے
مزاج ترکیب عناصر کا اونکی ہمواری سے اعتدال پر رہی ویسے اعتدال مزاج تمدن کا چار صنفونکی
ہمواری سے متصور ہی پہلے اہل علم جیسے فقیہ عالم قاضی نویسندے محاسب مہندس منجم طبیب
شاعر جنکے قلمون کی مدد سے ارکان دین و دنیا کے مستحکم اور وہی آب کی مثال ہین چار
چار عنصر مین اور یقین ہی کہ جو مناسبت آب و علم کے درمیان ہی داناؤن کے نزدیک آب
صاف سے صاف ہی بلکہ آفتاب سے روشن تر ہو سکو دوسرے اہل تیغ جیسے پہلوان
وسپاہ اور قلعون کے نگہبان اور گھاٹون کے بند کرنے والے ہین کیونکہ خلائق کی
بہبود بغیر اونکی تیغ خونخوار کے متصور نہین اور اسباب بغی و فساد کے بدون اونکی آتش
قہر کے خاکستر نہون اور وہی آتش کے برابر ہین وجہ مشابہت کی یہان ظاہر اس مرتبہ ہی ہی

کہ محتاج بیان کا نہین اسلیے کہ آتش کو چراغ سے ڈھونڈھنا دانا ؤن کا کام نہین ہی تیسرے
اہل معاملے جیسے سوداگر اور صاحب مال وہنر اور پیشے والے کہ اونکے سبب سے کمانے
پینے کی چیزین اور ہر قسم کے تحائف موجود ہوں اور دور دراز کے رہنے والے اقسام اقسام
طعام اور طرح بطرح کی چیزون سے فائدہ اوٹھاوین مناسبت اونکی ہوا کے ساتھ جو نباتات
کی نشو و نما کی ممد اور روح حیوانی کی مفرح ہی اور اوسکے تموج و جنبش کے وسیلے سے ہر طرح کے
تحفے اور نفیس چیزین سامعہ کی راہ سے بنی انسان کے دار الخلافت مین پہونچتی ہین نہایت ظاہر ہی
چوتھے اہل زراعت (زراعت کرنیوالے جیسے چاسی اور دہقانی اور کشاورزم جو نباتات کی
تدبیر کرنے والے اور قوت لابدی کے پیدا کرنیوالے ہین اور بے اونکی سعی و تردد کے
اسباب زندگانی ممکن نہین حقیقت مین یہی لوگ معدوم کے موجود کرنیوالے ہین اس لیے
کہ اور فرقون کی قدرت کسی چیز کے موجود کرنے مین نہین ہی بلکہ ایک موجود کے تئین کسی سے
کسیکو یا کہین سے کہین پہونچاتی یا ایک صورت کو دوسری صورت مین لاتے ہین مشابہت
اونکی خاک سے جو آسمانون کے سیر کرنیوالون کا قبلہ اور مظہر ہی انوار عالم پاک اور عجائب
مصنوعات الٰہی کا از بسکہ واضح ہی اور جیسے مرکبات عنصری مین چار عنصرون کے کسی عنصر کی
قدر واجب مین تفاوت پڑنے سے زوال اعتدال اور اختلال ترکیب کا موجب ہوتا
ویسے اجتماع بدنی مین بھی اون صنفون مین سے بعضے کے غالب ہونے سے سررشتہ
بند و بست کا ٹوٹ جاتا اور ہر طرح کا خلل اور فساد برپا ہوتا ہی لیکن اون چارون فریق کے
ہموار کرنے کے بعد چاہیے کہ ہر ایک شخص کے احوال پر نظر کرے اور مرتبہ ہر ایک کا بقدر
استحقاق کے معین کردے اور دوسری وجہ سے فرقے آدمیون کے پانچ ہین پہلے
وہی لوگ ہین کہ بالاصالت نیک ہین جنکا احسان اونکے غیر کی طرف پہونچتا ہی جیسے شریعت کے
علما اور طریقت کے مشائخ اور حقیقت کے عارف لوگ یہ فریق مقصود ایجاد کا اور خلاصہ
عباد کا ہی اور فیض ازلی کی جاے ورود اور عنایت لم یزلی کی فرودگاہ ہی لوگ ہین اور دوسرے
فریق اونکے طفیل سے ہستی کے مہمانخانے مین آئے ہین بیت خدا کے لطف و احسان کے
گھر مین ** وہی ہین مہمان اور عالم طفیلے ** حکیمون نے لکھا ہی بادشاہ کو لازم ہی کہ اس فریق کو

اورون کی نسبت مرتبۂ قرب منزلت سے سرفراز فرمائیے اور اونھین سب کے اوپر حاکم کریں
اور کہا ہی کہ جب ارباب علم ودانائی درگاہ بادشاہی مین مجتمع رہین اوسکی ترقی دولت اور رفع
حشمت کا آثار ہو نقل ہی کہ حسن بویہ اپنے وقت مین ملک ری کا ولیعہد اور حکما اور علما کی خواہش مین
اپنے زمانیکے بادشاہون سے ممتاز تھا کسیوقت روم کے اوپر چڑھائی کی اور شروع جنگ مین
لشکر اسلام کی فتح ہوئی اور کافرون پر نہایت غلبہ ہوا بعد اسکے تغیر اہل روم کا شائع ہو گیا اطراف سے
فوج جمع کر لشکر عراق کی طرف متوجہ ہوئے اور وی ہٹ گئے اور بعضے اسیر و زنجیر ہوئے
بادشاہ روم کا بیٹھا اور بندیون کو اپنے آگے بولایا اونکے درمیان ایک شخص ابوناصر نام
اہل ری سے تھا جب معلوم کیا کہ وہ ری کا باشندہ ہی کہا کہ تیری معرفت ایک پیغام کہون تو اپنے
بادشاہ کو پہونچا دے بولا البتہ مین خدمت مین حاضر ہون کہا حسن بویہ کو جا کر کہہ کہ مین قسطنطنیہ سے
اس ارادے کے ساتھہ آیا ہون کہ عراق کو خراب کرون لیکن جسوقت تیرے احوال سے میننے تفحص کیا
معلوم ہوا کہ تیرا ستیر اقبال ابتک اوج کمال کا متوجہ ہی اور مدارج اقبال پر ترقی اسلیئے کہ جبکا آفتاب دولت
حضیض زوال اور مغرب انتقال کی طرف جای اوسکے درگاہ کے مقرب ایسے ایسے حکیم عالیمقدار
اور فاضل نامدار جیسے ابن عمید وابو جعفر خازن وعلی ابن قاسم وابوعلی بتاعی نہ رہین کیونکہ ایسے
لوگون کا اکٹھا ہونا اور تیرے پاس اون رفیقون کا رہنا تیرے دوام اقبال اور زیادتی جاہ
وجلال کی دلیل ہی اسیواسطے مین تیرے ملک کا متعرض نہوا دوسرے وی آدمی ہین جو بالاصالت
نیک ہونے پر نیکی اونکی اور دن کو نہین پہونچتی ہی مرتبہ اس فریق کا پہلے گروہ سے ادنی ہی
اسلیئے کہ جمال کمال اونکا ارشاد و اکمال کے خال سے آراستہ اور اخلاق الٰہی سے متخلع ہی
یہ جماعت اگرچہ حلیۂ کمال سے محلی ہی لیکن درجۂ تکمیل سے قاصر اس طبقے کو معزز رکھا چاہیے
اور رزق وکفاف سے خاطر جمع تیسرے وی لوگ ہین کہ وی نہ بالاصالت نیک ذات ہین
اور نہ بد ذات اس فریق کو سایۂ امن امان مین مامون اور نظر مہربانی کا منظور رکھنا ضرور ہی
تا فساد استعداد سے محفوظ رہین اور بقدر وسعت کے کمال مناسب کو پہونچین چوتھے وی
اشخاص جو شریر ہین لیکن کسیکو ایذا نہین دیتے ہین اس جماعت کی تحقیر واہانت کرنی
اور زجر وملامت اور وعظ نصیحت سے اونھین بد کامون سے بچا رکھنا واجب ہے

پانچوین وہ ہین جو اپنی اصل سے موذی اور بد ذات ہین لوگون کے ایذا دینے کی فکر مین رہتی ہین
یہ فریق بدترین خلائق اور طبقۂ اولی کے مقابل ہی جنکی اصلاح کی امید ہوا ونکو موعوت اور مہذب
کرنا چاہیے اس جماعت مین سے اور جنکی اصلاح کی توقع نہین اور شرارت اونکی شائع نہو
بادشاہ اپنی راے صحیح کے موافق اونکے ساتھہ مدارات فرماے اور جو بد ذاتی اونکی نشر پائی
اونکی شرارت کو دفع کرنا جس طریق سے بہتر و مناسب ہو شرعاً و عقلاً واجب ہی اور دفع شر کا
ایک طریق حبس ہی وہ عبارت اس سے ہی کہ اہل شہر کی آمیزش سے اوسکو موقوف کر دے دوسرا
قید وہ منع کرنا کاروبار سے ہی شہر کے بیچ تیسرا نفی وہ شہر کی آمد و رفت سے موقوف کر دینا اگر
اون وجہون سے مندفع نہو حکیمون نے اوسکے قتل کرنے مین اختلاف کیا ہی اور اونکے اقوال
مین سے ظاہر تر قول یہ ہی کہ اس عضو کے کاٹ ڈالنے جو سبب شرارت کا ہی جیسے ہاتھہ
پانون زبان یا اوسکے حواس مین سے کسی جسکو موقوف کر دینے پر اکتفا کرین لیکن حق یہ ہے
کہ اس امر مین شریعت حق کی تبعیت کرنی ضرور ہی اور قتل و قصاص مین سے بر محل حدود شرعی
اقدام کرنا واجب و لیکن حد واجب کی زیادت سے محترز رہی چنانچہ کلام مجید مین آیا ہی کہ جو شخص
خدا کی حدون سے تجاوز کرے پس تحقیق اوسنے اپنے اوپر ظلم کیا اور قتل کو اپنا شغل کرنا نچاہیے
اور اگر کوئی شرعاً مستحق اوسکا ہو تو رحم بھی نہ کیا چاہیے چنانچہ فرمایا ہی کہ رحم نہ آوے تمکو بسبب
اون دونون کے خدا کے دین مین اسلیے کہ جیسے طبیب باقی اعضا کی درستی کے لیے کسی
عضو کا کاٹ ڈالنا جائز بلکہ واجب جانی بادشاہ بھی جو طبیب عالم کا ہی مدبر اول تعالی شانہ کے
حکم سے کبھی عوام بنی نوع کی بہتری کے واسطے اون مین سے کسیکے قتل کرنیکو مناسب جانی
پھر شرائط ہمواری کے رعایت کرنے کے بعد اونکے مراتب کو تقسیم خیرات مین محفوظ رکھا چاہیے
پر خیرات کی تین قسمین ہین سلامت و اموال و کرامت اور ہر ایک کے واسطے بنظر استحقاق کی
اونمین سے ایک ایک حصہ ہی جسکے نقصان کرنے سے اوسکے اوپر ظلم اور زیادہ کرنے سی
شہریون پر جور ہوتا ہی اسلیے کہ کسیکو بے زیادتی استحقاق کے اورون پر فائق کر دینا
اونکے اوپر ستم ہی اور کبھی نقصان کرنے سے بھی شہریون پر ظلم لازم آتا ہی اسلیے کہ جب
مستحق کو اوسکے رتبے سے گھٹا دین تو بے شبہہ اوسکا اور دوسرے مستحقون کا دل ٹوٹ جائیگے

پھر اسکے سبب انتظام ملکی مین خلل پڑی اور تقسیم خیرات کے بعد بقدر استحقاق کے محافظت اوسکی
اونکے لیے کرنا واجب ہی اسطور پر کہ جسکا حق اس خیرات مین سے ہی پہنچا ہیے کہ اوس سے
زائل ہو اور زوال کے بعد بھی عوض اوسکا محل استحقاق سے اوسکو دین اسطور سے جو شہریون کے
ضرر پر مشتمل ہو اور اہل شہر کے عقوبت کرنے مین حد جور سے احتراز کیا چاہیے طریق اوسکا یہ ہی کہ ہر گناہ کے
موافق عقوبت اسکے لائق ٹھہراوی اگر چھوٹے گناہ کے مقابل بڑی عقوبت کری تو گنہگار کے اوپر
ظلم ہوتا ہی اور جو بڑے گناہ کے لیے تھوڑی عقوبت کری تو ظلم شہریون پر ہو حکیمون سے بعضے
اسپر ہین کہ ظلم ہر ایک شخص پر اشخاص گویا شہر کے سب رہنے والون پر ظلم ہی پس مظلوم کے
معاف کرنے سے عقوبت ساقط نہین ہوتی اور مظلوم کے عفو کرنے کے ساتھ بادشاہ کو جو
والی اور مدبر کل کا ہی عقوبت کرنا ظالم کا جائز ہی بعضون نے برخلاف اسکے کہا ہی جب غرض
اس منازعت کی شریعت کے حکیم عادل یعنے سید الانام علیہ وعلی الہ التحیۃ والسلام کے
حکم پر مبنی ہی تو اس وجہ سے فیصل کیا چاہیے کہ جو حدود اللہ کی جنس مین سے ہو جیسے چوری زناکاری
اور رہزنی کی حد عفو سے ساقط نہین ہوتی بلکہ بادشاہ پر اقامت اوسکی واجب ہی اور جو حق الناس
کی قسم مین سے ہو اگر وہ قصاص یا حد قذف ہی معاف کرنے سے ساقط ہو جاے اور اگر
تعذیرات کی قسم سے ہو جیسے ضرب وایذا واہانت کی صورتون مین اکثر ائمہ محققین مذہب
شافعی رحمۃ اللہ کے اسپر ہین کہ باوجود عفو مستحق کے بادشاہ کے تئین تادیب کی لیے
تعذیر اسکی پہونچتی ہی اور یقینا حکمت اوسکی یہ ہی کہ شر مین سے بعضا ایسا ہوتا جسکا ضرر اہل شہر کو
پہونچے جیسے زنا اور چوری اور مانند اوسکے ایسی امثال مین غفلت کرنی موجب اختلال
انتظام کا ہی اس لیے عفو کی تاثیر اسمین نہین اور بعضا ایسا ہی کہ مخصوص ایکہی شخص سے ہوتا
اور اوس سے غیر کی طرف تجاوز نہین کرتا جیسے گالی دینی پس سزا اوسکی جسے گالی دی ہی
اوسکی طلب عفو پر موقوف رہی اور جس شر مین غیر کی طرف متجاوز ہونے اور نہونے دونوکا
احتمال ہو وہ سلطان کی فکر و راے سے تعلق رکھتا ہی یا اپنی راے صائب کے موافق جو
لائق و مناسب ہو عمل مین لاوے یہین سے ہی کہ اگر مقتول کا کوئی وارث خاص نرہے
وراثت اوسکی بیت المال سے علاقہ رکھتی اور حکم اوسکا مصلحت بادشاہی پر موقوف ہی

چاہے قصاص کا حکم دے چاہے عفو کرے اور رعایت عدالت کی اوسوقت منتظم ہو جب سلطان
خود رعیتوں کے احوال پر نظر مہربانی اور ہر ایک کو رزق و کفاف بقدر حق کے عنایت فرماے
تحقیق اسباب کی اسطور سے ہوسکتی ہو کہ رعایا اور مظلوموں کی آمد و رفت کی راہ احتیاج کے
وقت بادشاہ کے حضور تک رہی اگر سب وقت میسر نہ آوے تو ایک دن ارباب احتیاج
کے لیے بار عام مقرر کردے کہ ہر کوئی اپنا اپنا مطلب روبرو جا کر عرض کرے اور عجم کے بادشاہوں کا
ایک ایک وقت معین تھا اور اوسمین عوام خلائق کو بار عام ہوتا حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نے فرمایا ہو کہ اللہ تعالیٰ جس کسیکو اہل اسلام کے کسی کام کا والی کرے پھر وہ ارباب
احتیاج اور مظلوموں کے اوپر دروازہ موندے تو حق سبحانہ تعالیٰ اوسکی احتیاج کے وقت
دروازہ رحمت کا اوسکے اوپر بند کرے اور اپنے لطف و مہربانی سے اوسکو محروم رکھے امیر المومنین
عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ جسے کسی امر کی حکومت تفویض فرماتے اوسے نصیحت کرتے کہ
احتیاج والوں سے جی نہ چھپائے اور اونکے آگے دروازہ نہ موندے اور حضرت سید المرسلین
علیہ افضل الصلوٰۃ نے دعا مانگی ہے اللّٰھم من ولی من امر امتی شیأ فرفق بھم فارفق بہ ومن ولی
من امر امتی شیأ فشق علیھم فاشقق علیہ اور اخبار میں آیا ہو کہ فرعون میں ساتھ اتنی نافرمانی و
کفران کے دو خاصیتیں اچھی تھیں ایک یہ کہ دروازہ بار عام کا کشادہ رکھتا اور ارباب حاجت کو
اوسکی ملاقات جلد میسر ہوتی دوسری بخشش و کرم کے زیور سے آراستہ اور کرم کے باب میں
مبالغہ اوسکا ایسا تھا کہ روایت ہو بنی اسرائیل میں سے ایک عورت کے فرزند ہوا اور دو کھانے
جو اوس وقت کے مناسب ہیں باورچی خانے میں موجود نہ تھے جب اس بات سے
مطلع ہوا اوسکے قہر کی آتش دہکے اور باورچیوں کو تنور غضب میں خاکستر کیا بعد اوس کے
مقرر کر دیا کہ ہر روز اقسام طعام عوام الناس کے لیے بیمار ہوں یا تندرست تیار رہیں اور ہر شخص
کے موافق طعام پہونچایا کریں جب جلال الٰہی کا طوفان غضب اوٹھنے لگا اور مشیت ازلی نے
اوسکی بیخ کنی کا قصد کیا بمقتضا اس آیۂ کریمہ کے جسکے معنے یہ ہیں کہ تحقیق اللہ تعالیٰ
نہیں تغیر کرتا ہی اس چیز کو جو قوم میں ہی مگر جب تغیر دیں قوم اوس چیز کو جو اونکے نفسوں
میں ہی دونوں خاصیتیں برخلاف اوسکے ہوگئیں پھر بے نیازی اوسکی اس مرتبے کو پہونچی

کہ بیچ روز روشن کے مانند اندھیری رات کے پردے کے درمیان چھپا اور عنقا مغرب کے
مانند گوشۂ غروب مین بلکہ خفاش مدبر کی مثال ادبار کے کونے مین پوشیدہ ہوا بغیر ابلیس ور
اوسکے لشکر کے کسیکو قدرت ملاقات کی نہ تھی چنانچہ حضرت موسی علیہ السلام جب خلعت
تکلم سے مخلع ہوئے اوسی رات خدا کے حکم سے اوسکے دروازے پر آئے ایک برس تک
وہان تھے ملاقات میسر نہوئی ایک دن اوسکے ندیمون مین سے کسی نے بطریق استہزا کے
عرض کی کہ ایک صورت عجیب مسموع ہوئی ہی ایک شخص اسطور پر دروازے مین کھڑا ہے
اور کہتا ہی کہ مجھے خدا نے بھیجا ہی اور کئی ایک پیغام رکھتا ہون فرعون نے کہا اوسے بلوایا چاہیے
کہ اوسکے ساتھہ ہنسی اور سحر یہ کرین جب حاضر کیا بعد اوس مناظرے کے جس سے کلام
حقائق اعلام ظاہر ہوتے تھے ہرچند ید بیضا کے معجزے سے کام صیقل کا کرتے تھے لیکن
اوسکے دل آہنین سے زنگار شرک دور نہین ہوا اور باوجود ثعبان مبین کے جو گنج ایمان کی
طرف راہ بتاتا تھا راہ پر نہین آتا بلکہ ہر لحظہ سانپ کی مثال ہر ایک سوراخ سے سر نکالتا
یہان تک کہ کام اوسکا عافیت خرابی کی طرف آیا اور خاتمہ بد کو پہونچا اور بخل اوسکا اس
درجے کو پہونچا کہ بدون کرام الکاتبین کے اوسکے کھانے پینے کی خبر نہین ہوتی اور سوا مکس کے
کوئی اوسکے دستارخوان پر نہ بیٹھتا یہانتک کہ مورخین معتبر نے تاریخ کی کتابون مین لکھا ہی
کہ جسدن موسی علیہ السلام نے حکم سے آلہی کے بنی اسرائیلون کے ساتھہ مصر سے کوچ
کیا اور فرعون اونکے پیچھے چڑھ دوڑا اسکے تمام باورچی خانے مین بغیر ایک گوسفند کے کچھ
ذبح نہین ہوا تھا اور اوسکے جگر سے غذا مقرر کی اور گوشت شیلان یعنے عشا کے لیے
رکھدیا کہ معاودت کے بعد اپنے خواص کے ساتھہ تناول کرے حالانکہ مالک دوزخ نے
اسکے اور اسکے لشکریون کے لیے شیرۂ زقوم سے ماحضر ترتیب دیا تھا حکیمون نے
کہا ہی کہ بادشاہ کو تین چیزون کی رعایت کرنی ضرور ہی اول ملک وغرا کے تئین آباد رکھنا دوسرے
رعیتون پر رحم و مہربانی کرنی تیسرے یہ کہ بڑے کام چھوٹے آدمیون کو فرمائش نکرے
اور کسی آل ساسان سے پوچھا کہ تیرے خاندان سے چار ہزار برس کی دولت کے
جانیکا کیا موجب تھا بولا کہ معظم امور جو عقلا کے لائق تھے ادنی لوگون کے حوالے کیے

کہا ہی کہ بنا عدالت کی مضبوطی دس قاعدے پر ہی ایک وہ ہی کہ جو قضیہ روئداد ہو فرض کری کہ خود
رعیت ہی اور دوسرا بادشاہ پس جو اپنے اوپر گوارا نجانے رعایا پر جائز نرکھی دوسرا یہ کہ ارباب احتیاج کی
انتظار کا روادار نہو اور اوسکے خطرے سے ڈرا کری حکیم ارسطاطالیس نے سکندر کو کہا اگر تو
امانت خدا تعالی کی چاہتا ہی تو دادخواہون کی مدد کرنے مین سرعت کر تیسرا یہ کہ اپنی اوقات کو
شہوت ولذت جسمانی مین مصروف نرکھی کیونکہ ویرانی ملک کے سببون مین بڑا سبب یہی ہی بلکہ
فراغت وراحت کے وقتون سے کچھ تدبیر ملکی اور رعیتون کی بہتری مین صرف کری کوئی حکیم
کسی بادشاہ کو نصیحت کرتا تھا کہ خواب غفلت مین نرہا کر کہ غنیم سر نہ اوٹھائے اور کوئی تیری
شکایت خدا کے نزدیک نہ لیجائے اور اتنا مست ہو کہ تیری عمر برباد ہو جائے اس لیے
کہ دولت اور عمر دھوپ کے برابر ہی کہ صبح کو ایک دیوار اور شام کو دوسری دیوار پر ہوتی ہے
اور ایسا کر کہ تو دنیا کو کھاوے نہ تیرے تئین دنیا کھاوے چوتھا یہ کہ سررشتہ کاروبار کا رفق و
مدارات پر رکھی نہ غصے اور ناک چڑھانے پر پانچوان خدا کی رضامندی خلق اللہ کی دلجوئی مین
ڈھونڈھی چھٹا خوشنودی خلق کی مخالفت مین خالق کے بچاہی ساتوان یہ کہ جب اوس سے
حکم چاہین عدالت کری اور جسوقت مہربانی طلب کرین عفو کر دے اسواسطے کہ خلائق پر مہربانی کرنا
حق تعالی کی رحمت کا سبب ہی چنانچہ حدیث صحیح مین آیا ہی کہ بخشش کرنیوالون کو خدا بخشش
کرتا ہی اہل ارض کے اوپر رحم کرو تو اہل سما تم پر رحم کرین آٹھوان وہ ہی کہ اہل حق کی صحبت کا
خواہان رہی اور پند ونصائح سے آزردہ نہو نوان یہ کہ ہر شخص کو مرتبہ استحقاق پر رکھی دسوان
اوسپر اکتفا نکری جو آپ ظلم نہین کرتا بلکہ ایسی تدبیر ٹھہراوی کہ عملے اور لشکری اور رعایا مین سے
کسیکو مجال ظلم کا نرہی اسلیے کہ بموجب اسکے کہ تم سب نگہبان ہو ہر کوئی پوچھا جائیگا اپنی رعیت سے
جو فساد ملک مین برپا ہو بواسطہ اسکے کہ تدبیر ملک کی اسکے ہاتھ تھی اوس سے پوچھین گے
اور اخبار مین آیا ہی کہ امیر المومنین عمر ابن عبد العزیز کو کہ نہایت عدالت اور ازبسکہ تقوی وطہارت
مین موصوف تھا چنانچہ اوسے خلیفہ خامس کہتے تھے بعد وفات کے خواب مین دیکھا
اوسکے حال سے سوال کیا کہا کہ ایک برس تک مجھے ورطۂ حجاب مین ڈال رکھا بسبب
اوسکے کہ ایک پل کے اوپر گڑھا پڑ گیا تھا کسی بکری کا پانون اوسمین آگیا اور زخمی ہوئی

میرے تئین عتاب کیا کہ کیا لازم ہی کہ جب خلائق کے نیک و بد کا سر رشتہ تیرے عہدے مین رہے
تو بند و بست امور مین سستی کرے پس چاہیے کہ رعیت کو قوانین عدالت کے التزام اور فضیلت کے
حاصل کرنے کے لیے تاکید کرے اور جیسے قوام بدن کا طبیعت سے اور طبیعت کا روح سے
اور روح کا عقل سے ہی ویسے قوام مدینے کا ملک سے اور ملک کا سیاست سے اور
سیاست کا حکمت سے ہی جو مین شریعت ہی تا امور جمہور قواعد شرعی پر منتظم رہین جب اس
راہ ریاست سے پھر جائے خوبی و آبادی ملک کی برباد ہو افلاطون نے کہا ہی کہ قوانین شریعت کو
یاد رکھ تو شریعت تیری حافظ ہو جب درستی عدالت کی روش سے فارغ ہو تو عنان ہمت
فضل و احسان کی طرف پھیرے اسلیے کہ کوئی خصلت بخشش اور جود سے بہتر نہین ہی چنانچہ
تفصیل سے ظاہر ہوا لیکن احسان مین متفاوت استحقاق کی رعایت کرنی واجب ہی
اور چاہیے کہ وہ ہیبت و حشمت سے ملا ہو اسلیے کہ احسان بے ہیبت کمزورون کی
بے پروائی کا موجب اور سبب زیادتی طمع کا اونکے ہو اور اگر مثلاً تمام ملک کے
خراج کے برابر کسیکو دیجیے تو راضی نہو ارسطاطالیس نے سکندر کو نصیحت کی چاہیے
کہ معلوم ہو تجھسے وحشت نکرین تا عرض مطلب بخوبی کر سکین لشکری اور زیر دستون پر
تیری ہیبت بہت ہو تا ظلم و ستم پر اقدام نکرین حضرت سید المرسلین علیہ افضل الصلوٰۃ
والسلام بحکم اسکے کہ مظہر انوار تجلیات جلالی و جمالی اور محل آثار عظمت الٰہی اور ابہت نامتناہی
کے تھے رعب اس مرتبے رکھتے تھے کہ ابو سفیان جب شرف اسلام سے مشرف
نہین ہوا تھا عہد و پیمان کے لیے حضرت کے پاس آیا جسوقت رخصت ہو گیا کہا قسم
خدا کی ہی مینے بادشاہ اور صاحب اقبال بہت سے دیکھے کسی سے ایسا رعب و ہیبت
اپنے دل مین نہین پایا اور خوش خلقی اور لطف و مہربانی بھی آپ کی ذات مین ایسی تھی
کہ ایکدن کوئی عورت حضرت کی پاس آئی چاہتی تھی کہ عرض مطلب کرے یقیناً بسبب اسکے
کہ انوار قدس کی چمک طلعت صفا طینت پیغمبری مین نمایان تھی ازبسکہ خوف اوس
عورت کے بشرے سے ظاہر ہوا جب اوس سے آگاہ ہوئے فرمایا مین عرب کی ایک
عورت کا لڑکا ہون جو گوشت خشک کھاتی غرض اس سے آپکی یہ تھی کہ خوف و ہراس

اوسکے دل سے دور ہو اور عوض مقصد کے سکے متکبرون کے ساتھ تکبر کرنا مسکینون زیردستون سے
بہ تواضع پیش آنا اخلاق کرام سے ہی اور عادات سلطانی سے اہم یہ ہی کہ اپنے اسرار پوشیدہ رکھیں
تا فکر و راے کی جولانی پر قادر اور دشمنون کے مکر سے فارغ رہین حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم جب کسی جہاد کا عزم کرتے لوگون کو گمان مین ڈالتے کہ اور مقام کو جاتے ہین حالانکہ
آئینۂ خاطر حضرت کا غبار کذب سے صاف و مصفا تھا بلکہ یہ چلن اختیار فرماتے کہ مثلاً اگر کسی
جانب کا ارادہ رکھتے اور مقامون کا استفسار کرتے اور وہان کا احوال پوچھتے تا لوگون کو
مظنہ ہو کہ شاید ارادہ وہین کا رکھتے ہین حکیمون نے کہا ہی کہ اخفاے راز کا طریقہ باوجود احتیاج
مشورت کے آدمیون سے یہ ہی کہ جو لوگ عقل و دانائی مین کامل ہین اونسے مصلحت پوچھے
اور سفیہ و کم عقلون سے اپنا بھید چھپاے پھر بعد ارادہ مصمم کے اون کامون پر اقدام
کری جو بحسب ظاہر برعکس اوسکے ہون پر اومین بھی مبالغہ نہ کیا چاہیے کہ موجب تہمت کا
نہو بلکہ اونھین بھی اون فعلون سے ملاوے جو موافق عزم مقصود کے ہین اور مخالف کے
تفحص احوال سے ایکدم غافل نرہنا چاہیے بلکہ جاسوس اور ہرکارے اوسکے تجسس امور
مین لگا رکھی اور اونکے احوال ظاہر سے تفتیش احوال باطن کی کری اور اونکے قصد و عزیمت پر
واقف ہونے کے لیے اون حواشیون سے استفسار کرنا جو کم عقلی مین موصوف ہین
اصل عظیم ہی بلکہ اسباب مین بہتر یہ طریق ہی کہ ہر ایک سے گفتگوے دوستانہ کیا چاہیے
کیونکہ ہر ایک شخص کا ایک دوست ہی کہ اوس سے وہ مانوس رہتا ہی اور اپنے دل کی
بات اسے کہتا ہی شک نہین کہ اس آمیزش کے درمیان ہر شخص کے مکنون خاطر سے خبردار
ہو سکے جب کسی سے آثار مخالفت کے معلوم ہون تو مقدور بھر سعی اسکی کرنا لازم کہ آتش
فتنہ کو آب صلح سے بجھائیے اور اگر یہ کوشش مفید نہو تو جب تک تدبیر شائستہ اور حیلہ برجستہ سے
رفع فساد ممکن ہو اقدام جنگ کا نہ کری اور دشمن کے دفع کرنے مین حیلہ کرنا یا جھوٹھی
کہانیون کا لکھنا معیوب نہین ہی پر جھوٹ کہنا یا فریب دینا کسیوقت جائز نرکھی اور جو ضرورت
داعی جنگ کی طرف ہو تو یہ دو صورت سے خالی نہین یا اوس سے یعنے پیشدستی کرنیوالا یا دافع
یعنے ٹالنے ہارا ہی اول صورت مین ارادہ ضرر کا رکھی اور البتہ امور دینی یا قصاص کے لیے

یا اوس حق کے واسطے جو مخالفون کے ہاتھہ مین ہی لڑے نہ غلبہ اور تفوق کے واسطے اس لیے
کہ پیشدستی کرنیوالا اکثر مغلوب ہوتا ہی مگر جب امر دینی یا حق طلبی پر کمر باندھی اور جب تک سب لشکر
ایک دل اور ایک زبان نہون لڑائی کو نہ چلا چاہیے اسلیے کہ وہ مخالف کے درمیان جانا اپنی
جان پر کھیلنا ہی اور مقدور بھر بادشاہ کو لازم ہی کہ خود غنیم کے روبرو نہو کیونکہ اگر شکست پاوی
تدارک سے ہاتھہ دھووی اور جو فتح ہو خفت اوٹھاوی اور ہیبت و وقار بادشاہی کو کھووی اور جو
تاب لڑنے ہارا ہو اور قوت مقابلے کی بھی رکھتا ہی تو خفیہ شب خونی کے ارادے سے دشمن کی فوج مین نہ
جانا بہتر ہی اسواسطے کہ اکثر اتفاق ہوا ہی کہ جن بادشاہون نے اونکے ملکون پر لڑائی کی ارادے سے
چڑھائی کی ہی مغلوب ہوئے اور اگر طاقت مقابلے کی نہین ہی تو شہر پناہ اور قلعہ بندی کی تدبیر مین
مصروف ہو لیکن اوسپر اعتماد نرکھا چاہیے حکیمون نے کہا ہی کہ جو قلعہ کے درمیان رہی گرفتار ہوی
بلکہ صلح کے دروازے کھولنے کے لیے پہلے حوالے اور بیعے و دینے کو وسیلہ کری فوجون کے
بند و بست کے لیے ایسے آدمیون کو مقرر کیا چاہیے جو شجاعت مین مشہور اور حسن تدبیر اور
فہم و دانائی مین موصوف اور کار آزمودہ جنگ دیدہ ہو پر لڑائی کی شرائط مین سے شرط
اہم بیدار مغز رہنا اور جاسوس لگا کر دشمن کے احوال سے واقف ہونا اور رعایت ضبط و صرفہ
مین مبالغہ کرنا کیونکہ جب تک کسی فائدے کی توقع نہ سوجھے فوج و لشکر اور اسباب جنگ کو ضائع
کرنا عقل مصلحت اندیش کے نزدیک مذموم ہی حکیمون نے کہا ہی کہ قلعہ و خندق کا آسرا نہ لیا چاہیے
مگر لاچاری کے وقت اسلیے کہ یہ حرکت علامت نامردی کی ہی اور سبب ہی دشمن کے دلیر ہو جانیکا
اور جو کوئی لڑائی کے درمیان جوانمردی سے نام پیدا کری انعام و اکرام سے اوسکو نوازش کرنا اور
اوسکے حسن خدمت کے بدلے اچھے تحفے اور القاب شایستہ سے سرفراز کرنا واجب ہے
اور دشمن حقیر کو چھوٹا نجانتا چاہیے کلام شریف مین آیا ہی کتنے گروہ قلیل خدا کے حکم سے
غالب ہوئے جماعت کثیر پر اور فتح کے بعد بھی تدبیر سے غافل نرہا چاہیے اور جب تک کسیکو
زندہ اسیر کر سکیے قتل کرنا مناسب نہین اسلیے کہ بندیون مین بہت سے فائدے ہین جیسے
غلام کرنا و دھر رکھنا فدیہ دینا اور اہین دشمنون کی دلجمعی ہوتی ہی چنانچہ نص قرآنی مشعر اوسکا ہی
غنیم کے اوپر فتح پانے سے اونکو قتل کرنا جائز نہین مگر جب بے قتل کیے اونکی شرارت سے

بچ نہ سکیے اور بعد تسلط کے صفحۂ خاطر سے غبار بغض وحسد کا جھاڑ ڈالا اسلیے کہ مخالف اب غلام ورعیت کے برابر ہی پھر اپنے بندون اور رعیتون کا ارادہ رکھنا قاعدۂ عدالت سے دور ہی حکیمون کی کتابون مین مذکور ہی کہ جب سکندر نے کسی شہر پر فتح پائی اور اوسنے شمشیر کو غلاف نہ کیا ارسطاطالیس نے اوسے ایک خط عتاب آمیز لکھا مضمون اوسکا یہ ہی کہ اگر تیری تئین ظفر پانے سے آگے مخالف کے قتل کرنے مین ضرورت تھی اب بعد غلبہ کے بیچارون کے مار ڈالنے مین کیا نفع ہی اور عفو کرنا بادشاہان اولو العزم کے خصالون سے ہی اور شاہد اقبال کا موجب زینت ہی اور باعث استحکام قواعد جاہ وحشمت کا کیونکہ زور وقوت اگرچہ تمام تر ہو پر حسن عفو بیشتر ظاہر کری مامون نے جو ضابطہ عقد خلافت اور رابطہ نظم جلالت کا تھا کہا ہی کہ گنہگار لوگ اگر جانتے کہ عفو کرنے مین کیا لذت مین اوٹھاتا ہون تو گناہون کو بطریق پیشکش کے میرے پاس لاتے اور بمقتضا اسکے کہ اسکے لیے انھین پیدا کیا ہی غرض اصلی ایجاد عالم اور خلقت آدم سے یہ ہی کہ شاہد وجود حقیقت مسند مجاز مین ظاہر ہوا اور رحمت وعفو الٰہی کا جمال عجز وقصور بشری مین جلوہ دکھائے چنانچہ حدیث مین آیا ہی کہ تم اگر گناہ نکرو تو حضرت خدا تعالیٰ ایک خلقت اور پیدا کری جو گناہ کرین تو رحمت بے علت اسکی مرآت عفو مین نظر آوے پس زیور عفو سے آراستہ ہونا مبداے حقیقی سی جو نیکیون کا سرچشمہ ہی تشبیہ رکھتی ہی جب ذہن سلیم وفہم مستقیم حضرت سلطانی بانی اساس جہانبانی ثانی حضرت صاحب قرانی درست کرنیوالے قواعد کشورستانی کے تئین باریکیان رسوم سلطنت کی اور حقیقتین آداب مملکت اور سر دلائل پوشیدہ باتین اسرار حکمت کی اور نادر باتین احکام ملت کی ملہم قدسی کی تلقین و معلم غیبی کے فیضان سے بواسطہ تعلمات کسبی اور تعلمات لدنی کے حاصل ہی اور ذات مقدس اوسکی اور سکھایا مین ہی نے اسے علم کے بلند مرتبے مین داخل ہی تو اوسکی تعریف مین زبان کھولنا اور اسکے بیان کا دم بھرنا مجھ ایسے فقیر حقیر سے جو خوشہ چین ارباب بلاغت اور فضلہ خوار اہل براعت کا ہی قوانین ادب سے بعید ہی کیونکہ سلیمان کو منطق الطیر سکھانا اور لقمان کے تئین قاعدہ حکمت کا بتانا داناؤن کے درمیان اپنے تئین محل طعن اور مستحق لعن کا بتانا ہی فی المثل قوت علمی کے ظاہر کرنے کے لیے اگر دقائق بلاغت مین سی کسی دقیقے کو بیان کیا چاہین تو حضرت خاقانی صاحب زمانی سکندر ثانی کی سیرت کریمی کا ملاحظہ کرنا

کافی ہی اسلیے کہ بے شائبہ تکلف تصنیف کے باقتضاے تدوین کتاب ایجاد تکوین کے صفحۂ الواح
قابلیات انسانی کو کمالات نفسانی کے ارقام سے منقش کر دے کوئی مجموعہ ایسا جو لطائف الٰہی کا
جامع اور تائیدات غیر متناہی کا حاوی ہو مقابل اونکے صنع اور اصطناع کے قلم اور ایجاد و ابداع کے
خامے سے پیدا ہوا جب تک خسرو خورشید مسند نشین چار بالش فلک چہارم کا ہی ہر چند سیاران
اجرام سپہر اتنے چراغ روشن کے ساتھ گرد جہان کے پہرتے ہین کسی جہاندار کو اس جاہ و
حشمت کے ساتھ ندیکھا اور کسی صاحب قران کی عظمت و رفعت کا شور اس شکوہ سے نہین سنا
اللہ تعالی آسمان بادشاہت کے اون دوستارون کو جنکی انظار عنایت کی برکت سے سطح جہان
گلشن اور اونکے انوار مرحمت کی چمک سے زمین و زمان روشن ہی اوج اقبال و پایۂ اجلال مین
رکھکر حضیض وبال اور ہبوط زوال سے محفوظ رکھی اور اونکی افواج سعادت اور جنود دولت کے
تئین مانند سلسلۂ زمان کے ثانی کو اول کے ساتھ متصل و مقرون رکھی آمین آمین ثم آمین
پانچوان لمعہ بادشاہون کے خدمت کے آداب اور دولتمندون کی رسوم مین بادشاہ اور حکام کے
ساتھ عوام الناس کے چلن کی روش یہ ہی کہ اپنے دل و جان سے اونکی دوستی اختیار کرین اور زبان سے
حمد و ثنا اونکی کیا کرین اور ہاتھ پاؤن سے اونکی طاعت اور خدمتگزاری کی راہ مین دوڑ دہوپ کرین
اور اونکے امر و نہی کے قبول کرنے مین اگر برخلاف حکم خدا کے نہو بقدر امکان کے شرائط سعی کے
بجالاوین اور اونکے حقوق جیسے خراج وغیرہ ہی خوشنودی سے ادا کرین اسباب سے ہرگز موکہہ
موڑین اور ظاہر و باطن سے اونکی تعظیم و تکریم کا کوئی دقیقہ فرو گذاشت نکرین اور ضرورت کے
وقت جان و مال کو اونپر تصدق کرین اسلیے کہ دین و دنیا اور آل اولاد کی حفاظت اونکی ذات
عالی پر موقوف ہی اور جو لوگ اون کے خادمون کے شمار مین ہین اونھین چاہیے کہ اپنے
رتبے سے زیادہ خصوصیت پر دلیری نکرین اسلیے بادشاہون کی صحبت کو آگ کے درمیان
جانے اور شیر کے ساتھ اختلاط کرنے سے تشبیہ دی ہی اور سچ ہی کہ آداب سلطانی کی رعائت
نہائت مشکل کام ہی ہر کسیکو اوسکے تحمل کرنے کی تاب نہین طریقت کے مشائخون مین ہی بعضون نے
کہا ہی کہ جسنے بادشاہون کی خدمت نہین کی وہ گویا تعلق سے خالی ہی اوس سے راہ طریقت کا
چلنا نہین ہو سکتا اسواسطے کہ بموجب اسکے کہ بادشاہ ظل اللہ ہی اونکی مجلس خاص کے آداب کی

رعایت کرنی کمال نفسانی اور رسوم طریقت کے بجالانے کا سبب ہی پھر جسکو اونکی بارگاہ مین مداخلت ہو چاہیے کہ جو کام اوسے مفوض ہووی اوسی مین مشغول رہی اور فضولانہ اور کامون مین دخل نہ کیا کری اور حاضر باشی اسطور سے اختیار کیا چاہیے کہ جب اوسی طلب کرین حاضر ہو اور بہت حاضر باشی سے بھی جو بیہودہ بچانیوالی مانند کی طرف ہی محترز رہی اور جو کچھہ اونسے ظہور پاوی صدق وارادت سے اوسکی مدح وثنا کیا کری نہ نفاق کے طور سے کیونکہ جو اونسے صادر ہوتا ہی البتہ کوئی وجہ جمیل اوسکی ہوگی پس اوس وجہ کو استنباط کرکے اچھے طور سے بیان کردے اور اگر کسیکو اونکی نصیحت کرنے کا مرتبہ ہو تو ملایمت اور حسن آداب سے عرض کری اسلیے کہ شرع کے موافق بھی ہر ایک کو سلاطین کے حق مین امر معروف اور نہی منکر مین درشتی کرنی نہین پہونچتی بلکہ سوا نصیحت شایستہ اور بیان خجستہ کے ادب کی روسے چارہ اونکا نہین ہی حضرت حق تعالی کلام اعجاز اعلام مین موسی اور ہارونکو فرعون کے ساتھہ کلام کرنے کے لیے فرماتا ہی کہ تم اوس سے ملایمت کے ساتھہ بات کرو شاید اوسکو یاد رکھی اور ڈرے اور جو وزیر مشیر ہی اگر بادشاہون سے خلاف مصلحت کی راے سرزد ہو پہلی بار تبعیت وموافقت کری بعد اسکے بطریق سہولت کے اوس خیال کو اونکی خاطر سے دور کردی کیونکہ حکیمون نے کہا ہی کہ بادشاہ اور حکام سیل کے مانند ہین جو کسی پہاڑ سے ہی اگر کوئی اوسے ایکبارگی کسی طرف کو پھیرا چاہی اپنے تئین ورطۂ ہلاک مین ڈالی ولیکن اگر پہلے چھوڑ دے اور آہستے آہستے تدبیر سے ایک طرف کو خس وخاشاک سے باندھی تو پھیرنا اوسکا آسان ہو اور کسی وجہ سے اونکے افشاے راز کا خیال نکیا چاہیے بلکہ بھر مقدور مخفی رکھنے کی سعی کری جب یہ قوت اوسکی طبیعت مین مستحکم ہو تو اخفاے راز اوسپر آسان ہو جاے اور جاننا چاہیے کہ ہمت بادشاہون کی بلند ہوتی ہے اسی سبب خلق اللہ کو اونکے ساتھہ مقام اطاعت مین رہنا ضرور اور کبھی کسی امر مین اونکی طرف تقصیر وخطا کی نسبت نکرے اگرچہ بڑے مقربون سے ہی اور جو کسی کام کا قصور اونکے اور اپنے درمیان دائر ہو تو اپنی خطا مان لینا ضرور ہی اور اونکے دامن عصمت کو عیب ونقصان کی گرد سے صاف رکھہ تس پیچھے اپنے تئین حسن تدبیر سے بچالے اور اونکی رضا جوئی کی فکر مین مبالغہ کیا چاہیے ہرگز اپنی خوشوقتی کے در پے نہی جب یہ قاعدہ مقرر کری تو سمجھین خوشی اپنی اور خداوند نعمت کی جو

پہلے خاوند کو خوش کرے کہ اوسکے ضمن اوسکی بھی خوشی حاصل ہو اور اوسنے مقصد حاصل کرنے
کے لیے طور معقول کو وسیلہ کیا چاہیے اور الحاح و مبالغہ کرنا نچاہیے اور حرص سے اجتناب
اور قناعت مین کوشش کرنا ضرور کیونکہ دنیا اوسیکو چاہتی ہی جو اوس سے موںھہ پھیر لے
اور جو کوئی اسکو چاہی تو وہ اسی پیٹھہ دے چنانچہ حدیث شریف مین آیا ہی جسکے معنے یہ ہین
دنیا کو چھوڑ دے پس وہ علی الرغم تیرے پاس آوی اور توریت مین ہی کہ خدا تعالی نے دنیا کو
فرمایا ہی ای میری دنیا تو اوسکی خدمت کر جو میری بندگی کرے اور اوسکی خدمت نکر جو تیری اطاعت کرے
اور چاہیے کہ بادشاہون کے لیے اسباب منافع اور اموال موجود رکھے اور اونکے وسیلے سے
اپنا مرتبہ حاصل کرے اور اونکے خاص مال پر طمع نہ کیا چاہیے تا سوال کی ذلت سے محفوظ رہے
اور نفع بہت اوٹھاے اور اونکے نزدیک حرمت و عزت پائے اور انکے حضور اپنے تئین
ایسا دکھاوے کہ تھوڑے التفات سے اپنی جان و مال کو اونپر نثار کردے کیونکہ اگر ایسا نا اہل
باتین کچھہ مناقشہ درمیان لاوے تو بموجب اس حدیث کے جسکے معنے یہ ہین کہ انسان کو
جس سے منع کرین اسیکا حریص ہوتا ہی حرص انکی زیادہ ہو اور حکیمون نے کہا ہی کہ جسکو
جس کام سے منع کرینگے اسپر حریص اور جسکی خواہش دلاوین اوس سے بیزار ہو اور
چاہیے کہ جان و مال سے انکی آرایش طلب کرے نہ اپنا تجمل اور جو چیز خاص انکی ہو جیسے
سواری اور لباس اور نظیر اوسکی ہرگز اوسمین شرکت نکرے اسلیے کہ بے ادبی کے سبب
اپنے تئین محل زوال اور مقام وبال مین ڈالنا ہی اور کسی امر مین اگرچہ وہ ادنی بھی ہو اونکے
روبرو اپنی بے پروائی نہ دکھاوے اور ہر دم اونکے حکم احکام پر راضی رہنا شعار اپنا کرے
سلیمان بن داؤد علی نبینا و علیہما السلام کے صحیفے مین مرقوم ہی کہ اپنی طرف خطاب کرکے فرمایا ہین
کہ ای دل بادشاہون کو حقیر مت جان اونکی باتون کو مان اور اوس سے ایسی بات کا جس سے
ایذا تیرے تئین یا اور کو پہونچے قصد نکر کیونکہ اگر اوس سے ضرر تیرا ہو تو بادشاہ مجازی کی آتش
غضب مین تو گر پڑے اور جو کسی اور کا ہو تو اپنے تئین بادشاہ حقیقی کے دریاے قہر کے بیچ ڈبوے
ابن مقفع کے آداب مین لکھا ہی کہ اگر سلطان تجھے بھائی کہے تو اوسکو خداوند نعمت کہا کر اور جتنا ہی
تیرا مرتبہ زیادہ ہو تو تعظیم مین اوسکے مبالغہ کر اور جب اوسکے پاس کسی نوع کا تقرب تجھے حاصل ہو

تو خلوت مین گفتگو کرے کے درمیان بہت سا تملق اور تضرع ست کر کہ وحشت و بیگانگی کی علامت ہے
اور یہ زبان پر نلا کہ میرا کچھ حق تجھپر ہے یا خدمت سابق کا کچھ اجر بلکہ پچھلی خدمتون پر اگلے حقوق کو
سر نو سے موقوف اس طور پر رکھا چاہیے کہ استحقاق اولی کا حقیت اخری سبب قوی ہو اسلیے
کہ سلاطین بلکہ اکثر اشخاص ایسے ہین کہ جس حق کا آخر اول سے منقطع ہو جاے فراموش کرتے ہین
اور وزارت سلطانی سے کوئی کام خطرناک نہین ہے اور وزیر کا کوئی مددگار امانت داری کے
برابر نہین اور اگر خدمت مین سرفراز رہے چاہیے کہ خداوند کی خفگی یا گالی سے آزردہ نہو اور ہرگز
اوس سے کچھہ گرانی دل مین نہ لاوے اور اگر معلوم کرے کہ مخالف اوسکے ساتھہ مکر و فریب کے
مقام مین ہین بسبب اوسکے اصلا متغیر نہو اور ان سے بغض و حسد ظاہر نکرے اسلیے کہ یہ حرکت
اور بھی انکی تدبیر کا موجب ہو اور اگر خصومت کی طرف منجر ہو تو عز و وقار کے دائرے سے
باہر نجاسے بلکہ جواب اسکا علم کے طریقے سے دے کیونکہ حلیم کو ہمیشہ غلبہ رہتا ہے اور مجلس سلطانی
کے آداب سے یہ بھی ہے کہ ہرگز اونکے حضور کسی سے مشورت نکرے اور اگر سوال اور سے
کرین جواب کا اقدام نکیا چاہیے بلکہ رعایت اس ادب کی ہمیشہ ضروری ہے چنانچہ سابق مذکور
ہوا اسلیے کہ یہ طور حقیقت مین قائل کی خفت کا سبب اور سائل و مسئول کے بھی استخفاف کا
موجب ہے اگر سائل کہے کہ مین تجھسے نہین پوچھتا ہون تو ہرگز قائل کو جواب کی سبیل نرہے
اور اپنی حماقت سے خجالت کھینچے اور جو ایک جماعت سے پوچھین جواب دینے مین
سبقت نکرے اسلیے کہ بیشک انکو خوش نہ آوے اور اوسکے کلام کی عیب جوئی کرین اور اگر چپکا
رہے یہان تک کہ اور اشخاص جواب دین اور انکی باتون کا عیب و ہنر معلوم ہو پھر اگر اوسے
کچھہ فوقیت رکھتا ہو عرض کرے تب رعایت ادب کے ساتھہ ہوشیاری اوسکی ظاہر ہووے
اور چاہیے کہ جن لوگون کا زیادہ تقرب بارگاہ سلطانی مین ہے اونپر اپنا تقدم نہ ڈھونڈھے
اور بسبب اوسکے رنجیدہ خاطر نرہے کہ وے لوگ بغیر فضیلت کے مرتبہ تقرب مین اوسکے اوپر
زیادہ ہین اسلیے ہر ایک شخص کی اگرچہ وہ نہایت عالیجاہ ہی ہین ہے ایک نوع کی مناسبت
ذاتی کسیکے ساتھہ ہو سکتی ہے اگرچہ وہ نہایت پائین درجے مین ہو اور وہی مناسبت سبب ہے
محبت کا اور حاصل کرنا اوسکا دائرہ قدرت سے باہر ہے پس اپنے تئین اوسکے نسبت

گران خاطر نرکھا چاہیے اور شاید سابق سے حقوق اوسکے ثابت ہون کہ اورون کو اوسپر اطلاع نہو
پھر مناقشہ اوس سے باعث ہو بادشاہ کی آزردگی کا بلکہ لازم یہ ہی کہ اپنی خواہش کو مطلقا فراموش
کرجاے اور اپنے ارادے کو سلطان کی مرضی کے تابع کیا چاہیے جیسے سابق بھی مذکور ہوا
جب تک دو شخص ایک نہین ہوتے اتحاد کا رابطہ مربوط نہین ہوتا اور جسوقت ایک شخص
اپنے فائدے سے درگذرے اور اونکے درمیان سے مخالفت بلکہ مغایرت اوٹھجاے وحدت کی
برکت سے سب کام اونکے درست ہون چھٹا لمعہ دوستی کی فضیلت اور دوستون کے
ساتھہ گذران کرنے مین جب کہ سابق تمہید ہوچکی کہ انسان کمال خاص کے پہونچنے کے لیے اپنے بنی
نوع مین سے دوسرے کا محتاج ہے اور مدد دینے لینے کے قاعدے بدون علاقہ الفت و محبت کے مضبوط
نہین ہوتے پس جس کسیکے جتنے دوست زیادہ ہون کمال کو پہونچنا اوسے سہل ہوسکتا ہے اور جب
صداقت کے مراتب سے محبت کا درجہ بہت بڑا ہے پس کمال حاصل کرنیکا طریق اتحاد کے وسیلے پر
مرتب ہے پر سچا دوست بہت ہی نایاب کیونکہ نفیس چیزون کی عزت بے شبہہ لازم ہے اور اکثر آدمی
لذت حیوانی اور خواہش نفسانی کے طالب ہین ولیکن آمیزش اونکے ساتھہ بقدر ضرورت کے کیا چاہیے
اس فرقے کو حکیمون نے مصالح سے تشبیہ دی ہے کہ کھانون مین بقدر احتیاج چاہیے اور اوسکی
کمی و بیشی دونون موجب فساد کی ہین ارسطاطالیس نے کہا ہے کہ آدمی ہر حال دوست کے محتاج
ہوتے ہین فراغت کے وقت اختلاط اور خوش طبعی کے لیے مصیبت مین کمک و امداد کے واسطے اور
حقیقت کی روسے بڑے بڑے بادشاہون کو جو خلائق کی نسبت نہایت مستغنی ہین مستحقون بلکہ
فقیر اور مسکینون سے جو محتاج ترین ہین احتیاج بیشتر ہے جیسے احتیاج اونکی صاحب مال اور اہل
احسان سے ہے اور افسقراطیس نے کہا ہے کہ اگر تمام دنیا ایک شخص کو حاصل ہو اور دوستی کے فائدے سے
محروم رہے زندگانی اوس پر وبال بلکہ بقا اوسکی لاحاصل اور جو خیال کرے کہ اس خصلت کا حاصل
کرنا آسان ہے یہ گمان خطا ہے اسلیے کہ سچی دوستی کا جوہر جو اعتبار کی میزان سے پورا اوترے سارے
دنیا کی نفیس چیزون مین سے بہت ہی نادر ہے اور کسی مصیبت کے وقت یا آفت کے دن مال
و خزانے گرشتے گڑا سے سے بلا دینا اور جو امین ہے کچھہ فائدہ نکرے اور اوس دوست کے برابر
جسنے کسی مہم مین اعانت یا کسی مقصد کو پہونچنے کی مدد کی ہو نہو ایک ذات کیا خوب آدمی ہے

جو اس نعمتِ عظمے سے محظوظ ہے اگرچہ دولتِ دنیا سے کچھہ اوسکے پاس نرہے اور
اس سے بھی نیک طینت وہ شخص ہے کہ باوجود رتبہ سلطنت کے اس دولت سے بہرہ ورہے
اسلیے کہ سلطان کو بادشاہت کے ہر ہر کام سے اور تمام رعایا کی بہت سی کیفیت پر خبردار
ہونا ضرور ہے اور ہزارون کاروبار کے لیے دو آنکھین اور دو کان اور ایک دل اور ایک زبان کافی نہین پہر
جسوقت دوستی کی مدد سے اورون کے چشم و گوش و دل و زبان پر قادر ہو تو اپنی آنکھون سے
سب دیکھے اور کان سے بالکل سنے اور زبان سے تمام کہہ سکے پہر بندوبست ملک داری کا
اسپر آسان ہو جاوے کہا ہے کہ اگر کوئی کسی سے دوستی کیا چاہے پہلے اوسکا حال
کی تفتیش کرے کہ اوس نے لڑکائی مین اپنے ماباپ سے کیا کیا سلوک کیا ہے اگر عقوق کے
عصیان سے مشہور ہو ہرگز اسپر اعتماد نکیا چاہیے اور وہ دوستی کے لایق نہین ہے اسلیے
کہ جو کوئی حقوقِ والدین کو عقوق کے برابر جانے اوس سے کچھہ بہلائی کا بہروسا نہین پہر تفحص
کیا چاہیے کہ یہہ شخص دوستون کے ساتھہ کیا سلوک اور اون سے کس طور پر معاملہ کرتا رہا
بعد اوس کے جستجو کرے کہ اوس نے اپنے ولی نعمتون کی شکرگذاری اور ناشکری مین کیا
حرکت کی اگر ناشکری مین مشتہر ہو اوس کی دوستی کی خواہش نکرے کیونکہ بدذاتون کی خصلتون سے
کوئی خصلت ناشکری کی مثال نہین ہے اور نیک طینتون کے اوصاف مین سے کوئی وصف
شکرگذاری سے افضل نہین اور شکر سے مراد فقط مکافات نہین ہے اسواسطے کبھی ایسا ہوتا ہے
جو کوئی بسبب فقر کے مکافات کرنے سے عاجز ہو پر دل مین اوس کی محبت رکھتا ہے اور
زبان سے اوس کے اوصاف بیان کرتا ہی اس شخص کو قصور کی طرف نسبت نہ کیا چاہیے
پس پیچہے سوچے کہ غزی اور مال جمع کرنے مین اور نفیس چیزون کی طرف خواہش
اسکی کیسی ہے اگر حرص و سیر غالب ہو وہ دوستی کے لایق نہین پہر نظر کرے اگر رغبت اوس کی
بڑائی اور غلبہ کی طرف زیادہ ہو وہ بھی اتحاد کے دروازے سے مردود ہے کیونکہ دعوی تغلب کے
ساتھہ انصاف مغلوب ہے اور اپنے حق سے زیادہ مانگیگا اور آخر زوال اخلاص کو پہونچاوے دوسرا لاحظہ کیا چاہیے
کہ اگر ہر قسم کے لہو و لعب کا اشتغال راگ رنگ کا سننا اور کلاونتون سے صحبت رکھنی اوسکو دوستون کی جانب سے
باز رکہے اوسکی محبت کی خواہش نکیا چاہیے جسوقت ان تمام صفتون مین قالب امتحان سے پورا نکلے

اوسے دوستدار کامل اور یار غار افضل جاننا چاہیے اور اوسکے جوہر اتحاد کو نقد جان کے ساتھ گنجینۂ دل مین رکھنا چاہیے اسلیے کہ نہین ہی فخر مگر دوست کامل سے اور بعضے حکیمون نے کہا ہے کہ بے شبہہ ہم تعجب کرتے ہین اُس شخص سے جو پریشان خاطر ہی یار غمخوار کے ساتھ پر ایسا شخص گو کہ دوسرے سے بھی عزیز تر ہی اگر ہاتھہ لگے تو ایک ہی دوست حقیقی پر اکتفا کرنا اولی ہی کیونکہ بہت سے اشخاص کے مراسم حقوق کو بجالانا مشکل ہی اسواسطے کہ شاید بمقتضا تعداد کے احوال انکے مختلف ہون مثلا ایک شخص کی موافقت سے خوش و محظوظ ہو اور دوسرے کی رفاقت سے رنج و پریشانی اوٹھاوے اور جب سبب عداوت کا اکثر سابق آشنائی اور آمیزش ہی اسلیے کہ جس آدمی سے کسی وجہ کی شناسائی نہین دشمنی اوس سے نہایت بعید نظر آوے ولیکن مخالفت کمال اختلاط اور مافی الضمیر کے مطلع ہونے کے بعد اغلب کہ مضر ہی پس اختلاط کے باب مین طریق احتیاط ملحوظ رکھنا چاہیے اور بقدر ضرورت کے اکتفا کرنا لازم جیسے کسی نے عربی شعر مین کہا ہی جسکے معنے یے ہین بیت ترا ہی دوست وہ ہو جاوے دشمن جانی ✤ پھر اپنا یار تو بہتون کے تئین کبھی نہ بنا ✤ نہ دیکھا تو نے بہت کھانے اور پینے سے ✤ یقین کہ ہووے تجھے درد شکم پیدا ✤ اور جسوقت دوست ہاتھہ آوے رعایت حقوق کو واجب جانکر اوسکے کامون مین جو سونپے جائین سعی کیا چاہیے اور اوسکی حمد و ثنا مین بے شائبۂ تملق و نفاق کے پیش آیا چاہیے ولیکن مکنون خاطر اور دوستی دلی پر اکتفا نکرے کیونکہ اطلاع مافی الضمیر کی عالم الغیوب ہی کو مخصوص ہے اور تھوڑے عیب اور ادنا قصور کا جو دوستدارون کی طرف نسبت رکھین اعتبار نہ کیا چاہیے بلکہ چشم پوشی اوسنے واجب ہی اسلیے کہ افراد بشری اوسنے خالی نہین ہو سکتی اگر اوسمین نظر کیا کرے تو زوال اتحاد اور اثبات بیگانگی کی طرف منجر ہو اور دوستی کے مزے سے محروم رہجاے اس باب مین اپنے عیبون کا سوچنا بہت مفید ہی چنانچہ حدیث مین آیا ہی خوش ہی وہ شخص جسکو اوسکے عیب نے آدمیون کے عیب سے فارغ رکھا جب اون طریقون کی مشق کرے محبت خالص مستحکم ہو اس وسیلے سے غربا اور وے اشخاص جنسے سابق معرفت نہ رکھتا ہو اس سے آملین اور دوستی کے اطوار سے یہ ہی کہ محبون کو نعمت و مراتب مین شریک کرے اور احسان کو کبھی زبان پر نہ لاوے اور ہنر کرامت کو آغوب منت سے بچا رکھے اور جب اونپر کچھ مصیبت پڑے

جان ومال سے اپنے تئین فدا کردے بلکہ رنج ومشقت مین شریک رہنا بہتر ہی اپنے فراغت و
منفعت کے وقت سے بیت ہوتے بہت ہین اپنے فراغت کے وقت مین + پہچانے
جاوین دوست مصیبت مین کون ہین + اور اونکے ساتھہ سلوک کرنے مین سوال کا منتظر نرہے
بلکہ آثار وعلامت سے اونکے احوال کو معلوم کیا چاہیے اگر احیاناً دوست کی طرف سے کچھہ سستی
دریافت کرے تو اعراض جائز نرکھے بلکہ اختلاط ودلجوئی مین بہت ہی مبالغہ کرنا ضرور کیونکہ اگر وہ بھی اعراض کرے
علاقہ محبت کا اوٹھہ جاسے بلکہ شاید ایسا حجاب سخت درمیان پڑجاے جو قطع مودت اور مفارقت
کلی کو پہونچاے طریقہ اوسکا یہ ہی کہ جو سبب کدورت کا ہوا ہی صاف دلی سے بے تکلف بیان کردے
تا راستی کی برکت سے صفائی آوے بلکہ ہر حال اس طریقے کو ملحوظ رکھنا لازم ہی اسلیے کہ جب کوئی مکان
یا لباس یا سواری کی غمخواری کرے پھر اوسکی مراعات مین کاہلی کرنی سبب ہی اسکے ضائع ہونیکا
پس اُس شخص کی غمخواری سے جی چھپانا جس سے دونون جہان کی بہتری کی توقع رکھہ سکیے
کیونکر جائز ہو ساتھہ اسکے دوستی کے جانے سے عداوت ایسی جو بہت ہی مضرت کا موجب ہی
پیدا ہو اسلیے کہ مخالفت کے بگوسے محبت کے بعد بیشمار نظر آوین جنگ وجدال اگرچہ مطلقاً مذموم ہے
پر دوستون کے ساتھہ نہایت بدنما اسواسطے کہ اوس سے اختلاف اور جدائی پیدا ہوتی اور وہ موجب
تمام فسادون کا ہی اور چاہیے کہ دوستون کو کسی علم وادب کے جتانے مین جو اونھین مفید ہو بخل
نکرے کیونکہ اونسے متاع دنیاوی مین جو محل خصوصت کا ہی تنگی کرنی بدہی پس علم کے باب مین کسطرح
جائز ہو حالانکہ علم خرچ کرنے سے زیادہ ہوتا ہی اور بخل کے ساتھہ گھٹ جاتا ہی اور جب دوست سے
کسی عیب کا مشاہدہ کرے اوسکے ساتھہ اظہار موافقت کا کرنا اسطور پر جو تنبیہہ لطیف کا متضمن ہووے
ضرور اور اس عیب کے جتانے مین غفلت اور شرمندگی جائز نرکھے اسلیے کہ یہ صورت محض منافقت
کی ہی یہ طریق تنبیہہ لطیف کا یہ ہی کہ پہلے کسی مثل اور شخص کے نقل سے اوسکو اوسپر واقف کردے
اگر مفید ہو تو بطریق تعریض وکنایے کے اشارہ اوسکا کرے پھر جو تصریح کی احتیاج پڑے تو خلوت کے
درمیان پیش بندی کے بعد جو موجب وثوق اعتقاد کا ہی بیان کردے اور اوسکے غیر سے اگرچہ وہ
اوسکے مضمون سے ہی اخفا رکھے اور چاہیے کہ ہرگز غماز کو مداخلت نہ دے اسلیے کہ ہرچند محبت کی بنا
استوار ہو اوسکی غمازی سے منہدم ہو جاے مضمون سے آگاہی کی تشبیہہ اوس شمس سے دی ہے

جو ناخن سے دیوار مستحکم کو کہو دے کہ ایک وتکل بہر جگہ نکالے پہر جسوقت ایک سوراخ پاوے تو
تیشے سی اوسکو بڑا کرے یہان تک کہ آخر الامر اوس دیوار کو ڈہا دے حاصل کلام محبت کی حفاظت
مین بہت احتیاط کرنی واجب ہے کیونکہ مدار انتظام امور کا اور قوام مصلحت جمہور کا اوسپر موقوف ہے
جیسے سابق مذکور ہوا ✤ ساتوان لمعہ ✤ عوام الناس کے فرقون کے ساتھہ گذران کرنے مین
جب کوئی شخص اپنے احوال کی گفتگو گروہ خلایق کے ساتھہ کیا چاہے تو وہ تین حال سے خالی نہین
ہو سکتا یا رتبے مین اون سے بالاتر ہے یا برابر یا فروتر پر طریق گذران کا قسم اول کے ساتھہ
پانچوین لمعے کی بیچ معلوم ہوا اور قسم دوم سے تین نوع پر ہے پہلی گذران کرنا دوستون کے ساتھہ
دوسرے دشمنون کے ساتھہ تیسرے اون لوگون کے ساتھہ جو نہ دوست ہین اور نہ دشمن اور
دوستونکی دو قسمین ہین حقیقی و غیر حقیقی پر حقیقی دوستون کے ساتھہ گذران کرنے کا طریق سابق معلوم
ہوا اور دوست غیر حقیقی اگر اپنے تئین بناوٹ اور تملق مین حقیقی دوست کی برابر دکہاوی تو بہتر مقدور
اون سے بخوبی پیش آنا ضرور اور اونکی دلدہی اور خاطر داری کی سعی کرنی واجب ہے
شاید کہ وسے سچی دوستی کے درجے کو پہونچین ولیکن راز اور عزم دلی اور مال واموال کی
مقدار اور اپنے عیبون کو اون سے مخفی رکہا چاہیے اور اون کی تقصیرون کا مواخذہ نکیا
کرے اور حقوق مین غفلت کرنے کی سبب پرسش نکرے اور بقدر وسعت کی اون کے
کامون مین خندہ روئی سے خواہ رغبت کے طور یا بناوٹ کی روش پر پیش آیا چاہیے اور
اگر جاہ مال اور بزرگی مین اون کی ترقی ہو دوستی کے تردد مین افزایش نکیا چاہیے اور
دشمنون کی دو نوعین ہین نزدیک اور دور اور ہر ایک کی دو قسمین ہین ظاہر اور پوشیدہ پر اہل حسد
مخفی دشمنون کے عدد مین داخل ہین ولیکن دشمن نزدیک سے احتراز بہت کرنا لازم جانے
کیونکہ وہ اکثر جزئیات احوال پر واقف ہوتا ہے اور کہانے پینے اور وارد صادر ہونے مین اس
سے غافل نرہا چاہیے غرض ہر ایک صورت مین دشمن سے احتیاط کرنی واجب اور دشمنون کے
ساتھہ گذران کرنے مین طریق عمدہ یہہ ہے کہ اگر ہو سکے تو لطف و لطائف مین اون کے دلون سے عداوت
اور بغض و حسد کی بیخ نکال ڈالے اگر یہہ حیلہ مفید نہو تو جب تک ظاہر کی آمیزش سے
گذران کر سکے کسیطرح اظہار مخالفت نہ کرے لیے اس سبب کہ دفع شر کے لیے

کوئی طریق نیکی اور خیرات سے بہتر نہین ہے اور اون کی سفاہت کی طرف التفات نہ کیا چاہیے بردباری اور مدارات شعار اپنا کرنا واجب اور نزع اور خصومت سے محترز رہنا لازم ہے کیونکہ یہہ دولت و نعمت کے زائل ہونے اور ہمیشہ فکرمند اور پریشان خاطر رہنے کا سبب بلکہ جان مال کے نقصان اور فسادون کے برپا ہونے کا موجب ہی اور عمر گرامی اس سے عزیز تر ہے جو دشمن کے ساتھہ معارضہ کرنے کی فکر مین گذرے اور ہوشیاری کی شرطون سے یہہ ہی کہ دشمنون کے احوال کے جستجو مین رہے اور اون کے ہر ایک کام پر واقف ہونے کے لئے سعی کمال کرے پہر جب اون کے احوال سے مطلع ہووے تو اوس کے مخفی رکھنے کی کوشش کرے کبہی اسکے افشا کرنے کو جائز نرکہے مگر ضرورت کیوقت اسلیے کہ مخالف کے عیبونکو ظاہر کرنا سبب ہے اسکا کہ وہ اسپر اصرار کرے اور جائز ہے کہ کچہہ اس سے تاثیر ہی نکرے شاید وہ کسی حیلہ سے اس کے دفع کرنے مین مشغول ہو اور جب مخفی رکہے یہان تک کہ مصلحت کیوقت اظہار کرے تو اسکا توڑنا اور مغلوب رکہنا بخوبی حاصل ہو ولیکن ان مین سے اگر بعضے کو بسبب مصلحت وقت کے اوس سے ظاہر کرے یہان تک کہ وہ جانے کہ میری عیب پر مطلع ہوا ہے تو شکستہ خاطر اور غمگین ہو دانائی سے بعید نہین ہے اور ہرگز اپنے تئین بہتان مین ملوث نکرے کیونکہ جہوٹہ کہنا دشمن کے قوی اور غالب ہونے کا موجب ہی بڑے بڑے آدمی اور حاکمون کے نزدیک مخالفونکا شکوہ نکیا چاہیے کیونکہ جب اوس کی حقیقت سے خبردار ہون پہر اس کی چغلی پیش رفت نہوگی اور بری باتون مین اوس کے ساتھہ متہم ہو اور چاہیے کہ اون کے ہر ہر فرقے کی رسم و عادت سے خبردار ہو تو اوسکو مقابلے کی طور پر دفع کرے اور جس چیز سے انہین قلق و اضطراب پیدا ہو اس سے بہی واقف ہونا ضرور ہے تا اپنے وقت مین استعمال کرے افلاطون نے کہا ہے کہ دشمنونکی عداوت کے دفع کرنے کا طریق مستحسن یہہ ہے کہ اپنے تئین ان فضیلتون مین جو ان کے درمیان مشترک رہین اون پر غالب رکہے اس لیے کہ جو شخص درجۂ کمال کو پہونچا اوسنے مخالف کے تعرض کو اپنے دفع کیا اور اونکو ادنا اور ذلیل بنایا اور طعن اور تشنیع اور لعنت اور غیبت نکیا چاہیے اور اپنے تئین اس سے بچا رکہے کیونکہ یہہ خصلت عورتون اور ناقصونکی ہی اور عقل و دانائی کی راہ سے بعید ہو اسلیے کہ باوجود اسکے کہ وہ سفیہونکی سیرت کا

مرتکب ہوا اور اس سے کچھ مضرت مخالف کو بھی نہین پہونچی خود اونکے تعرض کا باعث ہو جاوے
نقل کی ہی کہ ایک شخص نے ابو مسلم مروزی کے آگے اسکی ندیمی کے ارادے سے نصر سیار کی
برابر جو مروانیون کی طرف سے والی خراسان کا تھا عرض کی ابو مسلم کو خوش نہ آئی اور اسی سبب
سرزنش کی اور کہا کہ اگر کسی غرض کے سبب مین انکے خون سے اپنے ہاتھہ آلودہ کرون میرے
تئین لائق نہین کہ زبان سے تعرض انکا کرون کیا غرض ہی جب دشمن کو کوئی آفت ایسی پہونچے
جس سے اپنے تئین بھی امن نہو طعن نکرے اور اس کے سبب اظہار خوشی نہ کیا چاہیے
اسلیے کہ جب حقیقت مین وہ آفت مشترک ہی تو گویا اپنے اوپر طعن کیا ہے بیت ای دوست گر گذر
ہو عدو کے جنازے پر ہ۔ شادان نہو کہ تجھہ پہ بھی گذری یہ ماجرا ؛ اور جو دشمن اسکی پناہ لیوے
یا اسپر اعتماد کرے چاہیے کہ فریب اور خیانت سے محترز ہو کر بخشش اور مروت کی شرط بجا لاوے
اور ایسا کرے کہ نیک خوئی وعہد وپیمان اسکا سبکو معلوم ہووے برائی اور بدخوئی دشمن کی طرف
عائد ہوا اور اس بات مین بموجب اس آیت کے جسکا مضمون یہ ہی تمہارے لیے رسول اللہ صلعم کی
ذات مین پوری خوبیان ہین پیروی حضرت کی سیرت مطہر کی جو تتمہ ہین مکارم اخلاق کے
واجب جانے چنانچہ اخبار کے ناقلون نے روایت کی ہی کہ کعب بن زبیر رضی اللہ عنہ نے جو
عرب کے فصیحون مین سے تھا آگے اسکے کہ شرف الاسلام کو پہونچے آستانہ رسالت کے
بعضے خادمون اور کعبۂ جلالت کے بعضے عاکفون کی ہجو مین اپنی زبان ملوث کی تھی حضرت
رسالت پناہ صلعم نے اسکے خون کو ہدر کیا جب کعب نے اس بات کی خبر پائی چاہا کہ انکے قہر کے
آسیب سے سوا انکی رحمت بے انتہا کے سایے کے جو بحکم اس آیت کے جسکے معنے
یے ہین اور ہمنے تیرے تئین نہین بھیجا مگر تمام عالم پر رحم کرنے کے لیے مہربانی انکی دونون
جہان کے ہر ایک ذرے کو شامل ہی پناہ لے نہ سکیگا ایک قصیدہ غرا جو حضرت خاتم الانبیا کی
نعت کے کمال کے زیور سے آراستہ ہو مرتب کیا اور عربون کی رسم سے ایک شتر تیز رو پر
سوار ہو کر میدانون کو طی کر کے اپنے تئین آستانۂ رسالت مین پہونچایا اور بعد سلام کے قصیدہ
پڑھنے لگا اسکے درمیان معذرت و استغفار کی تمہید مندرج تھی جب حضرت نے سنا اوسکے
دفتر تقصیر مین حرف عفو کا رقم کر کے چادر یمانی جسکی برکت سے امن و عافیت حاصل کر سکیے

اپنے تن روح پرور اور بدن مطہر سے اوتار کر اوسے عنایت فرمائی اور اپنے مقبول بندون کے
سلسلے مین داخل کیا پر دشمنون کے دفع ضرر کے تین طریق ہین ایک وہ کہ وہی آپ ہی سے
اچھے ہون اگر یہ میسر نہو تو کسیکو درمیان لا کر دوسرا انکی شرارت سے بچ رہنا مکان دور و
دراز یا سفر مین رہکر تیسرا آپ غلبے اور اونکی بیخ کنی سے پر یہ سب تدبیرون کے بعد ہی اور اسپر
اقدام جب کرے کہ اگر دشمن ضرر بالذات ہو اور اوسکی بدذاتی سے کسو طرح بچ نہ سکیے اور
جانے کہ دشمن مجھپر فتح پاتا ہی اس ضرر سے زیادہ تر ہی اور جانے کہ مآل اوسکا دنیا و آخرت مین
بد نہین اور باوجود اسکے مکر و خیانت سے ایکسو رہا چاہیے اور اگر اوسکے مغلوب کرنیکا طریق اور
مخالف سے بن آوے سب سے بہتر ہی ولیکن حاسد کے تئین فضیلت و نعمت اور اسباب
سعادت کو دکھا کر داخلی ہون یا خارجی جو اوسکے جلنے اور کڑھنے کے موجب ہون ایذا دیا
چاہیے اور اوسکے عیبون کو ظاہر کر دینا لازم تا آدمی اوسکی بدخوئی سے واقف ہون اور اوسے
متہم جانین ایسے شخص کی عداوت کے دور کرنے کے لیے سعی کرنی بیفائدہ ہی جیسے کہا ہی
بیت ہر عداوت کا دفع ممکن ہی ٭ پر نہ زائل ہو جو حسد سے ہو ٭ ولیکن اون آدمیون سے گذران کرنا
جو نہ دوست ہین اور نہ دشمن وہی بحسب مراتب کے مختلف ہین اسلیے کہ نصیحت کرنیوالونکے
ساتھہ جو بہ نسبت جمہور خلائق کے نصیحت و خلق کے مقام مین ہین اختلاط کیا چاہیے اور اونسے
کشادہ روئی کے ساتھہ ملاقات کرے پر اونکی بات کے ماننے مین جلدی نکرے اور اونکے ظاہر
احوال پر فریفتہ نہووے بلکہ ہر ایک شخص کی غرضون کی اطلاع بتامل ہاتھہ لگتی ہی بعد اوسکے جو بہتر و
مناسب ہو اوسپر عمل کرے اور ساتھہ صلحا یعنے اس جماعت کے جو ذات البین کی اصلاح مین
مشغول ہین تعظیم و تکریم واجب ہی اور سفیہون کے ساتھہ بردباری سے گذران کیا چاہیے اونکے
احمق پنے اور گالی دینے کا اعتبار کر کے اوسکے بدلے کے قصد مین نرہے بلکہ سلوک اور رفق
و مدارات کے ساتھہ اونسے نجات حاصل کیا چاہیے اور تکبر کرنے والون سے تکبر کرنا ضرور ہی
تا اوسنے عبرت پکڑین چنانچہ حدیث مین آیا ہی کہ مغرور کے ساتھہ تکبر کرنا صدقہ دینا ہی اسلیے
کہ ان لوگون سے تواضع کرنا اونکی گمراہی کے زیادہ ہونیکا موجب ہوتا ہی جب اون سے
تکبر کی چال چلے شاید کہ متنبہ ہو کر اس خصلت سے باز رہین اور فاضلون کی حرمت کرنی جب

اور اون سے فائدہ لینا غنیمت جانے اور خوے بد بری ہمسایہ اور خویشون کے صبر کرنا چاہیے حکیمون نے کہا ہے بخیل لوگ بدن پر صابر ہین اور بخشش کرنیوالے جان پر لیکن زبردست لوگ اگر سیکھنے والے ہون تو اونہین فرزندون کی برابر عزیز رکھنا چاہیے اور اونکی خوی و خصلت و طبیعت مین نظر کیا چاہیے جسکی استعداد اون مین بیشتر ہو اوسی مین مشغول کیا چاہیے مقدور بہر اونکی مدد کرنی ضرور اور شاگردون کو جسکی طرف انکی سمجھ نزدیک ہو اوس کی طرف ترغیب دے اور تضییع اوقات سے منع کیا کرے سوال کرنیوالون کو اگر الحاح کرین زجر کرنا لازم اور اونکی اجابت مین توقف کیا چاہیے مگر جب الحاح انکا بہت ہی لاچاری سے ہو اور درمیان محتاج اور طامع کے امتیاز کرنا لازم ہے اور محتاج کی رفع حاجت کرے اور جب تک کسی نوع خلل اوسکا نہو بخشش کرے اور طامع کو اوسکی طمع سے باز رکھے ضعیفون کی دستگیری اور مظلومون کی اعانت کیا کرے غرض مقدور بہر خیر مطلق کے ساتھ جو سرچشمہ نیکیون کا اور منبع کمالات کا ہے برتر اور پاک ہے ذات اوسکی تشبیہ پیدا کرے کہ جود بے انتہا اور کرم بیشمار سبحانی نے موجودات کی زمین قابل پر بے ارادہ غرض کے باران رحمت کا برسایا اور نسیم تربیت ربانی نے کمالات آسمانی کی بیونون کو بدون توقع منفعت کے جس سے ذات اوسکی برتر ہے کھلایا پس طالب کمال کو چاہیے کہ خیر کی تمام قسمون مین رو سے قصد طلب کا اوس کے خیر محض کیطرف رہے تا اخلاق الٰہی کے مرتبہ علیہ مین پہونچے اور اللہ تعالیٰ ہر ایک خیر و کمال کا دینے والا ہے توفیق اور اوسی کے اختیار سے ہے مطالب و مآل کی تحقیق

مغرب بیچ بیان بعضے لواحق کے حکیم محقق فیلسوف مدقق نصیر الدین طوسی نے بعضے لوامع مین جو اکثر ان لوامع کا اوس کے انوار فوائد کی روشنی کے چمک مین سے ہے خاتمہ کتاب اخلاق ناصری کا افلاطون کی ان وصیتون سے جس سے اپنے شاگرد ارسطاطالیس کو نصیحت فرمائی تہی کیا ہے سچ ہے کہ بیشتر نصیح اون پاکیزہ باتون کا نہایت عمدہ حکمت مین اس وجہ پر ہے کہ لائق ہے اونہین بیاض سحر و مکت چشم کے ورقون پر بینائی کی روشنائی سے لکھین بلکہ فہم کے قلم نے سار دل کے تختون پر مرقوم کرین اور جب ان فکرون اور حسن اتفاقون کی برکت سے کہ وہی خضر سلیمان کا انکی تائید و دولت کے سبب ہمین اس فرصت مین نسخہ سر الاسرار جیسے ارسطاطالیس نے سکندر ذوالقرنین کو لکھے

جو شاگرد اسکا تھا تصنیف کیا ہو اُس ماضی کے مطالعہ مین آیا اور وہ تین نصیحتون پر مشتمل ہی تو ایسا
اچھا نظر آیا کہ ان نصیحتون کا خلاصہ جو تدبیر ملکی کے لیے نہایت خصوصیت رکھتے ہین اس رسالے
کے آخر الحاق لیا جاے لاجرم مضمون اس خاتمے کا دو سمت مین دونون کے ثابت کرنے
کے لیے درج کیا پہلی سمت افلاطون کی وصیتون کے بیان مین افلاطون کہتا ہی کہ خدا کو
پہچان اور اسکے حق کو نگاہ رکھہ اور ہمیشہ اپنی ہمت تعلیم و تعلم مین مصروف کر اور اہل علم کے
علم کی زیادتی کا امتحان نکر بلکہ شر و فساد سے باز رہنا اختیار کر اور حق تعالی سے ایسی چیز مت
مانگ کہ اسکی منفعت کی طرف زوال کی راہ ہو بلکہ جو نیکیان کہ باقی رہین ہین انکی طلب کر
ہمیشہ بیدار رہ کہ بدیون کی بہت سبب ہین اور جو نکیا چاہیے اسے آرزو کے ساتھہ
مت مانگ اور جان کہ بندے سے خدا کا انتقام لینا غضب کے طریق پر نہین بلکہ بطریق
تادیب و تہذیب کے ہی اور زندگی پر قانع مت رہ جب تک موت نہ آوے اور زندگانی کو
بہتر مت جان مگر جب کسی چیز کے حاصل کرنے کا وسیلہ ہو خواب و آسائش کی رغبت نکر
مگر بعد اسکے جب تین چیز و نکا محاسبہ آپ سے تو لے ایک یہ کہ تو تامل کری کہ جس دن
جو تو نے کیا ہی مجھسے خطا سرزد ہوئی یا نہین دوسری یہ کہ سوچ کہ آج کچھہ کام کیا ہی یا نہین
تیسری یہ کہ کوئی کام تجھسے بہ سبب قصور کے رہگیا یا نہین یاد کر کہ اس زندگی کے
آگے تو کیا تھا اور بعد اسکے تو کیا ہوگا اور کسیکو ایذا ندے کہ عالم کے سب کام زوال و
تغیر کے مقام مین ہین بدبخت وہ شخص ہی جو عاقبت کی یاد سے غافل رہے اور گناہ سے
نہ چھوٹے اور اپنی پونجی اس چیز سے جو تیرے پاس ہو مت کر اور مستحقون کو نیکی
پہونچانے مین اونکے سوال پر موقوف نرکھہ اور اوسے حلیم مت جان جو لذت دنیاوی
سے خوش ہو یا کسی مصیبت کے سبب جزع و فزع کری اور ہمیشہ موت کو یاد رکھہ اور
مردون سے عبرت پکڑ اور جنہیں آدمیون کو اونکے بہت بیفائدہ بات کرنے اور بغیر
پوچھے جواب دینے سے پہچان اور جان کہ شریر وہی شخص ہی جسنے شرارت اختیار کی ہو
خوب سوچ کر بول اور کام کر اور سکا دوست رہ جلد غصے مت ہو تا خفگی تیری خو نہو جاے
اور محتاج کی حاجت کل پر مت چھوڑ تو کیا جانے کل کیا ہوگا قیدیون کی اعانت کر مگر جو خود بندہ

گرفتار رہی جب تک دونون کی بات نہ سمجھے اونکے درمیان حکم نکر فقط قول ہی مین حکیم نرہ
بلکہ قول وعمل دونون مین اسلیے کہ حکمت قولی اسی جہان مین رہی اور حکمت عملی اوس جہان تک
پہونچی اور وہان باقی رہی اور اگر نیکی کے لیے تو رنج کھینچے تو رنج نرہی پر نیکی رہی اور جو کسی بدی کے
سبب تو لذت پاسے تو لذت نرہی اور بدی رہجائیے اور اوس دن کو یاد کر کہ تجھے
پکارین اور تو بولنے سے عاجز رہی کچھ نہ سُنے اور کچھ نہ کہے اور یاد بھی نہ کر سکے یقین جان
کہ تو اوس مقام کا عازم ہی جہان نہ تیرے دوست ہین اور نہ دشمن پس وہان کے
کسیکو نقصان کی طرف منسوب مت کر وہ ایسی جگہہ ہی جہان خاوند اور غلام برابر رہین پس
تکبر مت کر زاد راہ موجود کر تو کیا جانے کب کوچ ہوگا جان کہ حق تعالی کی بخششون سے کوئی
چیز حکمت سے بہتر نہین اور حکیم وہ کوئی ہی جسکے قول وفعل اور فکر موافق ہون نیکی کا بدلا کر
اور بدی سے درگذر اور اس عالم کے کامون مین سے کسی کام مین ملول مت ہو اور
کسیوقت سستی مت کر اور نیکیون سے تجاوز کرنا جائز نرکھہ اور کسی بدی کو نیکی کے حاصل
کرنیکا وسیلہ مت کر اور سرور زائل کے لیے ترک اولی نکر تا سرور دائم سے محروم نرہی
حکمت کو دوست رکھہ اور حکیمون کی بات مان دنیا کی خواہش دل سے دور کر اور اچھے
اوبون سے باز نرہ کسی کام کو وقت سے آگے شروع نکر اور جب تو کسی کام مین
مشغول ہو فہم و دانائی سے اشتغال کر تو نگری کے سبب عجب نہ کیا کر اور مصیبتون سے
شکستہ خاطر مت ہو دوست سے ایسا معاملہ کر اگر حاکم تک جاسے تیری ہی فتح ہو کسی سے
نادانی نکر اور سبکے ساتھہ تواضع کر اور کسی متواضع کو حقیر مت گن جسمین تو معذور ہو اپنے
بھائی کو ملامت نکر بیکاری سے خوشوقت مت رہ اور بخت پر اعتماد نکر نیک کام سے پشیمان
مت ہو کسی سے لڑائی مت کر ہمیشہ عدالت کی سیرت اختیار اور نیکیون کو اپنا شعار کر
دوسری سمت ارسطاطالیس کی وصایا مین کتاب سر الاسرار کا مترجم کہ اوس نے
مامون بادشاہ کے حکم سے کتاب مذکور کو لغت یونانی سے عربی زبان مین نقل کیا تھا
بیچ صدر ترجمے کے کہتا ہی کہ جب ارسطاطالیس جو وزیر سکندر کا اور اوسکا اوستاد تھا
بسبب ضعف و پیری کے اوسکی ملازمت سے معذور رہا اور سکندر عجم کے شہرون پر غالب ہوا

اور اونکے درمیان عاقل و دانا اور دلیر و شجاع بہت تھے اور اونکے رہنے مین خوف
و خلل ملک کا تھا اور بیخ کنی اونکی قاعدہ عدالت سے دور دکھائی دیتی تھی اونکے امر مین
متحیر ہوا اور ایک خط ارسطاطالیس کو شوق و مہربانی کے اظہار پر مشتمل لکھا اوسکے درمیان
عرض کی کہ دولت ہمسائگی کی دوری کے سبب کامون کے درمیان بہت سی حیرتین خاطر
مین راہ پاتی ہین انہین سے اس صورت مین حکیم روشن دل کے نور تدبیر کے بغیر
ظلمات حیرت سے نکلنا مشکل ہی جسطرح سے ہو سکے اسباب ملاقات کے انتظام کی سعی
کرین ارسطاطالیس نے جواب مین لکھا کہ یقینا فرزند جلیل اور سلطان نبیل کی راے معلوم
ہوئی پر خدمت مین حاضر ہونا بسبب عدم رغبت کے نہین بلکہ بسبب ضعف و پیری و سستی
و ناتوانی کے ہی جب مصاحبت میسر نہین ہی اس سالے مین ایک دستور بیان کرون کہ
جزوی کامون مین اوسکی طرف تو رجوع کرے اور اوسکے ساتھ میری صحبت سے تو
مستغنی ہوجاے تو عجم کے امرا اور اونکے فضلا کو ہلاک کرسکتا ہی ولیکن انکی آب و ہوا کی
تبدیل پر تو قادر نہین پھر بے شبہہ اونکے شبیہ پیدا ہون پس کوشش کر جو اونہین احسانسے
تو اپنا بندہ کرے تا سب تیرے دوست ہون اور تیرے بندون کے فرمانبردار رہین اسکے بعد
کہتا ہی بادشاہونکی چار صنف ہین ایک وہ ہی جو اپنے اور رعیت کے ساتھ سخی ہو دوسری
جو اپنے ساتھ سخی ہو اور رعیت کے ساتھ بخیل تیسری وہ جو رعیت کے ساتھ سخی ہو
اور اپنے ساتھ بخیل چوتھی وہ جو اپنے اور رعیت دونون کے ساتھ بخیل ہو پر قسم
اول باتفاق محمود ہی اور دوسری اور چوتھی باتفاق مذموم اور تیسری قسم مین اختلاف ہی
ہند کے حکیم اسپر ہین کہ محمود ہی اور پارس کے حکیم اسپر ہین کہ محمود نہین بلکہ مذموم ہے
اور سخاوت وہ ہی کہ مستحقون کو بقدر حاجت کے توپہونچاے اور جو کوئی اس مرتبے سے
تجاوز کرے اور حد افراط کی طرف مائل ہو سخاوت سے اسراف کی طرف منحرف ہوجاے
اور جو بادشاہ زیادہ اس سے جو اوسکو مقدور ہو بخشش اختیار کرے بے شبہہ اوسکو
فساد ملک کا سبب ہوا ای سکندر بیٹے تجھے بارہا کہا ہی کہ سخاوت و کرم اور بقاء ملک کی
اصل وہ ہی کہ تو آدمی کے مال مین طمع نکرے اور سخاوت و کرم کی نعمون مین سے یہ ہی

کہ لوسنم جائز نرکھو اور آدمی کے پوشیدہ عیب کی تفتیش نکری اور جب کسی پر جو انعام تو کری
کبھی اوسکا ذکر نکری اور تمام فضل و کرم اسمین ہی کہ نیکون کی حرمت کری اور آدمیونکی ساتھہ
کشادہ رو رہی اور لوگون کی شان کے موافق جواب دے اور نادانون کی خطا سے درگذری
ای سکندر عقل مدار ہی تمام تدبیرون کی اور نقص و کمالون کا آئینہ اور تمام فضیلتون کی
جڑ ہی اور مقصود اہم عقل سے طلب نیکنامی ہی کیونکہ فقط سلطنت مقصود نہین ہی بلکہ مقصود اس سے
نیکنامی ہی اسلیے کہ جو بادشاہ تابع دین اور شریعت الہی کا نہو استخفاف کری شرع الٰہی اوسکو
خوار و ذلیل کر دے ای سکندر چاہیے کہ بادشاہ عالی ہمت اور صاحب رای و شیرین
زبان اور بلند آواز ہو اور بات کم کہی اور رذالون کے ساتھہ نہ بیٹھے اور جب باہر آوے
تو آرایش ایسی جو لائق بادشاہی کے ہی اختیار کری کہ اورون سے ممتاز معلوم ہو اور
اون سوداگرون کی رعایت کرنی جو دور و دراز ملکون سے اوس کی بادشاہت مین آوین
واجب جانی تا اوسکی نیک نامی کے پھیلنے اور دلون کے مائل ہونے اور تاجرون کے
بہت آنیکا موجب ہو اور اسی سبب سے بادشاہت اوسکی آباد ہو دے اور تھوڑی سی
فروگذاشت سے جو اونکے ساتھہ کری بہت نفع پاوی اور بہت نہ ہنسی کیونکہ بہت ہنسنا لوگون سے
ہیبت و وقار کو اوٹھا دے اور باعث نقصان عمر و ضعف حرارت غریزی کا ہووی اے
سکندر حریص شہوت کا نرہ کہ وہ خنزیرون کے خواص مین سے ہی اور کیا فخر اس چیز
مین ہی جسمین ادنی حیوان تجھپر غالب رہین اور اوسمین زیادتی کرنی ضعف بدن اور نقصان
عمر کو پہونچانی اور عورتون کی سیرتون کے حاصل کرنے کا سبب ہوتی ہی مسکینون اور
ضعیفون کے احوال سے غافل نرہ اور احوال پرسی انکی واجب جان کہ خالق کی رضامندی
اور دلون کے ہاتھہ آنیکا سبب ہی اور غلہ جمع کرتا خشک سالی کے دن آرام سے بیٹھی و لیکن کہ
اہل صلاح تجھسے امن مین رہین اور اہل فساد ڈرین ای سکندر مینے تجھے بارہا وصیت کی ہی پھر
تاکید کرتا ہون کہ خونریزی مین دلیر مت رہ اور حقیقت حال سوا سے علام الغیوب کے کسیکو معلوم
نہین شاید بسبب کسی تہمت کے جس سے شخص بری رہی ہا اس گناہ پر اقدام کرنے کے لیے
کچھہ عذر اسکا ہو اسکے قتل کو روا رکھی اور اس سے کون گناہ سخت تر ہی ہرمس اکبر یعنی ادریس علیہ السلام سے

مجکو یہ خبر پہونچی ہی کہ جب ایک مخلوق دوسرے مخلوق کو قتل کرہی آسمان کے فرشتے باری تعالی
کی درگاہ مین روتے ہین کہ تیرے فلانے بندے نے ایک اور بندے کے قتل کرنے مین
تجھسے برابری کی اگر وہ قتل بسبب قصاص کے ہو حضرت حق تعالی فرماوی کہ اسکو میرے
حکم سے بسبب گناہ کے مارا ہی اور جو بسبب ظلم کے ہو فرماوی قسم ہی اپنی عزت و جلال کی کہ مینے
خون قاتل کو مباح کیا پس فرشتے ہر ایک تسبیح و استغفار مین اوسکے اوپر دعای بد کرین یہانتک
کہ وہ بدلے کو پہونچے اور یہ حال اسکے لیے بہتر ہی اور جو خود مری خدا تعالی کا نشان غضب ہو کیونکہ
بڑے عذاب اور سخت عتاب مین گرفتار ہووی اور عہد شکنی نکر اور کبھی قسم مت کھا اور جب تو نے
کھائی تو کسی وجہ اسکو مت توڑ اس لیے کہ یونان کے بہت سے بادشاہون کی بادشاہت ہو گئی
دروغ کی شامت اور عہد شکنی سے تباہ ہو گئی اور اس چیز پر جو تجھسے جاتی رہی تاسف مت کر
کہ یہ خاصیت لڑکون اور ناقصون کی ہی اور اپنی بادشاہت کے لوگون کو علم و ہنر کے حاصل
کرنے کے لیے حکم کر اور جو کوئی علم مین فائق ہو اسکو بہت مہربانی اور تربیت سے مخصوص
رکھ کہ یہ خصلت دلون مین تیری بہت محبت کا سبب اور ملک کی رونق اور یادگار
نیک کا موجب ہو اور یونان کے لوگ اون دونون خصلت کی برکت سے ہمیشگی کی بادشاہی
رکھتے تھے اسلیے کہ وے لوگ رعیتون کو تحصیل علوم کے واسطے حکم کرتے یہان تک کہ لڑکیان
باپ کے گھر فرائض اور آداب شرعی اور علم طب اور نجوم کے تمام قاعدے جانتین اور جسپر
تیرا اعتماد نہو اوسکے ہاتھ سے کچھ نہ کھا اور اپنی حفاظت سے غافل نرہ اور اوس قصے کو فراموش
نکر کہ ہند کے بادشاہ نے تیرے لیے تحفے بھیجے اونمین سے ایک لونڈی تھی جسکو لڑکائی سے
زہر مین پرورش کیا تھا تا اوسکی طبیعت سانپ کی طبیعت کے قریب ہو اور غرض اونکی
اس سے قصد تیرا تھا اور مینے اس حال کو دانائی سے معلوم کیا تھا ای سکندر الہی
دلیل سے حکم مت کر اور جب دلیلین متعارض ہون اقوی کی طرف مائل ہو ای سکندر
عدالت ایک صفت ہی اللہ تعالی کی صفتون سے آسمان و زمین عدالت کی سبب قائم
ہین اور عدالت کے ساتھ پیغمبر مبعوث ہوئے ہین اور عقل کی صورت عدالت ہے
اور عدالت کی برکت سے دلون اور گردنون کے مالک ہو سکیے اہل ہند نے کہا ہے

کہ سلطان کا عدل زمانے کی سرسبزی سے بہتر ہی اور بادشاہ دادگر نافع تر ہی باران تند سے اور بعضے
شہرون مین زبان سریانی سے لکہا تہا کہ ملک اور عدالت دو بہائی ہین کہ کوئی اونمین کا دوسرے سی
مستغنی نہین ہی بعد اسکے کہتا ہی کہ اسباب نظام عالم کے باہم ربط پانے کی کیفیت اس دائرہ شریف
مین درج کرتا ہون تا اونکی توالی و تشابک کی صورت محسوس و مشاہدہ ہو اور اس کتاب کا لب لباب
اور اوسکے مطالب کا خلاصہ یہ دائرہ ہی اگر بدون اسکے بھی سمجھے بھینچنا کفایت کرتا صورت دائرہ کی یہ ہی



جولائی کی بیسوین دوشنبہ کے دن سنہ ۱۸۰۵ اٹھارہ سو پانچ عیسوی مطابق سنہ ۱۲۲۰ بارہ سو بیس ہجری
کے بہت محنت و جانفشانی اور فضل یزدانی کی مدد اور صاحبان عالیشان کے اقبال کی برکت سی
اس ہیچمدان نے کتاب لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق عرف اخلاق جلالی کے ترجمے سے
فراغت کی ولیکن داناؤن کے نزدیک پوشیدہ نہ ہی کہ اسکے عالی مطلب کو جو عبارت فارسی
کے صدف مین پنہان تہے غواص طبیعت نے دریاے فکر مین کس طرح سے غوطہ مار کر نکالا اور

ون آبدار موتیون کو رشتۂ تحریر مین پرو کر ریختہ زبان سے اردو بازار مین لا حاضر کیا اسلیے کہ اب
صاحبان والاشان سے دور مین گوہر سخن کا اعتبار اور دُر کلام کا اقتدار ہی کون جوہری اس بازار کا ہی
جسکی دوکان سخن گرم خریدار سے نہین اور انکے عصر مین وہ گوہر فروش کلام کہان جسکا دامن آرزو
صلہ و بخشش کے زر و سیم سے خالی ہی ابیات ہوا ہی دور مین اب اونکے اعتبار سخن ✤ اور اونکے
عصر مین ہی رشد و اقتدار سخن ✤ نہو وین کیون نہ وی اہل سخن سے قدر شناش ✤ ہی جنکا باب کرم
دہر مین مدار سخن ✤ دُر کلام نہ لیجاؤن کیون نہ اونکے در ✤ کہ جنسے پاوی جلا دُر آبدار سخن ✤
ہمیشہ اہل سخن کیونکہ وہان نہون سر سبز ✤ ہو جس مکان مین زر و سیم سے وقار سخن ✤ جو
مست بادۂ شیرین کلام ہی لیوے ✤ ہی میرے ہاتھ مین یہ جام خوشگوار سخن ✤ زبان طعن
نکالی جو مدعی اسپر ✤ ہی اوسکے واسطے کافی یہ ذوالفقار سخن ✤ اگرچہ کلام اس قلیل البضاعت کا
جو خوشہ چین ارباب کلام کا ہی اس درجے مین نہین کہ سخنوران کامل کا محل تعریف ہو لیکن بمقتضا ے
اسکے کہ معانی اسکے اسرار حکمت پر مشتمل اور احکام مصلحت کو شامل ستھے بہ تشبیہ اس خیال سے
کہ شاہد متناسب الاعضا اور عروس خوش قد و زیبا کو کیا پیرنانی اور کیا دیبا ہر لباس مین ہی وہ
خوشنما اوسکی زلف مطالب کی عقدہ کشائی مین ناخن فکر کو تیز کر کے عقل حکمت شناس کی
مشاطگی سے آراستہ کیا اور اوسکے چہرہ مقاصد کو تئین راے صحت قیاس کے گلگونہ بیان سے
آرایش دیکر اس لباس مین جلوہ گر کیا چشم ہی کہ حسن بازان جمال کمال کی چشم مین منظور
ہووی اور بد نظران پایۂ نقص زوال کی آنکھون سے مستور رہی الغرض وہ کتاب سخت مشکل
تھی بلکہ پتھر جیسے جودت طبعی کے زور بازو سے حل کر کے کحل بصیرت بنایا اور عجب عقدہ لاینحل
ستھے کہ حدت ذہنی کی انگشت تدبیر سے اوس کی گرہ کشائی کر کے طالبان کمال کو دکھایا توقع
ہے کہ جو شخص اوسکی حکمت آمیز باتون اور مصلحت انگیز کلامون پر واقف ہووی اور اوسکے
فوائد کی لڑیون کو گوش ہوش کا آویزہ کری اور گردن عقل کو اوسکے زیور عمل سے آرایش
دیوی دامن آرزو کو تئین دونون جہان کے جواہر آسائش سے مالا مال کرے ✤ ✤

مثنوی

علم حکمت سے جو کہ ہو آگاہ ✤ اور عامل ہو اوسکا خاطر خواہ ✤ ہووی تدبیر اوسکی محکم تر ✤ رہی آرام سے وہ شام و سحر ✤

ہر دو عالم مین بہرہ ور ہووے ٭ تا فلک دیکھے وزیر ہووے ٭ زندگانی کے حظ سے حاصل ہو ٭ علم حکمت سے جو کہ جاہل ہو ٭

پہ نصیحت تو یاد رکھہ میری ٭ دوست رکھہ جانتے حکمت علمی ٭ ہو وہ بنیاد بادشاہت کی ٭ اصل مضبوط ہے سیاست کی ٭

یہ سخن ہے پسند ہر دل کو ٭ کب ہے شاہی درست جاہل کو ٭ اپنی اوقات کو تو ضائع نکر ٭ روز شب رہ بکسب علم و ہنر

عمل و علم اور درستی رای ٭ ہین معلوم تجہکو فضل خدا نے ٭ جز ہنر کوئی تیرا یار نہین ٭ بی ہنر کا کہین وقار نہین

خاتمہ اس سخن پہ کر شیدا ٭ صلح کل پر ہے راحت دنیا ٭ جاننا چاہیے کہ ترجمے سے فراغت کرنے کے

بعد بعضے دوستون نے تکلیف دی کہ تاریخ اتمام کی اگر اس مین منظوم ہو تو بطور یادگار کے

یادرہے مینے بھی اسکو مناسب جانکر تاریخ ہجریہ مین یہ قطعہ کہکر یہان لکھدیا

ترجمے سے مین جب ہوا فارغ ٭ فکر تاریخ طبع پر تھی شاق ٭ دور کر تیغ علم سے سر جہل ٭ بولا ہاتف تمامی اخلاق

۱۲ ۲۰

خاتمۃ الطبع

حمد بیحد اللہ الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد کو سزاوار و لائق ہے کہ جسنے ایک مشت خاک انسان

ضعیف البنیان کو کیا کیا شرف عنایت کیے ہین اگر اونکا حصر کیجیے تو دشوار بلکہ محال ہے اور نعت

اقدس حبیب رب العالمین احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کا اگر کوئی بشر دعوی کرے

استغفر اللہ کیا محال ہے چھوٹا منہ بڑی بات ہو جاے آدمی منہ کی کہاے امابعد مخفی و مستتر نرہے

کہ اس زمان ہدایت عنوان مین کتاب لاجواب صحیفۂ انتخاب ترجمۂ اخلاق جلالی المشتہر

فی الآفاق موسوم بجامع اخلاق جسکو عالم بیمثال فاضل ذی کمال طریقت پناہ حقائق آگاہ

مولوی امانت اللہ صاحب نے نہایت عرقریزی اور کمال جانفشانی سے عبارت اردو عام

فہم مین ترجمہ فرمایا جو کہ یہ کتاب نایاب قابل اشاعت مکاتب و مدارس تھی اسواسطے مطبع

فیض منبع جناب والا خطاب منشی نولکشور صاحب مین باہتمام سنجیدہ کارگزاران وقیقہ شناس بہ تصحیح

تمام و تنقیح مالا کلام نہایت خوشخط کاغذ عمدہ ولایتی خوش القطع بہ ماہ اپریل ۱۸۶۸ء مطابق شہر

المظفر ۱۲۸۵ ہجری مین بحسن الطباع طبع ہو کر مطبوع طبائع خاص و عام ہوئی بساعت

احسن و وقت سعد مین تمام ہوئی خدا کرے بکرر طبع ہونیکی نوبت آئے خریداروں اور شائقین

مژدہ طبع تازہ ہو پہنچاے آمین رب العالمین

تمت

فہرست مضامین جامع الاخلاق

